

✓ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و..... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند،

شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید. برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی

لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

WWW.KARNIL.COM

برتراند راسل

Marriage
and
Morals

زناشوی
و اخلاق

Bertrand



Russell

مترجم :

ابراهیم یونسی

برتراند راسل

زناشوئی و اخلاق

Marriage and Morals

زناشوئی و اخلاق

- نویسنده : برتراند راسل ، (1872-1969) Bertrand Russell

- مترجم : ابراهیم یونسی

- چاپ اول : بہمن ۱۳۴۷ (ترجمہ متن انگلیسی - نشر اندیشہ)

- نشر الکترونیکی : بہمن ۱۳۸۷

- تایپ، نمونہ خوانی، صفحہ آرایہ، طرح جلد : امیر کشفی

e-mail: a_drop_of_rain_50@yahoo.com

مقدمه نشر الکترونیکی :

برتراند راسل از درخشان ترین چهره های فلسفی غرب و با افکاری بشر دوستانه و انشای روشن و علمی خود همواره بزرگترین فیلسوف محافل گوناگون بوده و هست. او با رادیکالیسم^۱ سیاسی و ضد مذهبی خود که به زبانی بسیار روشن بیان می شود نوعی ولتر دوران ما بشمار می آید ، البته با تواضعی بسیار زیاد. تقریباً هیچ قلمروی از فلسفه^۲ نیست که مورد توجه او قرار نگرفته باشد و نوشته های انبوه او به دفعات مسائلی که مورد توجه اش قرار گرفته است تناسب دارد.^۳

راسل به سال ۱۹۲۹ کتاب "زناشویی و اخلاق" را نوشت. در این کتاب او عقایدی تازه مطرح کرده بود که به نظر همگان خوشایند نبود ، ولی به سبب جدایی از همسر دوم و طرح طلاق در دادگاه این کتاب موفقیت فراوانی کسب کرد. به عقیده او هر گونه اخلاق نظری زائد است و برای زندگی قواعد اخلاق عملی لازم است، ولی متأسفانه قسمت عمده این قواعد از قبیل اخلاق جنسی بر اساس اندیشه های خرافی و متأثر از ترس و نگرانی های بی اساس است. در حالی که اگر آدمی واقعاً بخواهد از زندگی خوب و شایسته ای که در پیش رویش گسترده است بهره مند گردد باید انتقاد و اعتراض به رسوم و عقاید قبیله ای که در میان همسایگانش پذیرفته شده اند را فراگیرد، چرا که اعمالی از قبیل قربانی کردن انسان در نتیجه اعتراض به عقاید اخلاقی مرسوم بوده که از بین رفته اند. و بدیهی است که انتقال از سیستمی کهنه به نو، مثل هر تغییر و تحولی متضمن دشواری و مشکلات است .

کتاب حاضر در سال ۱۳۴۷ توسط مترجم توانا آقای دکتر ابراهیم یونسی با قلمی شیوا و دقیق بفارسی برگردانده و از طرف نشر اندیشه منتشر شده است. و اکنون نسخه الکترونیکی آن با تنظیمی جدید و با حفظ امانت با هدف آزاد اندیشی بصورت رایگان تهیه شده و به تمامی آزاد اندیشان پاکدل و نیک اندیش تقدیم می گردد. امیدوارم که خوانندگان گرامی با ارائه نظرات خود ما را در این هدف یاری نمایند . سخنم را با جمله ای از راسل پایان می دهم :

« آزاد فکری سرپوشه تمام نیکی هایی است که در هنر و ادبیات و علوم یافت می شود و بسیاری از بهترین سبایا که در شفصیت فرد متجلی می گردد. جامعه بدون آزاد فکری ملال انگیز و کسالت آور است و در چنین صورتی از انبوه مورپگان جالب تر نخواهد بود . »^۴

امیر کشفی

^۱ - اعتقاد به عقل و لیبرالیسم و مکتب سود گرایی .

^۲ - در نظر راسل فلسفه اساساً علمی است و احکام خود را از علوم طبیعی اخذ می کند نه از مذهب یا اخلاق. و اساساً قلمرو فعالیت آن مخصوص مسائلی می باشد که هنوز نمی توان آن را مورد بررسی علمی قرار داد و این فعالیت تنها باز کننده راه علم است.

^۳ - از کتاب "فلسفه معاصر در اروپا" به قلم بوشنسکی - Bochenki (فیلسوف سوپسی و استاد فلسفه دانشگاه فریبورگ) .

^۴ - از کتاب «حقیقت و افسانه» ترجمه : م. منصور .

فهرست

۵	فصل اول : مقدمه
۱۱	فصل دوم : جوامع مادر تباری
۱۷	فصل سوم : نظام های پدرسالاری
۲۲	فصل چهارم : ریاضت و گناه
۲۸	فصل پنجم : اخلاق مسیحی
۳۸	فصل ششم : عشق رمانتیک
۴۷	فصل هفتم : آزادی زنان
۵۵	فصل هشتم : تابوی معرفت جنسی
۶۸	فصل نهم : جای عشق در زندگی آدمی
۷۵	فصل دهم : زناشوئی
۸۳	فصل یازدهم : فحشاء
۹۰	فصل دوازدهم : زناشوئی آزمایشی
۹۷	فصل سیزدهم : خانواده امروزی
۱۰۸	فصل چهاردهم : نقش خانواده در روحيات فرد
۱۱۶	فصل پانزدهم : خانواده و دولت
۱۲۵	فصل شانزدهم : طلاق
۱۳۵	فصل هفدهم : نفوس
۱۴۳	فصل هیجدهم : اصلاح نژاد
۱۵۳	فصل نوزدهم : مسأله جنسی و آسایش فرد
۱۶۱	فصل بیستم : جای عشق در میان ارزشهای انسانی
۱۷۰	فصل بیست و یکم : نتیجه

فصل اول

مقدمہ

در تشریح خصایص هر اجتماعی، خواه قدیم یا جدید، توجه به دو عنصر مهمی که وابستگی نسبتاً نزدیک بهم دارند حائز اهمیت فراوان است، یکی سیستم اقتصادی است و دیگری سیستم خانواده. امروزه دو مکتب فکری مهم و معتبر هست، یکی مکتب مارکس و دیگری مکتب فروید، که اولی همه چیز را ناشی از اقتصاد و دومی همه چیز را منبعث از خانواده و امور جنسی می داند. من به شخصه هوا خواه هیچ یک از این دو مکاتب نیستم، زیرا وابستگی متقابل وضع اقتصادی و مسأله جنسی به نظرم و از نظر روابط علی، مبین برتری یکی بر دیگری نیست، بعنوان مثال، شک نیست انقلاب صنعتی تأثیر عمیقی بر اخلاق جنسی داشته و خواهد داشت، ولی از طرف دیگر تقوای جنسی «پورتین»^۵ها از نظر روانی بعنوان یکی از علل انقلاب صنعتی لازم بود. من خود به شخصه مایل نیستم برتری یا افضلیتی برای عامل اقتصادی و یا جنسی قائل شوم، در حقیقت امر این دو را نمی توان از هم تفکیک کرد. توجه اقتصاد بطور عمده معطوف به تهیه و تدارک خوراک است، اما افراد بشر نیز خوراک را فقط برای اشخاصی که آنرا تهیه می کنند نمی خواهند، آنرا برای خانواده می خواهند، و هنگامی که سیستم خانواده تغییر کند انگیزه اقتصادی نیز تغییر می کند. لازم به توضیح نیست که اگر همانگونه که در جمهوریت افلاطون آمده است دولت کودکان را از والدین خویش بگیرد و آنها را خود ببار آورد نه تنها سیستم بیمه عمر بلکه بیشتر اشکال پس انداز شخصی از بین می رود، یعنی چنانچه حکومت نقش پدر را بر عهده گیرد بالفعل تبدیل به سرمایه دار منحصر بفرد خواهد گردید. کمونیست های افراطی اغلب معکوس قضیه را عنوان می کنند و می گویند: اگر حکومت به سرمایه دار منحصر بفرد تبدیل شود در آنصورت خانواده بصورتی که ما می شناسیم قادر به بقای خود نخواهد بود، اما حتی اگر کار به اینجا هم بکشد ممکن نیست بتوان وجود رابطه نزدیک و متقابلی میان مالکیت خصوصی و خانواده را انکار نمود، بنابراین نمی توان گفت که یکی علت است و دیگری معلول.

اخلاق جنسی جامعه از چند لایه تشکیل شده است: نخست مؤسسات و ترتیباتی که قانون مقرر داشته است، بعنوان مثال، وحدت زن و شوهر در بعضی کشورها و تعدد زوجات در برخی کشورها دیگر، سپس لایه دیگری است که قانون در آن مداخله ای ندارد و چیزی که در آن عمل می کند افکار عمومی است و بالاخره قشر دیگری که (اگرهم در حرف چنین نباشد لاقلاً در عمل چنین است) به نظر و قضاوت اشخاص واگذار شده است. در هیچ عصری از تاریخ و در هیچ کشوری جز روسیه شوروی اتفاق نیفتاده که ملاحظات عقلی تعیین کننده اخلاق و رسوم جنسی بوده باشد. منظوم از این گفته این نیست که رسومی که در این زمینه در روسیه رایج است از این لحاظ نقصی ندارد، منظوم فقط این است که در آنجا این رسوم نتیجه خرافات و سنن نیست، حال آنکه در سایر کشورها و در تمام ادوار قضیه جز این نبوده است. مسأله تعیین اینکه بهترین شکل اخلاق جنسی از نظر تأمین سعادت و بهروزی چه خواهد بود کاری است بی اندازه پیچیده و دشوار و جواب آن بر حسب شرایط مختلف متفاوت خواهد بود. کیفیت این اخلاق در جامعه ای که از لحاظ صنعت پیشرفته است با جامعه ای که در مراحل اولیه کشاورزی سیر می کند فرق

^۵ - عضو فرقه ای از پروتستانهای انگلیس که در زمان الیزابت خواستند مذهب را تصفیه کنند و از خرافات بپیرایند. کسی که در اصول مذهبی و اخلاقی سخت گیر است.

خواهد داشت، هم چنین در جامعه ای که علم پزشکی و بهداشت در آن نقش مؤثری دارند و میزان مرگ و میر را به حداقل رسانده اند، با جامعه ای که طاعون و وبا و ناخوشی های همه گیر تعداد قابل ملاحظه ای از جمعیت را پیش از رسیدن به سن رشد از بین می برند متفاوت خواهد بود. شاید زمانی که اطلاعات بیشتری در این زمینه کسب کنیم بتوانیم بگوییم که بهترین وجه اخلاق جنسی در اقلیمی متفاوت از اقلیم دیگر و یا حتی در جاهائی که از نظر تغذیه با هم فرق دارند متفاوت خواهند بود.

اثرات اخلاق جنسی بسیار مختلف و متنوعند، این اثرات ممکن است فردی، نکاحی، ملی و یا بین المللی باشند و بسا اتفاق می افتد که در پاره ای از این موارد مفید و در پاره دیگر مضر باشند، بدین جهت برای قضاوت درباره هر سیستم معینی باید همه این موارد را در نظر بگیریم. نخست از اثراتی که جنبه فردی دارند آغاز می کنیم که مورد توجه روانکاوی است. در این جا نه تنها باید نحوه رفتار بالغین را که بوسیله قوانین در ذهن جایگیر شده است مورد توجه قرار دهیم بلکه باید همچنین به تعلیم و تربیت اولیه ای نیز که راه را برای اطاعت از این قوانین هموار ساخته است توجه کنیم، علاوه بر این در این زمینه خاص، همچنان که می دانیم تأثیر «تابوهای»^۶ اولیه ممکن است شدید و غیر مستقیم باشد. در این بخش از مسأله با اسایش و سعادت فردی سر و کار داریم، مرحله دوم مشکل زمانی آغاز می شود که به مسأله روابط بین زن و مرد پردازیم. واضح است که بعضی روابط جنسی ارزش بیشتر و بعضی ارزش کمتر دارند، و اکثر مردم قبول دارند که مناسبات جنسی موقعی که عنصر روانی قویتری دارد بهتر است تا زمانی که فقط بر عنصر مادی متکی باشد. در واقع امر، نظری که از طریق شعر به آگاهی معمولی مردان و زنان شهری انتقال یافته عبارت از این است که هر قدر طرفین ذیعلاقه شخصیات خویش را بیشتر در این مناسبات بریزند عشق ارزش بیشتری پیدا می کند. شاعران همچنین به بسیاری از مردم آموخته اند که عشق را به نسبت شدت آن ارزیابی کنند و این البته موضوعی است قابل بحث. بیشتر متجددین معتقدند که عشق باید یک رابطه متساوی باشد و به همین دلیل، صرفه نظر از سایر جهات تعدد زوجات نمی تواند یک سیستم کمال مطلوب باشد. در این بخش از موضوع لازم است هم به ازدواج وهم به مناسبات جنسی خارج از دایره زناشویی توجه خاص مبذول گردد، زیرا سیستم رایج زناشویی هر چه باشد مناسبات خارج از این دایره نیز متقابلاً تغییر میکند. سپس به مسأله خانواده می رسیم، انواع و اقسام خانواده در زمانها و مکانهای مختلف وجود داشته اما نقش اصلی را خانواده هایی بر عهده داشته اند که در آن نقش غالب با پدر خانواده بوده است. علاوه، این قبیل خانواده ها بر وحدت زن و شوهر استوار بود و روز به روز خانواده هایی را که در آن تعدد زوجات شیوع داشته است تحت تأثیر قرار داده اند. انگیزه عمده

۶ - Taboo (منع یا نهی مذهبی - حرام شمرده) در اصل در زبان اهالی جزایر پولی نزی بوده و مستقیماً در زبان های اروپایی داخل شده است. بر طبق عقیده تابو برخی اشخاص و اشیاء (کشیشان-جادوگران-اجساد مردگان-زنان زائو-زنان در دوره قاعدگی-روسای قبایل) دارای قوه ای مقدس و مافوق طبیعی می باشند، بطوری که نزدیکی و تماس با آنها ممکن است خطرات بزرگی به بار آورد (جنون-بیماری-مرگ).

اخلاق جنسی که از زمانهای پیش از ظهور مسیحیت در تمدن مغرب وجود داشته این بوده است که تا آن حد که لازمه وجود خانواده پدرسالاری است و بدون آنکه تشکیل خانواده پدرسالاری ممکن نیست عفاف زن را تأمین کند ، چون منشأ پدری هنوز دانسته نیست. منشأ آنچه را که مسیحیت با تکیه بر عفاف مرد بدین نکته افزوده است باید در ریاضت جست، هر چند این انگیزه بعدها با حسادت زن تحکیم پذیرفت و سپس با آزادی زنان قوت و قدرت بیشتری یافت. به هر حال بنظر می رسد انگیزه اخیر الذکر چیزی موقت و ناپایدار باشد، چون اگر به ظاهر امر قضاوت کنیم می بینیم که زنان سیستمی را ترجیح می دهند که به هر دو جنس آزادی دهد نه اینکه محدودیتها و قیودی را که تاکنون منحصراً بر زنان اعمال می شده است بر مردان نیز اعمال کند. خانواده ای هم که اساس آن بر وحدت زن و شوهر استوار است انواع و اقسام دارد، تصمیم به ازدواج ممکن است از ناحیه زن و شوهر آینده باشد، و چه بسا ممکن است تکلیف این کار را والدین معین کنند. در بعضی کشورها عروس را می خرنند و در برخی دیگر از جمله فرانسه، داماد را. و بعد در مورد مسئله طلاق اختلاف عقیده و عمل بسیار است ، از قوانین افراطی کاتولیک گرفته که طلاق را تحت هیچ شرایطی مجاز نمی داند تا قوانین چین باستان که به مرد اجازه می داد زن را، حتی به خاطر پرچانگی طلاق دهد. ثبات یا ثبات ظاهری در روابط جنسی، در میان حیوانات نیز مانند موجودات بشری و در آنجا که برای بقای نوع لازم است مرد نیز در پرورش نوزادان شرکت کند نیز بچشم می خورد. مثلاً پرندگان ناگزیرند برای اینکه تخم مدام گرم بماند روی آن بخوابند و در ضمن چندین ساعت از وقت روز را صرف تهیه خوراک کنند. انجام این دو کار، در میان بسیاری از انواع پرندگان، از یک پرنده ساخته نیست و بدین جهت همکاری پرنده ضروری است. در نتیجه همین امر است که پرندگان از لحاظ عفاف در زندگی زناشویی زبازند شده اند. در میان افراد بشر نیز، خاصه در ادوار پرشور و شر و در میان جماعاتی که هرج و مرج بر زندگیشان حکم فرماست، کمک و همکاری پدر برای فرزندان اهمیت حیاتی دارد. ولی با رشد تمدن جدید، حکومت روز به روز وظیفه پدر را خود بر عهده می گیرد و بدینجهت دلایلی در دست است که بر مبنای آن فکرکنیم چندی نخواهد گذشت که پدر لاقدر در میان طبقات مزد بگیر از این حیث مقام و موقعیت خود را پاک از دست خواهد داد. اگر چنین چیزی رخ دهد باید انتظار داشت که اخلاق مرسوم نیز بکلی درهم بریزد، زیرا در آن صورت دلیلی ندارد که مادر بخواهد پدر کودکی که بدنیا آورده است مشخص باشد و در صحت هویت آن تردید نباشد. اگر افلاطون زنده بود شاید بی میل نبود از این نیز فراتر رویم و حکومت را نه تنها جانشین پدر بلکه جانشین مادر نیز بسازیم. من خود به شخصه حسن عقیدت چندانی به حکومت، و زندگی پرورشگاهی ندارم تا این نظر را به طیب خاطر بپذیرم. اما به هر حال بعید نمی دانم که ضرورت های اقتصادی جامعه را بر آن دارد که این نظر را کم و بیش بپذیرد.

قانون از دو طریق متفاوت در مسأله جنسی مداخله می کند، از طرفی اخلاق جنسی را که جامعه مورد نظر پذیرفته است اعمال می کند و از طرف دیگر از حقوق عادی افراد در قلمرو روابط جنسی حمایت می کند. قسمت اخیر، یعنی حقوق افراد در قلمرو روابط جنسی ، شامل دو قسمت است ، حمایت زنان و اشخاص غیر رشید در مقابل تجاوز و بهره کشی ها و جلوگیری از

امراض مقاربتی. هیچیک از این دو به فراخور اهمیت و استحقاقشان ارزیابی نمی شوند و به همین دلیل در مورد هیچ یک از این دو نیز چنان که باید اقدامی بعمل نمی آید. در مورد قسمت اول، که بهره کشی از زنان باشد مبارزات شدید علیه «داد و ستد کنیزان سفید پوست» به وضع قوانینی منتهی شد که تبهکاران حرفه ای به سهولت می توانند از آن طفره بروند، حال آنکه وسیله ای است برای سرکیسه کردن و گرفتن باج سبیل از مردم بی آزار. در مورد قسمت دوم، که مبارزه با امراض مقاربتی باشد، این عقیده که امراض مقاربتی مکافات گناہانی هستند که مرتکب می شویم مبارزه مؤثر طبی علیه این گونه امراض را سخت دشوار ساخته است؛ بعلاوه افکار عمومی که ابتلای به امراض مقاربتی را نوعی رسوایی تلقی می کند موجب شده است که مبتلایان، بیماری خویش را پنهان دارند و در معالجه اساسی آن اقدام نکنند.

سپس می رسیم به مسأله نفوس که به خودی خود مسأله فوق العاده مهمی است و باید از نظر گاه های بسیار مورد توجه قرار گیرد. بعد مسأله سلامت مادران و اطفال و تأثیر روانی خانواده های کوچک و بزرگ بر خوی و خصال اطفال مطرح می شود. اینها را می توان جنبه بهداشتی مسأله نامید. سپس جنبه های اقتصادی خصوصی و عمومی مسأله است، و بعد مسأله ثروت یا درآمد سرانه خانواده و با اجتماع با توجه به وسعت خانواده یا زاد و ولد جامعه است. و باز نکته ای که ارتباط نزدیک با این مطلب دارد مسأله تأثیر جمعیت بر سیاست جهانی و امکان جنگ یا صلح است، و بالاخره مسأله اصلاح نژاد، بدین معنی که چگونه از طریق نرخهای مختلف زاد و ولد و مرگ و میر، درقشرهای مختلف جامعه، نژاد اصلاح و یا تباه می شود. بنابراین هیچ اخلاق جنسی را نمی توان براساس مستحکم و متینی توجیه و یا محکوم نمود مگر اینکه از لحاظ کلیه مواردی که ذکر شد مورد دقت و سنجش قرار گرفته باشد. مصلحین و مرتجعین هر دو عادت بر این دارند که یکی دو تا از جنبه های مهم مسأله را مورد توجه قرار دهند و سایر موارد را از نظر دور دارند. بندرت می توان چیزی را دید که چندین نقطه نظر شخصی و سیاسی را در خود گرد آورده باشد، از طرف دیگر ممکن نیست بتوان گفت که کدامیک از جنبه ها مهمتر از دیگری است، در ضمن مبنا و معیار قیاس متینی در دست نیست تا بر اساس آن حکم کرد که «سیستم یا روش معینی» که از لحاظ فردی خوب و مفید است از لحاظ سیاسی نیز خوب و مطلوب باشد و برعکس. من شخصاً بر این عقیده ام که در زمانها و مکانهای بسیاری عوامل روانی ناپیدایی مردم را به اتخاذ شیوه های سوق داده اند که متضمن خشونت و بی رحمی بیجا بوده، و امروز نیز در میان جماعات متمدن وضع جز این نیست. همچنین معتقدم که پیشرفتهای علم پزشکی و بهداشت تغییراتی در اخلاق اجتماعی پدید آورده که هم از نظر فردی و هم از نظر اجتماعی نیک و مطلوب است، حال آنکه همان طور که گذشت نقش روز افزون حکومت در رهبری تعلیم و تربیت بتدریج از اهمیت نقشی که پدر طی سراسر ادوار تاریخی ایفا کرده است می کاهد. از اینرو در انتقاد از اخلاق رایج و مرسوم، وظیفه ای که باید به انجام رسانیم دو جنبه دارد، از طرفی باید عناصر خرافی را که اغلب «نیمه خود آگاه» هستند از میان ببریم و از طرف دیگر عوامل جدیدی را که وارد عمل شده و به خرد قرون و اعصار گذشته صورت حماقت عصر حاضر را داده است در نظر بگیریم.

برای اینکه «روش یا سیستم» موجود را در محل شایسته خود قرار دهیم به ناچار سیستم هایی را که در گذشته وجود داشته و یا در حال حاضر در میان برخی از اقوام نیمه متمدن وجود دارند از نظر می گذرانیم و سپس به انتقاد از سیستمی که امروزه در مغرب زمین معمول و متداول است می پردازیم و بالاخره جنبه هایی را که لازم است اصلاحاتی در آنها صورت پذیرد مورد بحث قرار می دهیم و به دلایل و جهاتی که بر مبنای آنها امید انجام چنین اصلاحاتی می رود اشاره می کنیم.

فصل دوم

جوامع مادر تباری

رسوم زناشویی همواره مرکب از سه عامل بوده است که می توان بطور کلی آنها را غریزی، اقتصادی و مذهبی نامید. من نمی خواهم بگویم که این عوامل را در این زمینه می توان بطور مشخصی از هم متمایز ساخت، کما اینکه در سایر زمینه ها نیز چنین چیزی ممکن نیست. بستن مغازها در روز یکشنبه ریشه مذهبی دارد، حال آنکه امروزه یک امر اقتصادی است، و همینطور در مورد سایر قوانین و رسومی که به مسأله جنسی مربوط می گردند.

رسم مفیدی که ریشه مذهبی دارد ممکن است بعلت مفید بودن خود مدتها پس از آنکه پایه مذهبی آن از میان رفت پایدار ماند. ضمناً تمیز و تشخیص بین امور مذهبی و غریزی امری است بس دشوار. مذهبی که تأثیرشان بر اعمال آدمی شدید است بطور کلی پایه و اساس غریزی دارند. نکته متمایز اینها اهمیتی است که برای سنت ها قائلند و ارجحیتی است که در سلسله مراتب اعمال مختلفی که از لحاظ غریزی امکان پذیرند برای بعضی اعمال قائل می شوند. مثلاً عشق و حسد هر دو عواطفی غریزی هستند، منتها مذهب مقرر داشته است که «حسد» عاطفه ای است پسندیده که جامعه باید از آن حمایت کند، حال آنکه عشق در منتهای خود قابل اغماض است.

اهمیت عنصر غریزی در روابط جنسی بمراتب کمتر از، آنچه هست که تصور می کنند. من قصد ندارم در این کتاب وارد مباحث مردم شناسی شوم، مگر آنکه توضیح مسائل مورد بحث چنین چیزی را ایجاب کند، اما به هر حال جنبه ای از موضوع است که در بررسی آن استمداد از این علم ضرور است، در اینکه نشان دهیم چگونه بسیاری از اعمال و تجاربی که ما خلاف غریزه می دانیم می توانند مدتها ادامه یابند بی آنکه موجب تعارض آشکار و مهمی با غریزه گردند. مثلاً، مدتها نه تنها در میان اقوام وحشی بلکه حتی در میان تیره های نیمه متمدن نیز رسم بر این بود که روحانیون رسماً و گاه حتی در ملاء عام از دختران ازاله بکارت کنند. در ممالک مسیحی مذهب، مردم بر این عقیده اند که ازاله بکارت باید از حقوق ویژه داماد باشد، و بیشتر مسیحیان، لاقلاً مسیحیان زمانهای جدید نسبت به این امر، یعنی ازاله بکارت بوسیله روحانیون نفرت و مخالفت شدید ابراز داشته اند. این رسم نیز که میزبان، از راه میهمان نوازی، زن خود را به میهمان واگذارد در نظر اروپائیان جدید غریزاً سخت نفرت آور می نماید، با آن همه این رسم نیز بسیار شایع بوده است. تعدد زوجات نیز یکی از رسومی است که یک سفید پوست عامی آنرا مخالف با قوانین طبیعت می داند، کشتن نوزادان از این بدتر، با این همه حقایق نشان می دهد که این عمل هر وقت از نظر اقتصادی بصره تشخیص داده می شده مورد استفاده قرار می گرفته است. حقیقت این است که غریزه، آنجا که به آدمیان مربوط می شود، چیز فوق العاده مبهمی است و به سهولت از مجرای طبیعی خویش منحرف می شود. این امر در جوامع متمدن و غیر متمدن، هر دو به یک نحو صدق می کند. در حقیقت کلمه «غریزه» کلمه درست و مناسبی نیست که بتوان آنرا به چیز ظریفی چون رفتار جنسی آدمیان اطلاق نمود. عملی که می توان آنرا به مفهوم «روانشناسی محض» غریزی خواند مکیدن پستان مادر در کودکی است. من نمی دانم جریان در مورد اقوام غیر متمدن از چه قرار ممکن است باشد، ولی مردم متمدن عمل جنسی را باید فرا بگیرند. اغلب پیش می آید زنان و مردانی که چندین سال با هم زندگی کرده اند به پزشک مراجعه می کنند و از او می خواهند ایشان را راهنمایی کند بچه دار شوند و پس از معاینه معلوم

می شود که ندانسته اند چگونه مقاربت کنند. بنابراین، عمل جنسی یک چیز غریزی به مفهوم دقیق کلمه نیست، هرچند گرایش طبیعی نسبت به آن وجود دارد و آدم در خود خواهش و میلی احساس می کند که بدون انجام عمل ارضا نمی شود. درحقیقت، آنجاکه موضوع به آدمیان مربوط می شود نوع رفتار مشخص و معینی، آنچنان که در میان حیوانات به چشم می خورد، وجود ندارد و غریزه به آن مفهوم جای خود را به چیز دیگری داده است. در مورد ابنای بشر جریان از این قرار است که در بدو امر احساسی از نارضایی شخص را به انجام فعالیت هایی کم و بیش تصادفی و ناقص سوق می دهد که بتدریج و تصادفاً منتهی به عملی می شود که موجب خشنودی خاطر می شود و به همین دلیل تکرار می گردد. بنابراین آنچه در وهله اول غریزی می نماید انگیزه فراگرفتن عمل است نه خود عمل، و اغلب اوقات کیفیت عملی که موجب ترضیه خاطر می گردد به هیچ وجه از قبل دانسته نیست، گرچه معمولاً فعالیت هایی که از نظر بیولوژیکی مقرون به صرفه و صلاح باشد به خشنودی خاطر کامل منتهی می شود، مشروط بر اینکه قبلاً عادت مخالف آن تحصیل نشده و یا شکل و قوام نیافته باشد.

با توجه به اینکه کلیه جوامع جدید بر اساس خانواده پدر سالاری استوارند و مسأله عفاف و تقوای زن به این منظور عنوان شده است که تشکیل این نوع خانواده امکان پذیر گردد، تحقیق درباره انگیزه های طبیعی ای که موجب پدیدآوردن احساسات پدری گشته حائز کمال اهمیت است. اما این مسأله آنقدر که اشخاص سطحی تصور می کنند ساده نیست. درک و فهم احساسی که مادر نسبت به فرزند خود دارد دشوار نیست، چون دل بستگی جسمانی نزدیکی، لاقل تا زمانی که کودک از شیر گرفته می شود، بین آن دو وجود دارد. ولی رابطه فرزند با پدر رابطه ای است غیر مستقیم، فرضی و استنباطی، و وابسته به عقاید و تصوراتی است که مردم از عفاف زن دارد و بدینجهت به قلمروی تعلق دارد که بسیار عقلانی است، آنقدر که مشکل بتوان غریزی شمرد، و یا لاقل چنانچه شخص معتقد باشد احساس پدری باید بطور عمده متوجه کودکانی باشد که به وی تعلق دارند چنین است. اما به هر حال قضیه جز این است، اهالی جزایر «مالانزی»^۷ نمی دانند که پدری هم وجود دارد، با این همه علاقه شان نسبت به اطفال کمتر از علاقه پدرانی نیست که ایشان را متعلق بخود می دانند. کتابهایی که «مالینوفسکی» (Malinowski) درباره بومیان این جزایر به رشته تحریر کشیده مسأله پیوستگی از سوی مادر را تا حد زیادی روشن کرده است. مطالعه آثار او به ویژه کتابهای «مسأله جنسی و منع در جوامع غیر متمدن- پدر در روانشناسی ابتدائی - زندگی جنسی وحشیان شمال غربی ملانزی» برای درک و فهم احساسات پیچیده ای که ما آنرا احساس پدری می نامیم بسیار ضروری است.

درحقیقت دو علت کاملاً متمایز و متفاوت موجب می شود مرد به کودک علاقمند گردد، ممکن است بدین جهت به وی علاقمند گردد که فکر کند از آن اوست، و یا ممکن است به این دلیل که می داند فرزند زن اوست. آنجا که سهم یا نقش پدر در زاد و ولد دانسته نیست محرک دوم به تنهایی عمل می کند.

^۷ - Melanesia، ناحیه ای در اقیانوس آرام (جنوبی) شامل گینه نو و مجمع الجزایر سلیمان و همبرید و کالدونی نو.

مالینوفسکی فرای هیچ گونه شک و شبهه ای ثابت می کند که در میان جزیره نشینان «تروبریاند» (Trobrind Islands)^۱ کسی فکر نمی کند که چیزی بنام پدر وجود دارد. مثلاً دید مردی که بمدت یکسال و یا بیشتر در سفر بوده است هنگامی که به خانه باز می آید و می بیند که زنش کودکی به دنیا آورده است خوشحال می شود و اشارات تردید آمیزی را که اروپائیان در خصوص عفت و پاکدامنی همسر می کنند در نمی یابد. مهم تر اینکه دید مردی که صاحب تعدادی خوک اصیل بود تمام خوک های نر را اخته کرد و نمی فهمید که با این عمل موجب نابودی این نسل خواهد شد. در اینجا مردم معتقدند که ارواح، کودکان را می آورند و در دل مادر جای می دهند. ضمناً قبول کرده اند که دوشیزگان آبستن نمی شوند، چه معتقدند که پرده بکارت مانعی در برابر فعالیت ارواح است، پسران و دختران جوان زندگی عشقی کاملاً آزادی دارند، و عجب آنکه به علل وجهاتی که بر ما معلوم نیست دختران بندرت آبستن می شوند و تعجب در این است که آبستن شدن دختران را عملی سخت ننگ آور می دانند، حال آنکه موافق فلسفه محل، عملی که انجام داده اند علت آبستنی بشمار نمی آید. البته، زود یا دیر دختر از تنوع خسته می شود و شوهری اختیار می کند و می رود و در ده شوهرش زندگی می کند، اما کودکانش باز جزو ابواب جمعی دهی بشمار می آیند که زادگاه مادر است. در نظر مردم شوهرش قرابت خونی با کودکان ندارد و تبار کودکان از راه نسبت زن تعقیب می شود. نوع سلطه و قدرتی که در سایر جاها از طرف پدر بر کودکان اعمال می شود در میان جزیره نشینان «تروبریاند» از حقوق دائمی است. در اینجا پیچیدگی عجیبی بروز می کند، «تابوی» برادر و خواهر فوق العاده شدید است، و بدین جهت وقتی برادر و خواهر بزرگ شدند و به سنین رشد رسیدند دیگر مجاز نیستند در مورد چیزهایی که به مسائل جنسی مربوط می شوند، گرچه این ارتباط بسیار ضعیف هم باشد، باهم صحبت کنند. در نتیجه، دائمی اگر چه بر خواهرزاده های خود سلطه و اختیار دارد بندرت آنها را می بیند مگر آنکه از مادرشان یا از خانه دور باشند. این تربیت عالی بی آنکه انضباطی بر کودکان اعمال کند مقادیری محبت از برایشان تأمین می کند و این چیزی است که در هیچ جا سابقه ندارد. پدر با آنها بازی می کند و با آنها با مهربانی رفتار می نماید اما حق ندارد به آنها دستور دهد حال آنکه دائمی که حق دارد به کودکان دستور دهد، حق ندارد در محلی که کودکان زندگی می کنند باشد.

و عجب آنکه به رغم این عقیده و گمان که دل بستگی خونی میان کودکان و شوهر مادر وجود ندارد اعتقاد بر این است که کودکان باید به شوهر مادر خود شبیه باشند تا به دائمی یا برادران و خواهران خود. در حقیقت حتی دور از ادب است که آدم شباهت میان خواهر و برادر و یا مادر و فرزند را متذکر شود، و حتی اگر شباهت آشکاری هم موجود باشد بشدت انکار می شود.

مالینوفسکی بر این عقیده است که وجود همین گمان که کودک باید به عوض مادر به پدر خویش شبیه باشد انگیزه محبت پدری است. مالینوفسکی، روابط میان پدر و فرزند را بسیار

^۱ - مجمع الجزایری شامل هشت جزیره مرجانی در دریای سلیمان .

محبت آمیزتر و سازگارتر از روابطی دید که در جوامع متمدن بچشم می خورد ، وهمانگونه که ممکن است انتظار داشت به علائم و آثار عقده «ادیپ»^۹ نیز برنخورد .

مالینوفسکی به رغم کوشش و مجاهداتی که در این زمینه بعمل آورد موفق نشد دوستان جزیره نشین خود را قانع کند که چیزی بنام «وابستگی یا منشأ پدری» وجود دارد. بومیان اظهاراتش را به مانند قصهٔ بیهوده ای تلقی کردند که مبلغین اروپایی جعل کرده اند. مسیحیت مذهبی است پدر سالاری و نمی توان آنرا از راه عاطفه یا استدلال برای مردمی که «اصل پدری» را قبول ندارند ملموس و محسوس نمود. در روبرو شدن با اینگونه اشخاص شاید بعضی اینک بگوئیم «خداوند پدر» بهتر باشد بگوئیم «خداوند دایی» اما این به هر حال مفهوم را چنانکه باید نمی رساند، زیرا «پدری» هم متضمن عشق و محبت است و هم متضمن قدرت، حال آنکه در «ملانزی» قدرت را دایی دارد و محبت را پدر، و این عقیده که انسانها فرزندان خدا هستند چیزی نیست که بتوان به جزیره نشینان «تروبریانده» القا کرد، زیرا آنها معتقد نیستند و قبول ندارند که کسی بتواند فرزند یک آدم ذکور باشد. در نتیجه، مبلغین مذهبی ناگزیرند ابتدا مسائل فیزیولوژیکی را روشن کنند و سپس به تبلیغ مذهب بپردازند، آدم از نوشته های مالینوفسکی به این نتیجه می رسد که مبلغین هیئت های مذهبی در انجام این وظیفهٔ مقدماتی توفیقی نیافته و از اینرو هرگز نتوانسته اند تعلیمات مسیح را چنانکه باید نشر دهند .

مالینوفسکی بر این عقیده است (ومن تصور می کنم حق با او باشد) که چنانچه مردی طی دوران بارداری و وضع حمل همسرش در جوار او باشد طبعاً به کودکی که بدنیا می آورد علاقمند خواهد بود و این خود پایه و اساس احساس پدری است. او می گوید : «احساس پدری که در بادی امر فاقد هرگونه اساس بیولوژیک می نماید عمیقاً در مواهب طبیعی و نیاز ارگانیک ریشه دارد». او به هر حال معتقد است اگر مردی طی دوران بارداری و هنگام زایمان همسرش در جوار او نباشد در بدو امر طبعاً محبتی نسبت به نوزاد در خویش احساس نمی کند، اما اگر رسم و اخلاق قبیله ای اجازه دهد با همسر و فرزندش معاشرت کند محبتش نسبت به فرزند بتدریج رشد می کند و به مرحله ای می رسد که گویی در تمام مدت بارداری و هنگام وضع حمل در جوار مادر بوده است .

در تمامی مناسبات انسانی تنها چیزی که اعمالی را که اجتماعاً مطلوبند و غریزهٔ میل بدانها آنقدر قوی نیست که انجامشان را اجتناب ناپذیر سازد از قوه به فعل درمی آورد اخلاق اجتماعی است. در مورد این وحشیان نیز وضع چنین است. عرف مقرر می دارد که شوهر مادر، از کودکان مواظبت کند و طی دوران از آنها حمایت نماید، و اعمال این عرف از آنجا که تضادی با غریزه ندارد دشوار نیست .

غریزه ای که مالینوفسکی در توضیح رفتار پدران ملانزی با کودکان خویش بدان استناد می جوید به نظر من خیلی کلی تر از آن است که از نوشته های او بر می آید. به نظر من در هر مرد یا زنی این تمایل هست که به کودک تحت توجه خود علاقمند گردد، و حتی اگر این مراقبت ناشی از

^۹ - Oedipus complex - بستگی پسر به مادر و دشمنی او با پدر .

عرف یا رسوم و یا در ازاء دریافت دستمزد باشد باز موجب چنین محبتی می شود. بی شک اگر این طفل فرزند زنی باشد که مورد علاقهٔ مرد است چنین علاقه و محبتی تشدید می گردد . بنابراین دلبستگی و محبتی که این وحشیان نسبت به فرزند همسر خویش ابراز می کنند چیزی است کاملاً مفهومی، و تردید نمی توان داشت که همین امر خود عنصر مهمی از محبتی را که پدران در جوامع متمدن نسبت به فرزندانسان در خود احساس می کنند تشکیل می دهد. مالدینوفسکی معتقد است- و مشکل بتوان با این عقیده مخالفت کرد- که کلیهٔ جوامع بشری از این مرحله ای که بومیان «تروبریاند» از سر می گذرانند گذشته اند، زیرا قطعاً دورانی وجود داشته است که نسبت پدری در هیچ کجا دانسته نبوده است. در خانواده های حیوانی هم، آنجا که خانواده شامل پدر نیز هست، وضع جز این نیست، چون جز این پایه و اساس دیگری نمی توانند داشته باشند. فقط در میان آدمیان است که پس از کشف این نسبت احساسات و عواطف پدری بصورتی در آمده است که با آن آشنا هستیم.

فصل سوم

نظام های پدرسالاری

به محض اینکه منشأ پدری معلوم می شود عنصر دیگری در احساسات پدری وارد می شود که تقریباً در همه جا موجب بوجود آمدن جوامعی است که به «پدر سالاری» موسومند. همین که پدری دریافت که کودک همچنان که کتاب مقدس می گوید «ذریه» اوست احساساتش نسبت به او با دو عامل دیگر که عشق به قدرت و غلبه بر مرگ باشد تقویت می گردد زیرا اعمال اولاد آدمی به تعبیری اعمال خود او و زندگیشان ادامه حیات اوست. با این احساس دامنه آرزوها به گور منتهی نمی شود و می توان آنرا در وجود زندگی فرزندان و اولاد همیشه و دائماً ادامه داد. بعنوان نمونه، خشنودی ابراهیم را به هنگامی که به وی خبر می دهند ذریه اش سرزمین کنعان را تصاحب خواهد کرد در نظر آورید .

در جامعه «مادرتباری» افزون طلبی های خانوادگی به زنان محدود می گشت، اما چون زنان طبعاً جنگجو نیستند از اینرو افزون طلبی چنین خانواده هایی بمراتب کمتر از هنگامی است که ریاست خانواده را مرد بر عهده دارد. بنابراین می توان تصور کرد که کشف نسبت «پدری» جوامع بشری را در رقابت بیشتری وارد کرده و آنرا فعال تر و پر جنب و جوش تر از جوامع مادر سالاری نموده است. قطع نظر از این تأثیر که تا حدی جنبه فرض و گمان دارد، علت و موجب تازه ای در اهمیت عفت و تقوی زن بروز کرد. عنصر غریزی حسادت آنقدر که مردم جوامع جدید می پندارند قوی نیست. علت قوت و قدرت فوق العاده حسد در جوامع پدر سالاری ترس از این است که اولاد قلب از آب درآیند. چه می بینیم مرد هر قدر هم به معشوقه خود علاقمند باشد و وی را از دل و جان دوست بدارد باز وقتی پای عشقبازی مردی با زنش به میان می آید حسادتش بمراتب بیش از آن موقعی گل می کند که پای عشقبازی با معشوقه اش در میان باشد. بچه حلال زاده یا مشروع ادامه «خود» است و محبتی که پدر نسبت به او دارد از خود خواهی او سرچشمه می گیرد. از طرف دیگر چنانچه طفل حرام زاده باشد پدر صوری به اشتباه از بچه ای توجه می کند که هیچگونه پیوند بیولوژیکی با او ندارد. از این رو کشف نسبت پدری منجر به فرمانبرداری زن گردید و این اطاعت تنها وسیله ای بود که به مدد آن می شد عفاف و تقوی زن را حفظ و حراست کرد. این انقیاد در بدو امر مادی و سپس معنوی بود و در دوران ویکتوریا به منتهای خود رسید. بعلت همین فرمانبرداری و اطاعت، تقریباً در بیشتر جوامع متمدن همسری و مصاحبت واقعی و دوستی بین زن و شوهر هرگز وجود نداشته و روابط این دو از یک سو مبتنی بر مراعات و از سوی دیگر متکی بر اطاعت و بردباری بوده است. مرد تمامی افکار مهم و مقاصد جدی را به خود اختصاص داده، زیرا می ترسیده که فکر قوی، زن را به خیانت به او رهنمون گردد. بدین جهت در بیشتر جوامع متمدن زنان را از شرکت در امور اجتماعی باز داشته و آنان را بطور مصنوعی خرف و کودن و در نتیجه بصورت مردمی غیر جالب درآورده اند. آدم از گفتگوهای افلاطون به این نتیجه می رسد که او و یارانش مرد را بصورت تنها هدف شایسته عشق می نگریده اند. بنابراین تعجبی نیست وقتی آدم می بیند که در تمام مسائل مورد علاقه ایشان به روی زنان آبرومند آتن بسته است. این وضع تا همین اواخر در چین حکمفرما بود، در ایران عصر رونق و اعتلای شعر و در بسیاری از اعصار و ممالک دیگر نیز وضع بر همین منوال بود. خواهش و میل به حصول اطمینان از حلال زادگی فرزندان عشق را بعنوان رابطه میان زن و مرد از میان برد

ونه فقط عشق بلکه هر گونه کوششی را که زنان می توانستند در اعتلای تمدن بکار بندند دچار وقفه و رکود ساخت .

سیستم اقتصادی نیز طبعاً آنگاه دگرگون گشت که نحوه تلقی از عفاف تغییر پذیرفت. در جامعه مادر سالاری، مرد خصال خویش را از دایه خود به ارث می برد، حال آنکه در جامعه پدرسالاری رابطه پدر و پسر از هرگونه رابطه ای در جامعه مادر سالاری بیشتر و محکم تر است، زیرا همانطور که دیدیم در این جامعه، یعنی در جامعه مادر سالاری، وظایفی که طبعاً به پدر نسبت می دهیم بین پدر و دایه کودک تقسیم می شود. محبت و مواظبت از پدر، و قدرت و ثروت از دایه ناشی می شود. از اینرو روشن است که ترکیب و بافت خانواده پدر سالاری از سایر خانواده های اولیه بمراتب محکم تر است .

به نظر می رسد که فقط با ظهور نظام پدر سالاری است که مرد به بکارت نو عروسان علاقه بیشتری نشان می دهد. در جوامع مادر سالاری دختران و زنان جوان مانند مردان جوان بوالهوسی خود را می کنند و به آزادی تمام جولان می دهند، اما وقتی مسأله متقاعد کردن زنان به اینکه ایجاد هر گونه مناسبات جنسی خارج از دایره زناشویی چیز بد و گناه آمیزی است کسب اهمیت کرد دیگر ادامه چنین وضعی ممکن نبود .

پدر، همین که به حقیقت وجود خود پی برد همه جا و در هر حال کوشید و منتهای سعی خود را بکار برد که تا سرحد امکان از آن بهره برداری کند. تاریخ تمدن بطور عمده سابقه و تصویر زوال تدریجی قدرت پدر است که در بیشتر کشورهای متمدن مقارن با آغاز تاریخ مدون به اوج خود می رسد. پرستش نیاکان که تا امروز نیز در چین و ژاپن به حیات خویش ادامه می دهد به نظر می رسد از خصایص عمومی کلیه تمدنهای اولیه باشد. پدر صاحب اختیار مطلق فرزندان خویش بود و این اختیار در بسیاری موارد -همانگونه که در روم بود- مرگ و زندگی آنها را نیز در بر می گرفت. دختران در سرتاسر دوران تمدن، و پسران در بسیاری از کشورها بدون موافقت پدر حق ازدواج نداشتند، پدر بود که تصمیم می گرفت با چه کسی باید ازدواج کنند. زن در هیچ یک از مراحل عمر خود زندگی مستقلی نداشت، زیرا نخست تابع پدر و پس از آن مطیع و فرمانبردار شوهر بود. در عین حال یک پیرزن می توانست در محیط خانواده قدرت مطلقه اعمال کند، پسران و زنانشان همه با او در زیر یک سقف زندگی می کردند و عروسانش همه مطیع محض وی بودند. تا به امروز هم در چین تعداد زنان جوانی که از دست مادر شوهر اقدام به خودکشی می کنند کم نیست، و آنچه هنوز در چین به چشم می خورد بقایای نظامی است که تا این اواخر در نواحی متمدن اروپا و آسیا شایع بود. وقتی مسیح گفت که آمده است تا پسر را بر پدر و عروس را بر مادرشوهر بشوراند به این قبیل خانواده هایی که هنوز در شرق دور وجود دارند نظر داشت. قدرتی که پدر در بدو امر با برتری نیروی خویش کسب کرده بود به مدد و مساعدت مذهب تحکیم شد، چه مذهب را می توان در بیشتر اشکال خود به این نحو تعریف کرد : «عقیده به اینکه خدایان پشتیبان حکومتند» پرستش نیاکان و نظایر آن سخت رایج بود، و افکار و نظریات مذهب مسیح نیز همان گونه که دیدیم، مملو از عظمت مقام پدری بود. سازمانهای سلطنتی و اشرافی جامعه و همچنین مسأله وراثت در همه جا بر اساس قدرت پدر استوار بود. در

اعصار اولیه، انگیزه های اقتصادی چنین نظامی را حمایت می نمود. نظری به « سفر تکوین»^{۱۰} نشان می دهد که چگونه مردها آرزومند بودند فرزندان کثیر داشته باشند و اگر داشتند چقدر به حالشان مفید بود. تکثیر اولاد ذکور همان قدر سودمند بود که تکثیر گله و رمه، و به همین دلیل بود که در آن زمان بیهوه به مردان امر کرد زاد و ولد کنند.

اما با پیشرفت و بسط تمدن، شرایط اقتصادی تغییر کرد، به قسمی که احکام مذهبی که زمانی مشوق و مبلغ نفع شخصی بود اندک اندک قیافه ملالت آور بخود گرفت. پس از اینکه «رم» در جاده ترقی و رونق افتاد اغنیا دیگر فرزندان زیاد نداشتند، و طی قرون بعد نیز که عظمت روم به اوج خویش رسید دودمان اشراف (پاتریسین ها) به رغم مواعظ اخلاقیون که در آن روزگار نیز مانند عصر ما وجودشان منشاء اثر نبود به زوال گرایید. طلاق امری عادی و سهو و پیش پا افتاده شد و زنان خانواده های اشراف موقعیتی تقریباً نظیر مردان کسب کردند و قدرت و نفوذ پدر در خانواده بیش از پیش کاهش یافت. سیر این جریان از بسیاری جهات شبیه به تحولی بود که اکنون در عصر ما بسط می یابد، اما این تحول منحصر و محدود به طبقات بالای اجتماع بود و آنهایی را که ثروت چندانی نداشتند تا از جانب این دگرگونی بهره مند گردند بشدت منقلب می ساخت. تمدن قدیم بر خلاف تمدن ما به علت اینکه به اقلیت ناچیزی از جامعه محدود شده بود لطمه فراوان دید، و همین امر بود که آن را با آنکه دوام یافت در وضع متزلزلی قرار داد و موجب شد بعد ها در برابر خرافاتی که در طبقات پایین اجتماع قوام و رونق می گرفت سر تسلیم فرود آورد. مسیحیت و تهاجم اقوام وحشی، سیستم افکار و اندیشه های یونانی و رومی ها را درهم شکست، حال آنکه نظام پدر سالاری پا بر جا ماند و با آنکه در بدو امر در مقام مقایسه با نظام اشرافی روم تحکیم یافت، با آن همه ناگزیر بود خویشتن را با عنصر جدیدی سازش دهد، این عنصر جدید نظر مذهب مسیح نسبت به امور جنسی و اصول آزادی فرد (اندیوید و آلیسم) بود که از آیین مسیحی «روح و رستگاری» اقتباس شده بود .

بدیهی است هیچ یک از جوامع مسیحی از لحاظ کمال بیولوژیکی بپای تمدن های باستانی خاور دور نمی رسد. بعلاوه، اندیوید و آلیسم جوامع مسیحی بتدریج بر سیاست کشورهای مسیحی تأثیر کرد و از طرفی وعده جاودانی بودن روح میزان علاقه ای را که فرد به بقای نسل داشت و این خود تنها چیزی بود که سابقاً به مدد آن مسأله فناپذیری را توجیه می نمود سخت تقلیل داد. جامعه جدید هرچند هنوز پدرسالاری است و گرچه خانواده هنوز وجود دارد اهمیتی به مراتب کمتر از آنچه که در جوامع قدیم معمول بود برای پدر و نفوذ او در خانواده قائل است. در این جامعه، استحکام خانواده حتی بمراتب کمتر از سابق است. امروزه امیدها و آرزوهای بشر با امیدها و آرزوهای رؤسای خانوادهایی که در «سفر تکوین» از ایشان نام برده می شود فرق بسیار دارد. امروزه مردم بیشتر ترجیح می دهند از طریق اشغال موقعیتی در دستگاه حکومت به بزرگی نایل آیند تا از طریق کثرت اولاد، و همین تغییر موجب شده است که اخلاقیات مرسوم و حکمت الهی تأثیری کمتر از سابق داشته باشند. با آن همه همین تغییر هم در حقیقت جزئی از الهیات

مسیحی است. برای اینکه بدانیم این وضع چگونه پیش آمد باید تأثیری را که مذهب بر تلقی مرد از ازدواج و خانواده داشته است از نظر گذرانیم.

فصل چہارم

پرستش آلت مرد

ریاضت و گناہ

از زمانی که «اصل پدری» کشف شد مسأله جنسی سخت مورد توجه مذهب قرار گرفت، و این موافق انتظار بود زیرا مذهب به هر چیزی که مهم و مرموز باشد می پردازد. باروری خواه در غلات و یا رمه ها و ستور و یا زنان در اوایل عصر فلاح و شبانی همیشه در نظر آدمی در درجه اول اهمیت قرار داشت، ولی حاصل کشتزار همیشه مطلوب نبود و رابطه جنسی نیز همیشه به حاملگی نمی انجامید. درتأمین این منظور از مذهب و سحر و جادو کمک گرفته شد. بنا بر تصویری که از این گونه «افسونهای مساعد» وجود داشت و گفته می شد که اینها موافق و در جهت برآوردن خواهش و آرزوی بشر عمل می کنند، گمان بر این بود که با بسط و تشویق باروری افراد میتوان باروری زمین را نیز بسط داد و تقویت نمود و بنابراین تصورات و افکار باروری انسان که در بسیاری از جماعات اولیه خواستاران فراوان داشت با انجام تشریفات مذهبی مخصوص و توسل به سحر و جادو تشویق می شد. در مصر باستان که به نظر می رسد در آنجا زراعت زمین پیش از پایان عصر مدارسالاری آغاز شده باشد عنصر جنسی که در مذهب نفوذ داشت پرستش آلت مردی نبود و بلکه آلت تناسلی زن بود که صدف موسوم به «کس گربه» مظهر و معرف آن بود که تصور می شد قدرت سحر آمیزی داشته باشد، و اندک اندک بعنوان وسیله مبادله بکار رفت. باری این مرحله سپری شد و در ادوار بعدی تمدن مصر، مانند سایر تمدنها، عنصر جنسی مذهب، صورت پرستش آلت مرد رابه خود گرفت. «بریفو»^{۱۱} در یکی از فصول کتاب خود بنام «مسأله جنسی در تمدن» در این خصوص شرح جالبی بدست می دهد:

«فستیوالهای کشاورزی، بخصوص فستیوالهایی که به بذریاشی و جمع آوری محصول مربوط بود تقریباً در تمام مناطق جهان و در هر عصر و دوره ای نمونه های روشن و جالبی از آزادی مسأله جنسی را ارائه می دهد. توده کشاورز الجزیره با هر گونه قید و محدودیتی که بر آزادی زنانشان اعمال شود نظر خوشی ندارند چه معتقدند اقدام به اعمال اخلاق جنسی به امور زراعتی لطمه می زند. جشنهای «تسمو فوریا»^{۱۲} یا بذرافشانی که آنتی ها برپا می نمودند مشخصات و آثار اقدام سحرآمیزی را که در گذشته به منظور تقویت باروری انجام می شده بصورت خفیف تری حفظ می کرد. در این جشنها زنان اجسامی را که بشکل آلت مرد بود با خود حمل می کردند و سخنان رکیک بر زبان می راندند.

«ساتورنالی»^{۱۳} نیز فستیوال هایی بود رومیان در موسم بذرافشانی بر پای می داشتند و همین جشنها بود که بعد ها در جنوب اروپا جای خود را به «کارناوال»^{۱۴} داد. در این جشنها حمل

^{۱۱} - Robert Briffault (۱۸۷۶-۱۹۴۸) جراح و مؤلف انگلیسی .

^{۱۲} - Thesmophoria - جشنی که به افتخار Thesmophros قانون گذار که او را بنیان گذار کشاورزی می دانسته اند بمدت سه روز از ۲۴ اکتبر در آتن برگزار می شده است .

^{۱۳} - Saturnalia - جشن خدای زحل .

^{۱۴} - Carnival (کاروان شادی) - این نام را سفید پوستان بدانها داده اند(به معنی مار مانند) .

علائمی که مظهر و نشانهٔ آلت مرد بود و با آنچه که در میان اقوام «سیو»^{۱۵} و «داهومی»^{۱۶} موسوم بود تفاوت چندانی نداشت تا همین اواخر از مشخصات برجستهٔ این گونه جشنها بود.^{۱۷}

در بسیاری از نقاط جهان عقیده بر این بود که ماه (که آنرا مذکر می دانستند) پدر حقیقی تمامی کودکان است. بدیهی است این عقیده با ماه پرستی ارتباط نزدیک دارد، و گرچه این مورد ارتباط مستقیمی با موضوع مورد بحث ندارد با این همه باید گفت که همیشه کشمکش میان مهر پرستی و ماه پرستی و تقویم شمسی و قمری وجود داشته است. در انگلستان تا قرن هیجدهم و در روسیه حتی تا انقلاب ۱۹۱۷ از تقویم نادرستی استفاد می شد و علت امر نیز این بود که مردم احساس می کردند که تقویم «گرگوار» با کلیسای روم پیوند دارد. استفاده از همان تقویم قمری نادرست همچنان و در همه جا مورد عنایت کاهنان ماه پرست بود و پیروزی تقویم شمسی کند و ناچیز بود. در مصر این اختلاف زمانی منشأ جنگهای داخلی بود. حتی می توان تصور کرد که این کشمکش با مجادلهٔ دستوری که بر سر «جنسیت» کلمهٔ ماه در گرفته بی ارتباط نبود، همین کلمه تا به امروز هم در زبان آلمانی بصورت مذکر باقی مانده است. اما هم ماه پرستی و هم مهر پرستی هردو آثاری از خویش در مذهب مسیح بر جای گذاشته اند، از آن جمله تولد مسیح در «انقلاب شتوی» واقع شده حال آنکه «قیام» در ایام عید فصیح^{۱۸} و در موقعی که ماه بدر کامل است واقع می شود. هر چند منطقی نیست بگوییم که تمدن های اولیه بر اساس عقل و منطق استوار بوده اند با آن همه نمی توان این استنتاج را هم قبول نکرد که پیروزی مهر پرستان، در هر جا که تحصیل شد، ناشی از یک حقیقت آشکار بود، ناشی از این حقیقت که تأثیری که آفتاب بر غلات دارد بر مراتب بیش از تأثیر ماه می باشد.

در کلیهٔ مذاهب دورانهای باستان عناصر قابل ملاحظه ای از پرستش آلت مرد وجود داشت و وجود همین عناصر روحانیان مسیحی را با سلاحهای جدلی بسیاری مواجه می ساخت. اما علیرغم این مجادلات و انتقادات علائم و آثار پرستش آلت مرد همچنان تا قرون وسطی باقی بود و فقط آیین پروتستان بود که سرانجام به ریشه کن کردن آن توفیق یافت.

در فلاندر (Flanders) و فرانسه تعداد مشایخی که شهرت و کراماتشان با «ذکر» ارتباط داشت اندک نبود، از آن جمله بودند: «سن ژیل» (St. Giles) در برتانی (Birtany)، «سن رنه» (St. Rene) در آنژو (Anjou) و «سن گرلوشون» (St. Greluchon) در بورژ (Bourges) و «سن رینو» (St. Regnaud) و «سن آرنو» (St. Arnaud). از همه مشهورتر «سن فوتن» (St. Fouten) بود در جنوب فرانسه که گفته می شد نخستین اسقف شهر «لیون» (Lyons) بود. هنگامی که «هوگه نت»ها (Huguenots) ضریحش را در «آمبرن» (Embrun) ویران ساختند مؤمنین مظهر ذکر عجیب و فوق العادهٔ این شخصیت مقدس را که از بس مریدان حضرت شراب نذری بر آن ریخته بودند از سر تا پا سرخ بود از معرکه بدر بردند... البته، مریدان حضرت شراب

^{۱۵} - Sioux - بومیان مقیم داکوتا .

^{۱۶} - Dahomey - منطقه ای در غرب آفریقا .

^{۱۷} - برگرفته از کتاب «بریفو» صفحهٔ ۳۴ .

^{۱۸} - در نزد یهودیان جشن یادبود خروج بنی اسرائیل از مصر و در نزد مسیحیان یادبود صعود عیسی است . (از فرهنگ معین)

نذر می کردند و بر مظهر ذکرش می ریختند و سپس شراب را بعنوان داروی قطعی معالاج نازائی و ناتوانی جنسی می نوشیدند .

فحشاء مقدس نیز یکی از رسوم اجتماعی است که در عهد قدیم سخت رایج بود. در بعضی جاها زنان محترم و آبرومند به معابد می رفتند و با کاهنان و یا هر بیگانه رهگذری تصادفاً گذرش به آنجا می افتاد مجامعت می کردند. در سایر موارد کاهنه ها نیز خود فواحش مقدس بودند. احتمال دارد همه این رسوم و عادات ناشی از این بوده باشد که خواسته اند باروری زنان را از طریق جلب عنایت خدایان تأمین کنند و یا با افسونهای مساعد بر حاصل بخشی کشت ها بیفزایند.

تا اینجا سخن در پیرامون عناصر «موافق جنسیت» در مذهب دور می زد. اما به هر حال باید توجه داشت که از همان روزگاران نخستین عناصر مخالف نیز در کنار سایر عناصر وجود داشت و همین عناصر سرانجام در آنجایی که مذهب مسیح و بودا قوت گرفت بر عناصر مخالف چیره شد. وستر مارک^{۱۹} موارد بسیاری را در باب این عقیده عجیب مبنی بر اینکه «چیز ناپاک و معصیت باری در زناشوئی و بطور کلی در روابط جنسی وجود درد»، ذکر می کند. در نقاطی هم که از تأثیر و نفوذ مذاهب بودا و مسیح برکنار بودند، همیشه بودند کاهنانی که عهد می کردند گرد ازدواج نگرند، همچنانکه در میان یهود فرقه «حسیدیم»^{۲۰} تمامی روابط جنسی را زشت و پلید می دانست. بنظر می رسد که این عقیده در اعصار قدیمه و حتی در میان محافل که سخت با مسیحیت سر دشمنی داشته اند قوت و پیشرفت داشته است. در حقیقت، در امپراطوری روم گرایش شدیدی بسوی ریاضت و ریاضت کشی مشهود بود، در میان طبقه مهذب و با فرهنگ روم و یونان پیروی از فلسفه ابیقر و یا اعتقاد به اصالت خوشی و خوشگذرانی از میان رفت و پیروی از حکمت «رواقیون» که پرهیزکاری باشد جانشین آن گردید.

در قطعات مشکوکی که به کتاب مقدس نسبت می دهند تلقی تقریباً مرتاضانه ای نسبت به زن مشاهده می شود که با آن احساس قوی مردانه ای که در بخشهای قدیم تر عهد عتیق به چشم می خورد بسیار فرق دارد.

هواخواهان فلسفه نوین افلاطونی (Neo Platonist) نیز در این زمینه دست کمی از مسیحیان ندارند. این عقیده که ماده چیز زشت و پلیدی است از ایران به مغرب زمین رسید و با خود این عقیده را آورد که رابطه جنسی چیز ناپاک و کثیفی است. همین نظر، در حد متعارف خود، تلقی و نقطه نظر کلیسا است و ما بحث درباره آن را به فصل بعد موکول می کنیم. آنچه مسلم است این است که در پاره ای شرایط و اوضاع آدم خودبخود به مرحله ای کشیده می شود که نسبت به جنس مخالف احساس نفرت و انزجار کند، و وقوع چنین چیزی همانقدر طبیعی است که تمایل عادی و طبیعی به امور جنسی. برای قضاوت در این باره که چه سیستم جنسی ممکن است و می تواند طبیعت بشری را بهتر ارضا کند باید این مسئله را در نظر گیریم و آنرا از نظر روانی درست بفهمیم.

^{۱۹} - Westermarck (1832-1939)، انسان شناس و جامعه شناس فنلاندی .

^{۲۰} - Essense - فرقه ای که دو قرن پیش از آمدن مسیح در فلسطین تشکیل شده بود (به معنای مقدس) .

در بدو امر باید گفت که توجه به اعتقادات بعنوان سرچشمه و منشأ این نوع تلقی، چیز بیهوده و عبثی است. عقایدی از این قبیل در وهله نخست حتماً از یک وضع و حالت خاص روحی مایه می گیرند. راست است که وقتی بوجود آمدند ممکن است این حالت را جاودانی سازند، اما به هر حال علل اولیه آن نیستند. به نظر من علت اساسی این نوع تلقی دو چیز است: حسد و خستگی جنسی. هرگاه حسد، ولو بطور خفیف، برانگیخته می شود، عمل جنسی نفرت آور می نماید و اشتباهی که شخص را بسوی آن می کشد کور می شود. مردی که تابع غریزه است اگر بتواند کاری می کند که زنان جز او کسی را دوست نداشته باشند، ابراز هر گونه مهربانی و ملایمتی به سایر مردان احساساتی در او بر می انگیزد که بسهولت به سرزنش و محکومیت اخلاقی منجر می شود، مخصوصاً وقتی زن مورد نظر همسر او باشد. مثلاً در آثار شکسپیر می بینید که مردها، هیچ وقت حاضر نیستند زنانشان شور و شهوتی داشته باشند. از نظر شکسپیر زن کمال مطلوب زنی است که بنا به وظیفه به عشق ورزی های شوهر تمکین کند و خیال داشتن معشوقی را به مخیله خود راه ندهد، زیرا نفس عمل جنسی در نظر او چیز نامطبوعی است، منتها چون قوانین اخلاقی آن را مقرر داشته اند باید تحمل نمود. شوهری که تابع غریزه است وقتی می فهمد که زنش به او خیانت کرده است نسبت به او و معشوقش احساس نفرت و بیزاری شدید می کند. بسا سرانجام به این نتیجه برسد که عمل جنسی نیز از سر تا پا چیز زشت و تنفرانگیزی است. این تلقی به ویژه هنگامی پیدا می شود که شخص در اثر افراط در عمل جنسی و یا به سبب پیری ناتوان شده است، و چون در بیشتر جماعات نفوذ پیرمردان بیش از جوانان است از اینرو طبعاً عقیده و نظر رسمی نافذ در مورد مسائل جنسی عقیده و نظر جوانان پرشور نیست.

خستگی جنسی پدیده ای است زاییده تمدن، و در میان حیوانات و جماعات غیر متمدن شناخته نیست. این امر در ازدواج هایی که بر وحدت زن و شوهر استوار است جز به مقدار بسیار اندک رخ نمی دهد، زیرا چیزی که در این زمینه بیشتر مردها را به جانب بی اعتدالی و افراط سوق می دهد انگیزه نو طلبی است. موقعی هم که زن در رفتار خویش آزاد باشد و بتواند به تمنیات مرد پاسخ مساعد ندهد احتمال وقوع خستگی جنسی کم است، زیرا در این صورت زنان نیز مانند حیوانات ماده، پیش از انجام عمل، از نر طلب تعشق می کنند و تا وقتی احساس نکنند که احساسات نر به اندازه کافی تحریک شده است به خواست او تمکین نمی کنند. تمدن، این احساس و رفتار را بصورت چیز نادری در آورده است. آنچه در محو کردن این مسئله سهم بیشتری داشته عامل اقتصادی است. زنان شوهردار نیز مانند فواحش از طریق جاذبه جنسی خویش زندگی می کنند و از اینرو بدیهی است در انجام این عمل صرفاً از غریزه خود تبعیت نمی کنند و همین امر نقشی را که تعشق در این میانه داشته و در حقیقت حفاظی در مقابل خستگی جنسی بوده از قوت و اهمیت انداخته است. در نتیجه، چون مردها مقید به اصول اخلاقی محکمی نیستند، احتمال دارد در این عمل افراط کنند و این افراط سرانجام به دلزدگی و نفرت از عمل جنسی منتهی گردد که خود مقدمه ریاضت کشی است.

اگر هم چنانکه اغلب پیش می آید، حسد و خستگی جنسی به اتفاق عمل کنند قدرت احساس مخالف عمل نسی فوق العاده زیاد می شود. به نظر من علت اساسی بسط و تقویت ریاضت را در

جوامع آزاد باید در همین مسأله جستجو کرد. تجرد بعنوان یک پدیده تاریخی ریشه های دیگری نیز دارد. روحانیان زن و مردی که خویشان را وقف خدایان می کردند در حقیقت امر در حباله نکاح خدایان بودند و چون چنین بودند ناگزیر از آمیزش با موجودات فانی ابا می کردند. اینگونه اشخاص طبعاً از زمره قدیسن محسوب می گردند و از اینرو بین تقدس و تجرد خودبخود رابطه ای بوجود می آید. تا به امروز هم در کلیسای کاتولیک راهبه ها را از زمره عروسان مسیح محسوب می دارند، و در حقیقت یکی از عللی که بر اساس آن، روابط این اشخاص را با موجودات فانی زشت می دانند همین است .

به گمان من علاوه بر عللی که برشمردیم علل مبهم دیگری نیز با رشد و گسترش ریاضت در روزگاران بعدی عهد باستان پیوند داشته است در اینجا به اعصاری بر می خوریم که زندگی خوش و خرم می نماید، مردها قوی و نیرومندند و خوشی ها و لذات دنیوی برای تأمین موجبات خشنودی کامل خاطر کفایت می کند. اعصاری دیگر نیز هست که آدمها خسته می نمایند و جهان و خوشی های آن کفایت نمی کنند و مردم به جبران خالی بودن زندگی به عالم روحانی روی می برند و از آن تسلی می جویند .

مثلاً، سلیمان سراینده «غزل غزلها» را با سلیمان «کتاب جامعه» مقایسه کنید ، اولی زندگی عهد باستان را در بهار و شکفتگی و دومی همان را در زوال و فرتوتی خود ادامه می دهد. علت این اختلاف بر من معلوم نیست. شاید چیز بسیار ساده فیزیولوژیکی مثلاً تغییر زندگی فعال روستائی و صحرائشینی به زندگی بی جنبش شهری موجب این اختلاف بوده باشد، شاید که رواقیون کبدشان تنبل بودن خوب کار نمی کرده، و یا شاید مؤلف «کتاب جامعه» چون خود تحرک چندانی نداشته فکر می کرده همه چیز پوچ و بیهوده است. به هر حال علت هر چه باشد در این شکی نیست که، یک چنین چیزی به سهولت به محکومیت عمل جنسی منتهی می شود. ممکن است عللی که بر شمردیم و نیز علل دیگر، موجب خستگی و بیزارایی بوده باشند که در اعصار قدیم بوجود آمد و ریاضت از نکات برجسته آن بود. بدبختانه در این عصر بیمار و روبه زوال بود که اخلاق مسیحی شکل گرفت و مردان قوی و نیرومند این دوره از زمان ناگزیر شدند موافق مرام و نظر اشخاص بیمار و خسته و سرخورده ای زندگی کنند که حس درک ارزشهای بیولوژیکی و تداوم زندگی انسانی را از دست داده بودند. اما این موضوع به هر حال به فصل بعد تعلق دارد.

فصل پنجم

اخلاق مسیحی

«وستر مارک» می گوید به عوض آنکه اساس خانواده بر ازدواج باشد ازدواج بر مبنای خانواده قرار دارد. این نظر شاید در زمانهای پیش از ظهور مسیحیت آنقدر عیان بود که نیازی به بیان نداشت، اما پس از آن با اهمیتی که کسب کرد نیاز به تصریح بیشتر پیدا کرد. مسیحیت به ویژه پولس رسول (سن پل) نظر کاملاً نوی را در مورد زناشویی پیش کشید حاکی از اینکه غرض از ازدواج در بادی امر نه تکثیر نسل بلکه جلوگیری از معصیت زنا است.

این نظریات با روشنی و وضوحی که جای هیچ ابهامی باقی نمی گذارد در رساله اول او به قرنطیان تشریح شده است. آنطور که از این رساله بر می آید قرنطیان مسیحی با زن پدران خویش رابطه نامشروع برقرار کرده اند و «پولس» لازم می بیند موضوع را به نحو هر چه جدی تر مورد بحث قرار دهد. نظریاتی که در این زمینه ابراز می دارد به شرح زیر است:

- ۱- اما درباره آنچه که به من نوشته بودید، مرد را نیکو آنست که زن را لمس نکند.
- ۲- ولی به منظور اجتناب از زنا هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را.
- ۳- و شوهر حق زن را ادا نماید و زن حق شوهر را.
- ۴- زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش و مرد نیز اختیار بدن خود را ندارد بلکه زنش.
- ۵- از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید و تا با هم بییونید، مبادا شیطان شما را به سبب ناپرهیزی وسوسه کند.
- ۶- ولی من این را به طریق اجازه می گویم نه بر سبیل حکم.
- ۷- زیرا آرزو می کنم که همه مردان مثل خودم بودند، ولی هرکس موهبتی خاص از خدا دارد یکی چنین و دیگری چنان.

۸- از اینرو به مجردین و بیوه زنان می گویم که ایشان را نیکوست که مانند من بمانند.

۹- اما اگر خویشتن داری نتوانند نکاح کنند زیرا بهتر است نکاح کرد تا به آتش جهنم سوخت.^{۲۱} همانطور که می بینید پولس در این قطعه کمترین اشاره ای به کودکان نمی کند، ظاهراً منظور و هدف بیولوژیکی ازدواج در نظر او عاری از اهمیت است و این کاملاً طبیعی است، زیرا تصور می کرد که ظهور ثانوی مسیح نزدیک است و دنیا بزودی به پایان می رسد و در ظهور ثانوی مسیح مردم به دو دسته بز و گوسفند (تبهکار و نیکوکار) تقسیم می شوند و تنها چیز مهم این است که آنوقت آدم در صف گوسفندان قرار گیرد. او معتقد است که مناسبات جنسی، حتی مناسبات جنسی در محدوده زندگی زناشویی نیز مانعی برای وصول به رستگاری^{۲۲} است. با این همه اشخاص متأهل نیز ممکن است رستگار گردند منتها زنا گناه کبیره است و جای زناکاری که توبه و انابه نکند و از کرده خویش پشیمان نشود مسلماً در میان بزها است. بخاطر دارم یک وقت پزشکی به من توصیه کرد سیگار را ترک کنم و گفت راه ساده کار این است که هر وقت هوس سیگار کردم آبنبات بمکم، پولس نیز درست با همین تلقی ازدواج را توصیه می کند. او نمی گوید که عمل جنسی در این حالت هم به اندازه زنا خوش و لذت بخش است بلکه معتقد است که

^{۲۱} - رساله اول پولس رسول به قرنطیان، باب هفتم آیه های ۳۲ تا ۳۴.

^{۲۲} - شخص مجرد در امور خداوند می اندیشد که چگونه رضامندی خداوند را بجوید و صاحب زن در امور دنیا می اندیشد که چگونه زن خود خوش سازد.

انجام این عمل یعنی ازدواج ممکن است به برادران ضعیف کمک کند تا در مقابل وسوسه مقاومت کنند، و حتی برای یک لحظه هم قبول ندارد و معتقد نیست که سودی از ازدواج بدست آید و یا اینکه عشق و علاقه بین زن و شوهر ممکن است چیزی زیبا و خواستنی باشد. از این گذشته کمترین توجهی هم به خانواده ندارد. در واقع چیزی که ذهنش را جولانگاه خود ساخته زنا است و بس، و تمامی اخلاق جنسی او در پیوند با این یک مسأله مطرح می شود. درست مثل این است که آدم معتقد باشد که تنها علت و موجب پختن نان این است که مردم را از دزدیدن آن باز دارند. او حتی اینقدر بخود زحمت نمی دهد که لااقل بگوید چرا و به چه علت زنا این همه بد و شنیع است، آدم بی میل نیست خیال کند حال که شریعت موسی را بدور افکنده و مجاز است گوشت خوک بخورد می خواهد وانمود کند که با این همه از لحاظ اخلاقیات دست کمی از یهودیان مؤمن ندارد. شاید همین که خوردن گوشت خوک طی اعصار متمادی برای یهودیان حرام بوده آترا، مانند زنا، در نظرشان خوش و مطبوع است، و به همین سبب است که پولس لازم می بیند در خصوص عناصر ریاضتی که در مبانی عقیده خویش دارد این چنین و با این تأکید سخن گوید.

محکوم سازی هرگونه زنا در مذهب مسیح چیز تازه و نوظهوری بود. «عهد عتیق» مانند بیشتر احکام تمدنهای اولیه، زنا را منع می کند، اما در اینجا منظور از زنا ایجاد رابطه با زن شوهردار است. هر کس که «عهد عتیق» را به دقت بخواند این نکته را به وضوح در می یابد. مثلاً، وقتی ابراهیم با سارا به مصر می رود به پادشاه می گوید که سارا خواهر اوست و پادشاه به اعتبار این گفته سارا را به حرم می فرستد. بعد که معلوم می شود سارا زن ابراهیم بوده است شاه از اینکه ندانسته مرتکب گناه شده سخت ناراحت می شود و ابراهیم را بخاطر اینکه این مطلب را از وی پنهان داشته ملامت می کند. زنی که خارج از دایره زناشویی با مرد دیگر مناسبات جنسی برقرار می کرد محکوم بود، اما مرد را محکوم نمی شمردند مگر اینکه با زن شوهردار رابطه برقرار می کرد، و تازه در آنصورت نیز مرتکب تجاوز به اموال غیر قلمداد می شد. نقطه نظر و تلقی دیانت مسیح که هرگونه رابطه خارج از دایره زناشویی را مخالف اخلاق می داند همانگونه که در رساله پولس دیدیم مبتنی بر این عقیده است که ایجاد هر نوع رابطه جنسی، حتی در محدوده زندگی زناشویی، چیز بد و تأسف آوری است. شک نیست که اشخاص سالم، چنین نظری را که مخالف حقایق بیولوژیکی است جز به تراوشات یک مغز علل به چیز دیگری تعبیر نمی توانند کرد. همین طرز فکر که در اخلاق مسیحی ریشه کرده مذهب مسیح را در طول تمام تاریخ خود به نیروئی بدل ساخته است که در جهت ایجاد اختلالات دماغی و تلقی ناسالم از زندگی سیر می کند.

کلیسای اولیه در مورد نظرات پولس راه افراط در پیش گرفت، آنقدر که مجرد مفهوم تقدس بخود گرفت: مردها سر به بیابان نهادند تا با شیطان در آمیزند، حال آنکه همین شیطان ذهن و فکرشان را با توهمات شهوانی از خود می انباشت.

کلیسا بر اساس این مدعا که هر چیزی که بر کشش و جاذبه تن بی افزاید به گناه منتهی می شود عادت حمام گرفتن را سخت مورد حمله قرار داد. چرک و کثافت مورد ستایش قرار گرفت و

رایحهٔ تقدس بیش از پیش زنده شد. «سن پولا» (St. Paula) گفت: پاکی تن و تنپوش، نشان ناپاکی روح است. شپش مروارید خدا خوانده شد و داشتن آن نشان بارز تقدس گردید.

به ناچار «سن آبراهام زاهد» (St. Abraham) که پنجاه سال زیست از لحظه ای که بدین مسیح گروید از شستن دست و پا و رو امتناع ورزید. گفته می شود که وی مردی فوق العاده زیبا بود، و تذکره نویسی که شرح احوالش را به رشتهٔ تحریر کشیده می گوید: «صورتش آئینهٔ صفای سیرت بود». سن آمون (St. Ammon) هرگز خویشتن را برهنه ندید. باکرهٔ مشهوری موسوم به سیلیویا (St. Silvia) هر چند شصت سال از عمرش می گذشت و اگر چه بیماریش نتیجهٔ عادت بود با آن همه به رعایت اصول مذهبی از شستن اعضای بدن جز انگشتان، اکیداً امتناع می ورزید. سن اوفراکسیس (St. Euphraxis) در دیری عزلت گزید صد و سی راهبه در آن سکونت داشتند که هیچکدام پای خود را نمی شستند و از شنیدن کلمهٔ حمام مو بر تنشان راست می شد. زاهدی گوشه نشین در بیابان، وقتی دید قیافه ای لخت که بر اثر سالها چرک و کثافت و تأثیر عوامل جوی سیاه شده بود با موهای افشان از پیشاپیشش می گذرد خیال کرد شیطان است که خود را به آن قیافه در آورده است و سر به سرش می گذارد، اما این قیافه کسی جز «سن ماری آو ایجیپت» (St. Mary of Egypt) نبود که روزگاری سخت زیبا بود و اکنون چهل و هفت سال بود ریاضت می کشید و کفارهٔ گناهانش را می داد. اگر تصادفاً کشیشی به پاکیزگی می گرایید عملش سخت مورد نکوهش قرار می گرفت. «الکساندر راهب» (Alexander) موقعی که با تأسف و تحسر ایام گذشته را از نظر می گذراند می گفت: «پدران ما هیچگاه صورتشان را نمی شستند، حال آنکه ما به حمام عمومی می رویم!». از صومعه ای در بیابان نقل می کنند که راهبان آن از حیث آب آشامیدنی سخت در مضیقه بودند، ولی درست موقع نماز حضرت «تئودوسیوس» (Theodosius) نهری عظیم جاری شد. چندی نگذشت بعضی از راهبان که فراوانی آب ایشان را وسوسه کرده بود از مشی سابق منحرف شدند و حضرت را متقاعد کردند از نهر استفاده کند و حمامی بسازد. حمام ساخته و آماده شد، ولی راهبان فقط یکبار در آن استحمام کردند و پس آنگاه نهر خشک شد، دعا و استغاثه و روزه سودی نبخشید. یکسال تمام از این ماجرا گذشت و سرانجام حضرت حمام را که موجب و مایهٔ ناخشنودی خداوند بود خراب کرد و آب از نو جاری شد.

مسلم است در آنجایی که چنین نظریاتی در مورد امور جنسی شیوع داشت چنین مناسباتی هرگاه که وقوع می یافت مانند باده خواری که ممنوع باشد صورت زشت و خشنی بخود می گرفت. فن عشق ورزی فراموش می شد و زناشویی از صورت انسانی خود خارج می گردید.

خدماتی که زاهدان در تلقین و تزریق عفت و پاکدامنی انجام دادند هر چند بزرگ بود در مقابل تأثیر بدی که بر زندگی زناشویی بر جای می گذاشت حقیر و ناچیز بود. از میان نوشته ها و آثار بی شمار کلیسایی که باین موضوع پرداخته اند دو یا سه قطعهٔ جالب را گلچین کرده ام، اما باید گفت تصور اینکه با چه نظر زشت و نفرت انگیزی به ازدواج می نگریسته اند دشوار است. روابط و مناسباتی که طبیعت به منظور جبران تلفات ناشی از مرگ مقرر داشته و همانگونه که

«لینوس»^{۲۳} نشان داده است، دامنه عمل آن حتی به جهان گلها نیز کشیده می شود منحصرراً بعنوان عواقب و نتایج سقوط آدم تعبیر می شد و ازدواج در پست ترین جنبه خود مورد توجه واقع می گردید و عشق لطیفی که به بار می آورد و کیفیات خانگی و زیبا و مقدسی که از پی آن می آمد همه به یکباره از نظر دور می ماند. هدف ریاضت این بود که مردها را به جانب زندگی خالی از مناسبات جنسی سوق دهد، و نتیجه لازم و ضروری این اقدام این شد که زناشوئی عملی پست و حقیر شمرده شد. اما به هر حال آن را برای تولید نوع لازم می شمردند، و طبعاً چون لازم بود و ضرورت داشت قابل توجه نیز بود، وسیله ای بود که به مدد آن مردها را از گزند مفاسد بزرگتر مصون دارند، با این حال هنوز بصورت وضعی از سقوط تلقی می شود که مشتاقان وصول به وادی تقدس بتوانند گریبان خویش را از چنگ آن برهانند. سن ژرم (St. Jerome) که آخر سلسله دوستان و یاران خدا بود همیشه به لحنی مؤکد می گفت: «درخت ازدواج را با تبر تجرد از بن برکنیم». این شخص اگر قبول کرد در ستایش از ازدواج سخنی بگوید صرفاً به این علت بود که نتیجه عمل ایجاد مجردین بود. تازه موقعی هم که این دلبستگی بوجود آمد شهوت ریاضت کشی نیش خود را همچنان حفظ کرد. قبلاً دیدیم که همین احساس چگونه سایر روابط زندگی خانوادگی را از صورت زیبای خویش خارج نمود و آنرا که زیباترین مناسبات زندگی است چگونه و به چه نحو مسموم ساخت. همین که جاذبه و شوقی مذهبی وجود زن یا شوهری را در پنجه می گرفت، نخستین نتیجه اش این بود که ادامه زندگی شاد و خوش خانوادگی بصورت امری ناممکن در می آمد در این میان آنکه مؤمن تر بود بلادرنگ خواستار انزوا و ریاضت می گردید و اگر هم بصورت ظاهر جدایی واقع نمی شد زندگی زناشویی در عمل و به نحوی غیرطبیعی قرین جدایی بود. جای مهمی که این طرز تفکر در نوشته ها و آثار اندرز آمیز کشیشان و در افسانه زندگی قدیسین دارد بر کسانی که با این رشته از ادبیات آشنائی دارند پوشیده نیست. در اینجا به چند مورد اشاره می کنیم:

«سن نیلوس» (St. Nilus) که صاحب دو فرزند بود در آتش اشتیاق ریاضت شایع افتاد و زنش را پس از سوز و زاری بسیار متقاعد کرد با خدایی موافقت کند. سن آمون (St. Ammon)، در شب زفاف سخنرانی غرایبی در باب مضار زندگی زناشویی برای عروس ایراد کرد و در نتیجه هر دو موافقت کردند که در دم از هم جدا شوند. سن ملانیا (St. Melania) پس از رنج بسیار شوهرش را که تمایلی به این کار نداشت متقاعد کرد به وی اجازه دهد بستر را ترک کند. سن آبراهام در شب زفاف از دست زنش گریخت و ترک خانه و کاشانه گفت. سن آکسین (St. Alexis) نیز بنا به روایتی جدیدتر دست به چنین اقدامی زد، اما سالها بعد پس از اینکه از اورشلیم به خانه پدر (که زنش در آنجا هنوز از غم دوریش اشک می ریخت) باز گشت تقاضا کرد از راه صواب او را پناه دهد و در همانجا تا هنگامیکه مرگ وی را در ربود خوار و خفیف و ناشناخته و گمنام ماند.^{۲۴}

^{۲۳} - Linnaeus - کارل لینوس طبیعی دان سوئدی (۱۷۰۷-۱۷۷۸).

^{۲۴} - تاریخ اخلاق اروپا جلد دوم صفحات ۱۴ تا ۳۳۶

اما به هر حال کلیسای کاتولیک اندکی از نقطه نظرهای سن پل و زاهدان حوالی «تب»^{۲۵} برگشت. از گفته های سن پل چنین بر می آید که ازدواج را باید تنها بصورت مفری کم و بیش مشروع برای دفع شهوت در نظر گرفت و بس. از گفته هایش چنین بر نمی آید که اگر زنده بود ایرادی به جلوگیری از بارداری می داشت، برعکس حتی آدم فکر می کند که دوره های پرهیز از عمل جنسی طی دوران حاملگی و وضع حمل را نیز به همان نحو خطرناک می داند.^{۲۶} به هر حال کلیسا نظر متفاوتی اتخاذ کرده است، نکاح در آیین ارتودکس دو هدف دارد، یکی همان که مورد توجه سن پل بوده است و دیگری تولید کودکان. در نتیجه این تلقی، اخلاق جنسی از آنچه سن پل ساخته بود به مراتب دشوارتر شده است، زیرا نه تنها در چارچوب ازدواج فقط مشروع است بلکه بین زن و شوهر نیز صورت گناه بخود می گیرد، مگر آنکه به حاملگی منتهی شود. در حقیقت، موافق نظر کلیسای کاتولیک نیت داشتن و تولید کودکان مشروع تنها چیزی است که می تواند حقانیت مناسبات جنسی را توجیه کند. اما این انگیزه بی توجه به هر خشونتگی که عمل را متابعت کند همیشه آنرا توجیه می کند. اگر زن از عمل جنسی بیزار است، اگر احتمال این هست که کودک مجنون یا علیل باشد، اگر آنقدر پول در بساط نیست که از فقر و زحمت خانواده جلوگیری کند، باری هیچ یک از این موارد مانع از این نخواهد بود که مرد حقوق زناشویی خویش را اعمال کند، فقط مشروط بر اینکه نیت تولید مثل در بین باشد. تعلیمات طریقه کاتولیک در این خصوص دو مبنا دارد، از یک طرف مبنی بر ریاضتی است که در گفته های پولس باز دیدیم و از طرف دیگر مبنی بر این عقیده که خوب است هر قدر می توانیم کودکان بیشتری بدنیا آوریم، زیرا هر روحی قابلیت رستگاری را دارد. به دلایلی که من نمی فهمم این مسأله که ارواح همانگونه که قابلیت رستگاری دارند استعداد تباهی نیز دارند از نظر دور می ماند، اما به هر حال حقیقتی است که چندان بی ربط هم نیست. مثلاً کاتولیک ها نفوذ سیاسی خویش را بکار می اندازند که پروتستانها را مانع از بکار بستن شیوه های جلوگیری از بارداری شوند با این همه بدون شک معتقدند اکثریت عظیم کودکان پروتستانی که اعمال سیاسی ایشان موجب پدید آمدنشان گشته است در آن جهان متحمل عذاب جاودانی خواهند بود، و این خود بعمل، قدرت صورت غیر انسانی می دهد ولی این چیزها اسراری است که یک آدم غیر روحانی و بی دین نمی تواند امید فهمشان را داشته باشد .

قبول این امر که بوجود آمدن کودکان یکی از هدفهای ازدواج است در آئین کاتولیک محل مهمی را اشغال نمی کند. زیرا این مقدمه در این استنتاج که مناسبات جنسی که غرض از آن بوجود

^{۲۵} -Thebaid- یکی از شهرهای باستانی مصر که خرابه های آن نزدیک شهر لوکسور است .

^{۲۶} - ظاهراً عده ای درصدد بر آمده اند ثابت کنند که سن پل از چند ماه خویشنداری شوهر طی دوران حاملگی و زایمان زن نگران بوده است .

آوردن کودک نباشد گناه است مستحیل می شود. همین آئین هیچگاه تا این حد پیش نرفته است که فسخ نکاح را بعلت عقیم بودن یکی از طرفین تجویز کند. مرد هر قدر هم آرزومند اولاد باشد اگر تصادفاً زنش عقیم باشد در اخلاق مسیحی چاره ای ندارد. حقیقت این است که هدف اصلی ازدواج، که بوجود آوردن کودکان باشد، نقش بس ناچیزی را ایفا میکند و مراد از زناشویی، موافق نظر پولس، بطور عمدۀ بصورت اجتناب از ارتکاب به گناه باقی می ماند. زنا همچنان در مرکز توجه است و زناشویی هنوز در اصل «کاجی به از هیچ» است.

کلیسای کاتولیک کوشیده است با پیش کشیدن این مطلب که ازدواج یک رسم و آئین مذهبی است بر این تلقی پست و کوتاه نظرانه پرده کشد. نتیجه عملی این عقیده این است که نکاح غیر قابل فسخ است، حالا زن یا شوهر هرطور رفتار کنند و یا بفرض اینکه یکی از آنها مجنون و یا سیفیلیسی و یا همیشه مست باشد و یا آشکارا با دیگران رابطه داشته باشد مهم نیست، هر طور که می خواهد باشد، روابطشان بصورت یک چیز مقدس باقی می ماند و هر چند در پاره ای موارد اجازه جدائی بصورت (amcuse ot foro)، یعنی جدائی از نظر خوراک و بستر اما زیستن در زیر یک سقف، داده می شود ولی اجازه تجدید فراش هرگز داده نمی شود. این طرز رفتار بدیهی است در بسیاری موارد ایجاد ناراحتی شدید می کند منتها چون خواست و مشیت الهی است باید به هر حال تحمل شود.

ولی به رغم این تئوری خشن و شدید. آئین کاتولیک همیشه نسبت به همان چیزی که گناه می پنداشته مقداری گذشت نشان داده است. کلیسا قبول کرده که از طبیعت عادی بشر نمی توان انتظار داشت که موافق احکام او زندگی کند از اینرو همیشه این آمادگی را داشته است که از گناه زناکار در گذر مشروط بر اینکه گنهکار به گناه خویش اعتراف و توبه کند. این گذشت وسیله افزایش قدرت رو حانیون بود، چون فقط آنها حق داشتند گناهان را بیامرزند، و طبیعی است اگر آمرزش در کار نباشد زنا متضمن لعنت و عقوبت ابدی است.

نظر پروتستانها در این مورد قدری با نظر کاتولیک ها فرق دارد، در نظر خشونت کمتری و در عمل به مراتب بیش از آن است. لوتر^{۲۷} بشدت متأثر از این حکم بود که می گفت: «نکاح از سوختن درآتش جهنم بهتر است» و در ضمن عاشق راهبه ای بود. از این گفته نتیجه گرفت که علیرغم پیمانی که به مجرد بسته است او و این راهبه حق دارند ازدواج کنند زیرا در غیر این صورت با این عشق تندی که نسبت به او دارد سرانجام کارش به ارتکاب به گناه کبیره می کشد. از این رو آئین پروتستان از ستایش مجرد که از خصوصیات کلیسای کاتولیک است دست کشید و هر جا که قدرتی یافت به این فکر که ازدواج آئینی مذهبی است نسبت خطا داد و در پاره ای

^{۲۷} Luther- (۱۴۸۲-۱۵۴۶) مارتین لوتر مصلح مذهبی و پایه گذار مذهب پروتستان.

موارد طلاق را هم پذیرفت. اما وحشت و انزجارش از زنا به مراتب بیش از کلیسای کاتولیک بود، روی هم رفته در مسأله محکومیت اخلاقی شدت عمل و خشونتى بیشتر بخرج می داد، کلیسای کاتولیک انتظار مقداری گناه را از مردم داشت و چاره ای برای رفع و رجوع آن اندیشید، ولی پروتستانها برعکس مسأله اعتراف به گناه و آموزش آنها مردود شمردند و گناهکاران را در وضعی ناگوارتر از آنچه در مذهب کاتولیک داشتند رها کردند. نتیجه این طرز تلقی را، در هر دو جنبه خود، در امریکا به خوبی می توان مشاهده کرد، در اینجا طلاق امر بسیار ساده و پیش پا افتاده است، حال آنکه زنا با خشونتى بیش از آنچه در ممالک کاتولیک معمول است محکوم می شود .

روشن است که اصول اخلاق مسیحی، هم کاتولیک و هم پروتستان، نیاز به یک تجدید نظر اساسی دارد که باید خارج از دایره تعصباتی که تربیت و آموزش مسیحی، ما را هر چه بیشتر مهیا و آماده ابراز آن می سازند در انجام آن اقدام نمود. تصدیق و اثبات مکرر و مدام، خاصه در ایام کودکی در بیشتر اشخاص چنان اعتقاد محکمی بوجود می آورد که بر ضمیر ناخودآگاه نیز چیره می شود و بسیاری از ما که خیال می کنیم افکار و عقایدمان آزاد از قید اعتقادات سابق است در حقیقت هنوز بطور ناخودآگاه در زیر سلطه همان تعلیمات هستیم. ما باید از خویشتن بپرسیم، چه چیز موجب شد که کلیسا تمامی صور زنا را محکوم کند؟ آیا این محکومیت مبتنی بر علل و جهات محکم و معتبری است؟ و یا اگر چنین نمی پنداریم عللی و جهاتی سوای آنچه کلیسا اقامه می کند هست که ما را نیز به همان نتیجه برساند؟

نحوه برخورد کلیسای اولیه با موضوع بدین قرار بود که هر چند عمل جنسی پس از انجام شرایط و تشریفاتی بلامانع است ولی در اساس متضمن عنصر پلید و ناپاکی است. این طرز تلقی را باید یک برخورد کاملاً خرافی دانست، دلایل و جهاتی که منجر به اتخاذ چنین روشی گردید به احتمال زیاد همان هایی است که در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت و احتمالاً موجب پیدایش چنین تلقی مخالفی شد. به عبارت دیگر، کسانی که نخستین بار چنین فکری را در ذهن مردم رسوخ داده اند بطور قطع یا از لحاظ جسمی و یا از نظر دماغی و یا هر دو بیمار بوده اند. این که عقیده ای به طور وسیع انتشار یافته و با اقبال عامه مواجه شده به هیچ وجه دلیل این نیست که مطلقاً پوچ و بی اساس نباشد، در واقع به علت حماقت و جهالت اکثریت مردم احتمال اینکه یک عقیده شایع چیزی پوچ و ابلهانه ای باشد بیشتر است. مردم جزیره «پلو» (Pelew) معتقدند که سوراخ کردن بینی لازمه وصول به سعادت جاودانی است.^{۲۸}

اروپائی ها معتقدند که با مسخ و تلاوت اورادی چند بهتر می توان به این منظور نایل آمد. عقیده مردم جزیره «پلو» حرفه ای است و عقیده اروپائیان یکی از حقایق مذهب مقدس !

«جرمی بنتهام»^{۲۹} جدولی برای تعیین سرچشمه و منشأ اعمال آدمی تهیه کرد که در آن تمامی خواہش های آدمی بر حسب اینکه آدم آنها را خوب یا بد بداند و یا نسبت بدانها بی تفاوت باشد در سه ستون موازی درج شده است. مثلاً در یک ستون «پرخوری» است و در ستون مقابل آن «حب لذات و صرف خوراک در مجالس انس» و باز در ستونی اسامی ستایش آمیزی را می بینیم که به بعضی از امیال داده شده است از قبیل «خیرخواهی جامعه» که در ستون بعد در طرف مقابل آن «غرض و عداوت» قرار گرفته است. من به کسانی که می خواهند درباره مسائل اخلاقی درست بیندیشند توصیه می کنم در این کار از «بنتهام» تقلید کنند و پس از اینکه به این جریان خو گرفتند و دیدند که تقریباً هر کلمه ای خوب متضادی دارد سعی کنند کلماتی را برند که نه حاوی سرزنش و نه متضمن ستایش باشند.

کلمات زنا و جنده بازی بحدی متضمن فساد و مذمت اخلاق هستند که تا وقتی که به این شکل استعمال شوند با مراجعه به آنها دشوار بتوان از نفس عملی که معرف آند تصور و تلقی درست داشت. البته کلمات دیگری هم هست که نویسندگان هرزه ای که کارشان فساد اخلاق جامعه است در آثار خویش بکار می برند: این قبیل نویسندگانها از تعارف و ادب نسبت به زنان و زن نوازی و یا «عشق آزاد از قیودات خشک و خشن قانون» سخن می گویند. اما استعمال این عبارات جز برانگیختن تعصب نیست، و اگر بخواهیم خالی از غرض و تعصب بیندیشیم باید از استعمال این عبارات بپرهیزیم. متأسفانه این کار سخت به ادبیات لطمه می زند، زیرا هم کلمات متضمن نکوهش و هم عبارات حاوی ستایش هر دو زیبا و خیال انگیزند نویسنده می تواند به مدد یک کلمه طعن آمیز یا ستایش آمیز خواننده را به دنبال مطلب بکشد و با اندکی مهارت احساساتش را در جهت منظور برانگیزد و هدایت کند. اما به هر حال ما می خواهیم به عقل و منطق تکیه کنیم بهتر است عبارات ساده و بی آلاشی از قبیل «روابط جنسی خارج از دایره زناشویی» بکاربریم. اما این شاید حکم خشک و بلا انعطافی است چرا که به هر حال در کار بررسی موضوعی هستیم که احساسات بشری را سخت بخود مشغول داشته و اگر بخواهیم احساس را بکلی از نوشته های خود برانیم ممکن است و چه بسا در القای مطلب توفیق نیابیم. مباحث جنسی همیشه بر حسب آنکه از نظر گاه اشخاص با صلاحیت و یا حاشیه نشینان حسود مطرح شوند در دو قطب مخالف جای می گیرند. آنچه ما می کنیم «تعارف، ادب نسبت به زن یا زن نوازی» است و آنچه دیگران می کنند هرزگی، و از اینرو باید این اصطلاحات احساسی رنگین را بخاطر داشته باشیم و آنها را به مورد بکار بریم، اما در استعمال آنها گشاده دستی بخرج ندهیم و بطور عمدۀ عبارات غیر احساسی و تقریرات دقیق علمی اکتفا کنیم.

اخلاق مسیحی با تکیه بر تقوای جنسی گام‌هایی بلند در تنزل مرتبه و موقعیت زن برداشته است. از آنجایی که اخلاقیون همه مرد بودند زن در نظرشان به قیافه فریبکار جلوه کرد، و طبیعی است اگر زن بودند مرد این نقش را به عهده می داشت، و چون زن فریبکار بود، لازم بود که فرصتها و امکاناتی را که برای گمراه کردن مرد در اختیار داشت به حداقل کاهش داد. در نتیجه حصار محکمی از قید و محدودیت به دور زنان آبرومند کشیده شد، حال آنکه با زنانی که آبرومند نبودند و گنهکار محسوب می شدند با منتهای اهانت و بی حرمتی رفتار می شد، تنها در اواخر اخیر بود که زنان مقداری از آزادی را که در امپراطوری روم از آن بهره مند بودند بازیافتند. نظام پدر سالاری، همانگونه که دیدیم، در جهت اسارت زنان گام‌های بلند برداشت، اما پاره ای از این اقدامات اندکی پیش از ظهور مسیحیت خنثی شد. پس از کنستانتین^{۳۰} آزادی زنان را به بهانه حمایت از آنها در مقابل گناه محدود کردند، در ازمنه جدید نیز فقط با زوال تصور و اندیشه گناه بوده است که زنان توانسته اند اندک اندک آزادی خویش را بازیابند.

نوشته های روحانیون مملو از سخنان تلخ و زننده نسبت به زنان است :

«زن بصورت دروازه جهنم و منشاء فساد جلوه کرد، و باید از فکر زن بودن خویش شرمنده باشد و بخاطر لعنتی که به این جهان آورده است مدام در توبه و انابه بسر برد. باید از لباس شرمنده باشد، زیرا یادگار سقوط اوست، بخصوص از زیبایی خویش شرمنده باشد، زیرا قویترین ابزار شیطان است» .

«در حقیقت زیبایی جسمی همیشه موضوع حمله زبانی روحانیون بوده، گرچه در اینجا نیز ظاهراً استثنائی قائل شده اند، چون همانطور که دیده می شود، در قرون وسطی، در کتیبه های روی گور از زیبایی اسقفها سخن می میرود. در قرن شانزدهم یکی از شوراهاى شهرستانی حتی زنان را به علت ناپاکیشان منع کرد از اینکه با دست برهنه نان طعام شبانگاهی ربانی را از کشیش بگیرند، و همیشه سعی می شد ایشان را زیر دست و تابع مرد نگه دارند.»^{۳۱}

قوانین اموال وارث نیز به همین نیت علیه زنان تغییر یافت و فقط در نتیجه مجاهدات آزاد فکران انقلاب فرانسه بود که دختران حقوق وراثت خویش را بازیافتند.

^{۳۰} - Constantine - امپراطور روم (۲۸۰-۳۳۷) .

^{۳۱} - و. ای . لکى - تاریخ اخلاق اروپا جلد دوم صفحات ۸-۳۵۷ .

فصل ششم

عشق رمانتیک

با پیروزی مسیحیت و غلبه اقوام وحشی روابط مرد و زن به چنان خوشونتی گرائید که قرن‌ها بود در جهان باستان سابقه نداشت. جهان باستان بد و خراب بود اما بی رحم و جانور خوی نبود. در قرون وسطی مذهب و بربریت دست به دست هم دادند و جنبه جنسی زندگی را از قوت اهمیت انداختند. در زندگی زناشویی زن حقوقی نداشت و در خارج از دایره زناشویی چون همه جا گناه و معصیت بود سودی از تحدید حس جانور خوی طبیعت مرد نامتمدن بدست نیامد. بی اخلاقی قرون وسطی عالمگیر و تنفرانگیز بود. اسقف‌ها آشکارا با دختران خویش رابطه داشتند و اسقف‌های اعظم، جوانان خوبروی و طرف توجه خویش را ترفیع مقام می دادند و به اسقفی اسقف نشین‌های نابغه برگزیدند. اعتقاد به تجرد روحانیون روز افزون بود ولی قول با فعل هماهنگی نداشت. پاپ «گریگوری هفتم» مجاهدی عظیمی مبذول داشت تا ایشان را متقاعد کند دست از رفیقه‌های خود بکشد، با این همه چندی بعد در زمان «آیه لار» (Abelera) می بینیم که همین پاپ ازدواج وی را با «هه لوئیس» (Heloise) هر چند ننگ آور اما امکان پذیر دانست. تنها در اواخر قرن سیزدهم بود که مسأله تجرد روحانیون یا شدت وحدت اعمال شد. ولی روحانیان همچنان به برقراری روابط نامشروع با زنان ادامه دادند، هر چند، چون این قبیل زنان را ناپاک و بی اخلاق می دانستند نمی توانستند زیبایی و لطفی در این روابط دارد کنند. کلیسا نیز به سبب تلقی مرتاضانه‌ای که از مسأله جنسی داشت قادر نبود در جهت زیبا ساختن مفهوم عشق عملی انجام دهد. انجام این عمل لزوماً وظیفه توده مردم بود.

جای تعجب نیست که روحانیان همین که پیمان تجرد را می شکستند و به زندگی‌ای که معصیت آمیز می پنداشتند روی می آوردند به سطحی به مراتب پائین تر و پست تر از سطح مردم عادی سقوط می کردند. شاید در اشاره به نمونه‌های پراکنده فسق و فجور حضرات نتوان زیاد بر این موارد تکیه کرد که پاپ یوحنا بیست و سوم جدا از جرائم بسیار دیگری که مرتکب شده بود به اتهام زنا و زنا‌ی با محارم محکومیت حاصل نمود و یا پس از تحقیقاتی که در سال ۱۱۷۱ بعمل آمد معلوم شد که «سن اگوسن» (St. Augustine) آبه (Abbot . elect) منتخب کانتربری، تنها در یک ده ۱۷ بچه نامشروع داشت، و یا اینکه در سال ۱۱۳۰ معلوم شد که آبه «سن پلاو» (Pelazo) در اسپانیا، در حدود هفتاد رفیقه نشانده داشت، و یا اینکه هانری سوم، اسقف لیتز (Liege) که در سال ۱۲۷۴ از مقام خود خلع شد ۶۵ کودک نامشروع داشت. صحت این موارد هر اندازه هم که باشد امکان ندارد بتوان وجود رشته بلندی از شوراها و نویسندگان را که در شرح و وصف مفاسدی عظیم تر از رفیقه بازی هم آواز بوده اند نفی کرد. تازه وقتی هم که کشیشان عملاً تأهل اختیار کردند علم بر اینکه چنین روابطی غیر قانونی است موجبی برای وفاداری نسبت به همسر باقی نگذاشت و «دو زن گیری» و از این دل کندن و به آن دل بستن در میانشان رواج یافت. نویسندگان قرون وسطی راجع به دیرها، که دست کمی از فاحشه خانه‌ها

نداشتند، و نیز تعداد بیشمار نوزادانی که در چهار دیواری این دیرها به قتل می رسیدند و شیوع زنا با محارم در میان کشیشان، که خود موجب صدور احکام بیشماری گردید شعرا بر اینکه کشیشان مجاز نیستند و نباید با خواهران و مادرانشان در یکجا زندگی کنند داستانهایی نوشته اند. در همین گزارشات، از عشق طبیعی که ریشه کن کردن و انهدام آن یکی از خدمات بزرگ مسیحیت بوده و در صومعه ها هنوز پا بپا می کرده به کرات و به دفعات سخن رفته است، علاوه بر اینکه اندکی پیش از اقدام به اصلاح وضع کلیسا (The reformation) شکوه و شکایت از این بابت که از اعترافات به منظور فسق و فجور و هرزگی استفاده می شود زیاد بود.^{۳۲}

در سراسر قرون وسطی تفاوت بین سنتهای رومی-یونانی کلیسا و سنت های تیوتنی^{۳۳} اشرف چشمگیر است. هر یک از اینها در پیشرفت تمدن سهمی بسزا دارد، اما سهم هر یک از دیگری کاملاً متمایز است. کلیسا به پیشرفت دانش و فلسفه و شرایع و مفهوم وحدت عالم مسیحیت مساعدت نمود، و اینها همه ناشی از سنتی بود که مردم سرزمین های باستان اطراف مدیترانه به ارث رسیده بود. عوام الناس با استقرار عرف و اشکال حکومتهای غیر روحانی و شوالیه گری شعر و «رمانس»^{۳۴} کمک کرد. در این میان نکته ای که در این بحث حائز اهمیت است عشق افسانه ای است (Romantic Love).

خطا است اگر گفته شود که عشق رمانتیک پیش از قرون وسطی ناشناخته بوده است، ولی می توان گفت که فقط در قرون وسطی بود که بعنوان نوعی احساس، بطور وسیع قبول عامه یافت. نکته اساسی و هسته فکری عشق رمانتیک این است که محبوب را چیزی فوق العاده ارزشمند و صعب الحصول می داند و از اینرو در راه تحصیل وانگری محبوب با توسل به شعر و سرود و یا هنر نمائی و یا هر وسیله و طریقه دیگری که بیشتر خوشایند وی باشد مجاهدات عظیم و عدیده ای می پذیرد. عقیده به ارزش عظیم بانوی مورد نظر، از لحاظ روانشناسی معلول دشواریاب بودن او است، و من خیال می کنم بتوان گفت اگر مردی در تحصیل عشق زنی با دشواری مواجه نگردد احساسش نسبت به او صورت و شکل عشق رمانتیک بخود نمیگیرد. عشق رمانتیک بصورتی که در قرون وسطی دیده می شود در بادی امر متوجه زنانی نبود که بتوان بطور مشروع و یا غیر مشروع مناسباتی با ایشان برقرار ساخت، هدف آن زنان بسیار مشخصی بود که سدها و موانع اخلاقی و اجتماعی غیر قابل عبوری ایشان را از معشوق جدا می ساخت. کلیسا وظیفه خویش را که کثیف جلوه دادن عمل جنسی باشد چنان بخوبی انجام داده بود که بیان احساس شوری

^{۳۲} - و. ای. اچ. لکی - جلد دوم صفحات ۳۵۰-۳۵۱

^{۳۳} - Teutons - تیوتن ها نژاد قدیمی در اروپای شمالی که شامل آلمانها و نروژی ها و سوئدی ها و دانمارکی ها و ایسلندی ها و بلژیکی ها و غیره بوده است .

^{۳۴} - Romance - داستان منظوم سلحشوری، داستانی که سرگذشت های غریب و ماجراجویانه یا عاشقانه را برداشته باشد .

شاعرانه نسبت به یک بانو به صورت امری ناممکن درآمده بود، مگر آنکه غیر قابل حصول تصور می باشد. از اینقرار، عشق برای اینکه واجد زیبایی باشد ناگزیر باید رنگ افلاطونی بخود گیرد. تصور روحیه شعرای عاشق پیشه قرون وسطی برای مردم روزگار ما کاری است بس دشوار، زیرا بدون آنکه میلی به نزدیکی با معشوق داشته باشند بشدت اظهار اخلاص و سر سپردگی می کنند و این چیزی است که در نظر مردم امروزی غریب می نماید، بحدی که ممکن است خیال کنند که این عشق در اصل چیزی جز یک فرم قراردادی و ادبی نبوده است. شک نیست در بعضی موارد جز این هم نبوده و باز تردید نیست که بیان ادبی آن سخت متأثر از رسم زمان بوده است. اما عشق «دانته»^{۳۵} به «بیاتریس»^{۳۶} آنطور که در «ویتانوا و او» (زندگی نو) بیان شده مسلماً تنها یک مسأله قراردادی و مرسوم نیست و حتی به نظر من پرشور تر از هر احساسی است که اکثر متجددین با آن آشنا هستند. اشخاص شریف قرون وسطی التفاتی به این زندگی فانی نداشتند و این غریزه را نتیجه و حاصل پذیرا شدن گناه نخستین می دانستند، چون چنین بود از جسم و امیال آن نفرت داشتند و شادی محض و پاک و دور از آلودگی را فقط در تفکرات خلسه آمیز و فارغ از هر گونه آلودگی جنسی می جستند، و این طرز فکر در قلمرو عشق تنها قادر به ایجاد آن نوع تلقی است که در آثار دانته می بینیم .

مردی که صمیمانه به زنی مهر می ورزید و او را بدیده احترام می نگرست حتی در عالم خیال هم نمی توانست فکر مناسبات جنسی را با وجود او پیوند دهد، چون هر گونه رابطه ای از این قبیل را پلیدی می پنداشت، و از اینرو عشقی که نسبت به او در خویشتن احساس می کرد صورت عشق شاعرانه و تخیلی می یافت طبعاً لبریز از استعاره و تشبیه بود. همانطور که در گسترش و تنوع اشعار تغزلی می بینیم تأثیر این مسائل بر ادبیات، از زمانی که درباره امپراطور فردریک دوم آغاز گردید تا عصر رنسانس که همچنان ادامه داشت، شگرف و دلپسند بود .

به نظر من یکی از بهترین توصیفهایی را که از «عشق در اواخر قرون وسطی» شده است می توان در کتاب «هوینینگاه» (Huizinga) موسوم به «زوال قرون وسطی» باز یافت. هوینینگاه می گوید هنگامی که در قرون دوازدهم شعرای پروانس (Provence) خواهش های ارضا نشده را در مفهوم شاعرانه عشق ریختند چرخش مهمی در تاریخ تمدن صورت گرفت. شک نیست پیشینیان نیز رنجها و آلام عشق را سروده اما هرگز این آلام را جز بصورت انتظار خوشبختی و یا محرومیت آن تصور نکرده بودند. نکته شورانگیز عشق «پیراموس» (Pyramus) و «تیزبه» (Thisbe) و «سفالوس» (Cephalus) و پروکریس (Procris) را در پایان غم انگیزشان و نیز فقدان سعادت می توان یافت که قبلاً احساس کرده و دریافته اند. از طرف دیگر تغزل، خواهش و میل را بصورت

^{۳۵} - Dante - شاعر بزرگ ایتالیا (۱۲۲۱-۱۲۵۶) .

^{۳۶} - Beatrice - نام زنی که دانته وی را الهام بخش خویش می دانست .

انگیزه اصلی در می آورد و بدینسان مفهومی از عشق پدید می آورد که آهنگ متن آن منفی است. این ایده آل جدید، بی آنکه تمامی مناسبات خویش را با عشق شهوانی جدا کند توانست تمامی انواع تمنیات اخلاقی را در بر گیرد. اکنون عشق بصورت سرزمینی در آمد که در آن تمامی کمالات اخلاقی و فرهنگی شکوفان می شد. شاعر عاشق پیشه، به سبب همین عشقی که دارد منزله و پرهیزگار است، و این عنصر معنوی تا اواخر قرن سیزدهم بشدت نفوذ دارد. شیوه نو و دل انگیز دانتته و یاران او با نسبت دادن این خصیصه به عشق که می تواند حالت و کیفیتی از تقدس و اشراق مقدس در آدم برانگیزد ختم می شود، این نهایت و منتهای تنوع بود. پس از آن شعر ایتالیایی ناچار اندک اندک عقب نشست و از توصیف احساسات بلند و تغزلی روی برتافت. «پترارک»^{۳۷} را عشق ایده آل و روحانی از سوئی، و زیبایی و لطف طبیعی نمونه های باستان از سوی دیگر بجانب خویش می کشند. چندی نمی گذرد که عشق پاک و مهذب از رواج می افتد و نکات والا و ظریف آن همچنان در بوته فراموشی می ماند تا اینکه عشق بی آرایش عهد رنسانس که سابقاً نیز در مفهوم عشق مهذب نهفته بود باعث بوجود آمدن اشکال جدیدی از غزل می گردد که خاصه عرفانی دارد.

اما به هر حال، این تنوع در فرانسه و برگاندی^{۳۸} عیناً به همان صورتی نبود که در ایتالیا پیش آمد، زیرا (Romoant of the rose) رمان گل سرخ، تصورات اشرافی را که فرانسویان از عشق داشتند سخت تحت تأثیر قرار داده بود. اما این اثر هر چند به عشق پهلوانی می پرداخت در اینکه ارضا نشده باقی بماند اصرار نمی ورزید، در حقیقت طغیانی بود علیه تعلیمات کلیسا، و بدین جهت اظهاری بود کفرآمیز که محل بحق و شایسته عشق را در زندگی تصریح می نمود.

وجود طبقه اعیان که افکار و تصورات اخلاقی و معنویشان در پرده فن عشق نهان بوده است بعنوان حقیقتی نسبتاً استثنایی در تاریخ باقی می ماند. در هیچ عصری آرمان تمدن این چنین با هدف و منظور عشق در نیامیخت. درست همانطور که «اسکولاستیسیم»^{۳۹} معرف و نماینده تلاش عظیمی است که روحیه قرون وسطایی بعمل می آورد تا کلیه افکار و نظریات فلسفی را در یک مرکز واحد متمرکز و متحد سازد نظریه عشق مهذب نیز در قلمرو و سطحی تنگ تر و پایین تر می خواهد تمام آنچه را که به زندگی نجیب تعلق دارد در برگیرد. رمان گل سرخ، این گونه فکر را از میان نبرد بلکه تمایلات آنرا تعدیل ساخت و مضامینش را غنا بخشید. خشونت این عصر فوق العاده بود، اما نوع عشقی که در «رمان گل سرخ» از آن دفاع می شد، هرچند در فرهنگ روحانیت عقیف نبود، بسیار مهذب و متعارف و ظریف و زیبا بود. بدیهی است چنین افکاری

^{۳۷} -Petrarch- شاعر غزل سرای ایتالیایی (۱۳۴۷-۱۳۰۴)

^{۳۸} -Burgundy- ناحیه ای در غرب اروپا که مردم آنرا برگاندیها تشکیل می دهند.

^{۳۹} -Scholasticism- اصول مکتب های قرون وسطی.

مخصوص و منحصر به طبقه اشراف بود، زیرا داشتن این افکار نه تنها مستلزم فراغت بلکه همچنین برخورداری از صیانت در مقابل ستم و جور استبداد کلیسا بود. شمشیر زنی و هنر نمائی که انگیزه های عشقی در انجامشان نقشی غالب داشت همیشه مورد نفرت کلیسا بود، ولی قدرت سرکوبشان را هم نداشت، و همین طور در سرکوبی عشق پهلوانی نیز ناتوان بود. در این عصر که عصر رونق دموکراسی است ما اغلب دینی را که جهان در اوقات بسیار به اشراف داشته است از یاد می بریم. تردید نیست چنان داستانهای عشقی وهم آمیز پهلوانی راه را برای تجدید حیات عشق هموار نمی کرد رنسانس هرگز در انجام این کار توفیق نمی یافت. در عصر رنسانس در نتیجه تحول ناگهانی که در احساس و گرایشی که به دین ستیزی پدیده آمد بود عشق از صورت افلاطونی خود خارج شد، اما همچنان خاصه و کیفیت شاعرانه خود را حفظ کرد. نظر و تلقی رنسانس از رسوم قرون وسطی را می توان از ماجرای دون کیشوت^{۴۰} و دولسینه^{۴۱} دریافت. با این همه سنت های قرون وسطایی پر بی تأثیر هم نبود. «استروفل و استلا» (Astrophel & Stella) سیدنی (Sydney) مالا مال از این نفوذند و سونات های شکسپیر به آقای و . ه . بطور قابل ملاحظه ای متأثر از آنند. اما به هر حال، روی هم رفته اشعار عاشقانه و اصیل عهد رنسانس شاد و ساده و بی آرایشند. یکی از شعرای عهد الیزابت می گوید :

«حال که این شبهای سرد مرا از پای در می آورند

در بستر خویش تمسخرم مکن»

باید قبول کرد که این احساس، ساده و مجاز و بی ریاست اما به هیچ وجه افلاطونی نیست، ولی رنسانس از عشق افلاطونی قرون وسطی آموخته بود که شعر را بعنوان وسیله عشق بکار برد. در «سمبلاین» (Cymbeline)، کلوتن (Cloten) چون نمی تواند اشعار عاشقانه بسراید مورد تمسخر قرار می گیرد و ناگزیر شاعرک بی مایه ای اجیر می کند، و شاعر چنین می گوید :

Hark, hark the lark (هان، اینک چاوک!)، که به راستی کوششی است در خور تحسین. و عجباً گرچه پیش از قرون وسطی اشعار عاشقانه زیاد بوده با آن همه اندک تعداد اشعاری که آشکارا بعنوان ابراز عشق بکار رفته باشند. به اشعار چینی بر می خوریم که غم و درد بانوی خانه را در غیاب شوهر بیان می کنند و یا اشعار هندی می بینیم که حالت روح را وصف می کند و نشان می دهد که چگونه در آرزوی جلوه عروس، که خداوند باشد، بی تاب است و قرار و آرام ندارد، اما از این مطالب چنین برمی آید که دستیابی به زنان مورد علاقه بحدی برای مردان سهل و ساده بوده که هرگز ضرورتی پیش نیامده است تا با توسل به شعر یا موسیقی بدانها اظهار عشق کنند. از لحاظ هنر، شک نیست دستیابی یا آسان بدست آمدن زن مایه تأسف است. بهتر است به

^{۴۰} - Don Quixote - شخصیت اول داستانی به همین نام اثر سروانتس نویسنده اسپانیایی .

^{۴۱} - Dulcinea - معشوقه خیالی دون کیشوت .

آسانی بدست نیاید اما بدست آوردنش غیرممکن هم نباشد. در رنسانس نیز چنین وضعی کم و بیش وجود داشته است. قسمتی از مشکلات کار خارجی، و قسمتی داخلی بوده، و قسمت اخیر ناشی از وسواس هایی بوده که بنوبه خود از تعلیمات اخلاق مرسوم مایه می گرفته است .

عشق رمانتیک در جریان نهضت رمانتیک به اوج و اعتلای خویش رسید، شاید بتوان «شلی»^{۴۲} را از پیشوایان عمده آن محسوب داشت. شلی وقتی گرفتار عشق شد سرشار از احساسات زیبا و دل انگیز و افکار بلند گردید، و چون این احساسات از نوعی بود که بیانشان به زبان شعر بیشتر سزوار بود طبعاً دریافت که احساسی که چنین نتایجی بار می آورند کلاً و کاملاً خوب و مطلوبند و از اینرو دلیلی بر محدود کردن عشق خود ندید، منتها استدلالی که در این زمینه می کرد متکی بر اساس روانی مناسبی نبود، پایه این اعتقاد موانعی بود که در برابر تمنیاتش قد علم کرد، و او را به سرودن شعر برانگیخته بود. اگر لیدی «امیلیا ویویانی» (Emilia Viviani) شوربخت را به دیر نمی بردند لزومی نمی دید «اپیپ سایکیدین» (Epipsychidion) را قرائت کند و اگر «جین ویلیامز» (Jane Williams) زنی نسبتاً عفیف و پرهیزکار نبود هرگز «خاطره» (The Recollection) را نمی سرود. موانع اجتماعی که بدانها می تاخت اساسی ترین انگیزه بهترین فعالیت های او بود. عشق رمانتیک بصورتی که در آثار «شلی» به چشم می خورد متکی بر تعادلی است ناپایدار، بدین معنی که موانع مرسوم هنوز وجود دارند منتها دیگر غلبه ناپذیر نیستند و چنانچه این موانع سخت و غلبه ناپذیر باشند و یا اصولاً موانعی در سر راه نباشد در آنصورت به احتمال قوی عشق رمانتیک شکفته نمی شود. مثلاً و بعنوان قطب مخالف مسأله شعر چینی را در نظر بگیرید، در اینجا مرد هیچگاه جز به همسر خود با هیچ زن آبرومند دیگری روبرو نمی شود و تازه وقتی او را موافق میل و نظر خویش نیابد به فاحشه خانه می رود، زیرا انتخاب این زن توسط دیگران صورت گرفته و شاید تا شب زفاف بر او ناشناخته بوده است، در نتیجه تمامی روابط جنسی او با این همسر بکلی عاری از عشق به مفهوم رمانتیک است، چه هرگز مجالی نداشته تا نسبت به وی ابراز عشق کند و در صدد جلب التفاوت وی برآید، و این نیز همانطور که می دانیم مایه و موجب اشعار تغزلی است. برعکس اگر موانعی وجود نداشته و مرد از آزادی کامل برخوردار باشد، هر چند هم ذوق و استعداد سرایش اشعار بلند عاشقانه را هم داشته باشد، به احتمال زیاد به اتکای کشش و جاذبه خود آنقدر تحصیل موفقیت می کند که نیازی به بکار انداختن تخیل نداشته باشد. بنابراین بالیدن شعر تغزلی بستگی به تعادل حساسی دارد که باید بین رسوم و آزادی موجود باشد و چنانچه کفه ترازو بِنفع یکی از این دو عامل بالا رود نمی تواند بوجود آید. اما به هر حال، غزل تنها هدف و غایت عشق نیست و عشق رمانتیک می تواند

^{۴۲} Shelley - شاعر انگلیسی (۱۸۲۲-۱۷۹۲) - نویسندگان بزرگ او را منادی دنیای شعر لقب داده اند .

آنجایی هم که به بیان هنری منتهی نمی شود شکوفا گردد. من شخصاً معتقدم که عشق رمانتیک منشاء و مظهر عالی ترین لذاتی است که زندگی می تواند عرضه کند. در مناسبات زن و مردی که با شور و حرارت و صمیمیت به هم عشق می ورزند کیفیتی هست که ارزش آن قابل قیمت گذاری نیست و بی خبری از چنین کیفیتی مایه بدبختی و بیچارگی هر آدمی است. به نظر من نظام اجتماعی باید چنان باشد که درک چنین لذتی را مقدور سازد، هر چند این لذت می تواند نه بصورت هدف و منظور عمده زندگی بلکه به صورت جزئی از اجزاء ترکیبی آن باشد. در این اواخر، یعنی تقریباً از انقلاب کبیر فرانسه به بعد، این فکر قوت گرفته است که زناشویی باید نتیجه و محصول عشق رمانتیک باشد. بیشتر متجددین، لاقلاً در کشورهای انگلیسی زبان، این مسأله را امری مسلم می پندارند و نمی دانند که همین چندی قبل این موضوع یک نوآوری انقلابی بود. رمانها و نمایشنامه ها صد سال پیش بطور گسترده به مبارزه و مجاهدتی که نسل جوان در این زمینه کرده است پرداخته و نشان داده اند که چگونه این نسل در مقام مخالفت با سنتی که به والدین حق می داد برای فرزندان خویش همسر انتخاب کنند مبارزه کرد و کوشید ازدواج را بر این بنیاد نو استوار سازد. در اینکه آیا نتیجه کار همانقدر مطلوب بوده که نوآوران امید داشته اند تردید هست. در اینجا باید سخنی هم در دفاع اصل خانم «مالاپروپ»^{۴۳} بگوئیم که معتقد است عشق و بیزاری هر دو زناشویی را می فرسایند و نابود می کنند و از اینرو بهتر است کار را با قدری بیزاری شروع کرد. شک نیست زن و مردی که از نظر جنسی با همدیگر آشنا نیستند چنانچه تحت تأثیر عشق رمانتیک ازدواج کنند هر یک دیگری را واجد تمامی کمالات می داند و زناشویی را رؤیایی خوش و جاوید می پندارند. این مطلب بخصوص در مورد زن صادق است، مخصوصاً اگر او را چشم و گوش بسته بار آورده باشند، که طبیعی است در این صورت قادر نیست زناشویی را از عشق جنسی تمیز دهد و فرقی میان این دو قائل شود. در امریکا که ازدواج بر اساس عشق رمانتیک را از سایر جاها جدی تر گرفته اند و در عین حال رسوم و قوانین هر دو بر اساس رؤیای دختران ترشیده بنا شده اند نتیجه این نوع زناشویی، کثرت طلاق و کاهش ازدواجهای قرین نیک بختی است. ازدواج چیزی جدی تر از لذت بردن دو نفر از مصاحبت همدیگر است، رسمی است که به سبب این حقیقت که موجب بوجود آمدن کودکان می گردد صورت تار و پود اجتماع را بخود می گیرد و اهمیت آن از حدود احساس شخصی زن و شوهر فراتر می رود. شاید خوب باشد و به نظر من خوب است که عشق رمانتیک انگیزه ازدواج باشد اما باید دانست که آن عشقی که ازدواج را قرین سعادت می سازد و بدو امکان می دهد وظیفه اجتماعی خود را به انجام رساند عشق رمانتیک نیست و بلکه چیزی است صمیمی تر و محبت

آمیزتر و مبتنی بر واقع بینی. در عشق رمانتیک محبوب به وضوح دیده نمی شود و از خلال پرده ای از اوهام جلوه می کند. تردید نیست، بعضی از زنان می توانند حتی پس از ازدواج هم در پس این پرده پندار بمانند، مشروط بر اینکه شوهرانشان از قماش و سرشتی خاص باشند، اما تازه حصول به این منظور نیز زمانی میسر است که زن از هرگونه صمیمیتی با شوهر اجتناب ورزد و «اسفینکس» (Sphinx-ابوالهول) آسا احساس و افکار باطن و حتی قسمتهایی از بدن خویش را از نظر شوهر پنهان دارد. چنین نیرنگ هائی به هر حال مانع از این خواهد شد که ازدواج بهترین امکانات خویش را که بستگی به صمیمیت و نزدیکی توأم با محبت و خالی از فریب دارد تحقق بخشد.

بعلاوه، این طرز فکر که عشق رمانتیک لازمه ازدواج است بسیار آشفته و بی بند و بار است و همچون نظر سن پل، هر چند در مفهوم مخالف، فراموش می کند که آنچه ازدواج را مهم می سازد وجود کودکان است. اگر به سبب وجود آنها نبود دیگر وجود رسم و آئینی که به مناسبات جنسی بپردازد ضرورتی نمی داشت، اما همین که کودک پا بعرضه وجود می نهد زن و شوهر ناگزیر باید دریابند که کیفیت احساسشان نسبت به هم دیگر در درجه اول اهمیت نیست.

فصل ہفتم

آزادی زنان

وضع انتقالی اخلاق جنسی در زمان حاضر ناشی از دو علت اساسی است: اختراع وسایل جلوگیری از بارداری و آزادی زنان. موضوع بحث این فصل علت دوم است، علت نخستین را در یکی از فصول آتی مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

آزادی زنان جزئی از نهضت آزادی خواهانه ای است که با انقلاب فرانسه شروع شد و همانگونه که گذشت قوانین وراثت را به مفهومی که بنفع دختران بود تغییر داد. کتاب «استیفای حقوق زن» اثر «ماری والستن کرافت» (Mary Wollstonecraft) (۱۷۹۲) حاصل افکاری بود که موجب انقلاب فرانسه گردید و از آن نتیجه شد. از آن زمان تا به امروز مطالبه تساوی حقوق زن با مرد بنحوی مستمر و پی گیر و با موفقیت ادامه داشت. «فرمانبرداری و اطاعت زن» اثر «جان استوارت میل» (John Stuart Mill) کتابی است بسیار مؤثر و راضی کننده و مستدل که در مردم متفکر نسل بلافصل خود تأثیر بسیار داشته است. پدر و مادرم از مریدان او بودند و مادرم اغلب در فواصل بین سالهای ۱۸۶۰ تا ۶۹ سخنرانی هائی در دفاع از اعطای حق رأی به زنان ایراد می کرد و حس طرفداری از زنان و عقیده به تساوی حقوق زن و مرد بحدی در او قوی بود که مرا نیز به کمک نخستین پزشک زن بدنیا آورد. این شخص دکتر «گارت اندرسن»^{۴۴} بود که در آن ایام اجازه طبابت نداشت و فقط مجاز بود بعنوان قابله کار کند. نهضت طرفداری از حقوق زن در آن ایام منحصر و محدود به طبقات اعیان و متوسط اجتماع بود و بدین جهت وزن و قدرت سیاسی چندانی نداشت. لایحه ای که حق رأی را برای زنان پیشنهاد می کرد هر سال در مجلس مطرح می شد، اما اگر چه این لایحه همیشه توسط آقای «فیث فول بگ» (Faithful Begg) تقدیم مجلس می شد و مورد حمایت و پشتیبانی آقای «استرانگ ویزیگ» (Strangways Pigg) قرار می گرفت با آن همه هرگز از تصویب نمی گذشت. ولی به هر حال، طبقه متوسط آن زمان در قلمرو فعالیت خود به موفقیتی بزرگ نایل آمد، این موفقیت تصویب قانون اموال زنان شوهردار بود که بسال ۱۸۸۲ از تصویب مجلس گذشت. تا تصویب این قانون تمامی دارایی زن در اختیار شوهر بود، هر چند اگر بصورت سپرده بود نمی توانست از اصل آن برداشت کند. تاریخچه بعدی نهضت زنان خاصه از لحاظ سیاسی بقدری عیان است که نیاز به بیان ندارد. اما به هر حال بجا است گفته شود که با توجه به تغییرات شگرفی که بطور لزوم در نحوه تلقی و طرز فکر مردم صورت گرفته سرعت پیشرفتی که زنان بیشتر کشورهای متمدن در تحصیل حقوق خود داشته اند در گذشته بی سابقه بوده است. ابطال بردگی کم و بیش با این امر قابل مقایسه است، ولی این اواخر که نظام بردگی در کشورهای اروپائی وجود نداشت و تازه بردگی هم به مسأله دقیق مناسبات زن و مرد مربوط نبود.

علت این تغییر ناگهانی دو چیز بود: از یک سو نفوذ و تأثیر نظریه آزادیخواهی که سرانجام جوابی در قبال مطالبات زنان بدست داد، و از سوی دیگر این حقیقت که تعداد زنانی که معاش خود را از طریق کار در خارج از خانه تأمین می نمودند و برای تأمین وسایل روزمره زندگی خود چشم به مساعدت پدر و شوهر نداشتند مدام افزایش می یافت. البته این وضع در طی جنگ دوم جهانی به اوج خود رسید، زیرا طی همین ایام قسمت اعظم کارهایی که معمولاً توسط مردها انجام می شد، به ناچار بوسیله زنان به انجام می رسید. قبل از جنگ یکی از ایراداتی که نسبت به اعطای حق رأی به زنان می شد این بود که می گفتند زنان طبیعتاً مخالف با هرگونه جنگ و خشونت هستند، اما زنان در طی دوران جنگ این اتهام را در مقیاس وسیع رد کردند و بخاطر سهم بزرگی که در این خونریزی و کشت و کشتار داشتند حق رأی بدیشان ارزانی شد. این نتیجه برای پیشروان ایدئالیستی که تصور می کردند زنان مایه اخلاقی سیاست را بالا می برند شاید اندکی دلسرد کننده و ناگوار بود، اما از ظواهر امر چنین بر می آید که سرنوشت ایدئالیست ها همیشه این بوده که چیزی را که در راه نیل به آن مجاهدت می کنند بصورتی تحصیل کنند که کاخ آمالشان را درهم بریزد. بدیهی است مسأله استیفای حقوق زن بر هیچ عقیده و گمانی حاکی براینکه زنان از نظر اخلاقی و یا از سایر لحاظ بر مردان برتری دارند استوار نبود و بلکه منحصرأ مبتنی بر این بود که زنان نیز بعنوان انسان حقوقی دارند که باید از آن بهرمنند گردند و یا بهتر گفته باشیم بیشتر بر اساس استدلال هایی بود که در دفاع از دموکراسی می شد. اما هم چنانکه وقتی سخن از استیفای حقوق طبقه یا ملتی پیش می آید، مدافعین حقوق زنان در صدد برآمدند دلایل خویش را با پیش کشیدن این ادعا که زنان واجد فضایی خاص می باشند قوت دهند، و طبعاً این فضایل بطور کلی به قلمرو اخلاقیات نسبت داده می شد.

به هر حال، آزادی سیاسی زنان فقط بطور غیر مستقیم با موضوع مورد بحث ارتباط دارد. در اینجا چیزی که از لحاظ اخلاق و زناشویی حائز اهمیت است آزادی اجتماعی آنها است. در روزگاران گذشته، و در مشرق زمین تا به امروز، عفت زنان با جدا کردن زن و مرد از هم تأمین می گردید، کوششی بعمل نمی آمد که ایشان را از دید معنی طوری مجهز سازند که لغزش ناپذیر باشند در عوض در بدست ندادن فرصت و دور کردن اسباب گناه از هیچ کوشش و مجاهدتی فروگذار نمی شد. در مغرب زمین این طرز کار هرگز از صمیم قلب بکار بسته نشد، منتها در همان سنین خردی و کودکی ترس و نفرتی شدید را نسبت به مناسبات جنسی خارج از دایره ازدواج در روح زن رسوخ می دارند. پا بپای تکمیل این شیوه های تربیتی موانع خارجی را از سر راه بر می داشتند. کسانی که در راه از میان برداشتن این موانع مجاهدت می کردند معتقد بودند که موانع درونی و روحی کفایت می کند. مثلاً وجود گیس سفیدی که با دختران بیرون می رفت و مراقب حرکات و رفتار آنان بود زائد تشخیص داده شد، زیرا عقیده بر این بود که دختری که خوب بار

آمده باشد هر اندازه هم که آزادی داشته باشد هرگز به اظهار عشق جوانان جواب مساعد نخواهد داد. آن وقت هایی که من جوان بودم زنان متشخص و محترم بطور کلی عقیده داشتند که عمل جنسی بدآیند اکثریت زنان است و فقط به رسم ادای وظیفه نسبت به شوهر، تحمل می شود و چون بر این عقیده بودند بی میل نبودند به مقداری بیش از آنکه در عصر ما عاقلانه می نماید آزادی دخترانشان را فدا کنند. نتایج این عمل شاید با آنچه انتظار می رفت قدری مغایرت داشت، و این تفاوت در مورد زنان متأهل و مجرد همچنان وجود دارد. زنان عهد ویکتوریا در یک زندان روحی و معنوی محبوس بودند، گروه کثیری از زنان امروزی نیز هنوز در چنین وضعی بسر می برند. وجود این زندان بر ضمیر آگاه، مکشوف و معلوم نبود زیرا مرکب از نهی ها و تحریم هایی است که در ضمیر نیمه آگاه روی هم انباشته شده است. زوال این تحریم که در میان جوانان عصر حاضر صورت گرفته در ضمیر آگاه موجب بروز مجدد امیال غریزی گردیده است که مدتها در زیر تل هایی از عفت فروشی و جانماز آبکشی مدفون بود. این امر نه تنها در طبقه یا کشوری خاص بلکه در طبقات و تمامی کشورهای متمدن تأثیر شگرفی بر اخلاق جنسی داشته است.

مطالبه تساوی حقوق زن و مرد حتی در بادی امر هم نه تنها متوجه مسائل سیاسی بود بلکه به اخلاق جنسی نیز نظر داشت. نحوه برخورد «ماری والستن کرافت» با موضوع از هر حیث نو بود، اما پیشوایان استیفای حقوق زن در این مورد خاص از وی تقلید نکردند. برعکس، قسمت اعظم این اشخاص از زمره اخلاقیون خشک و انعطاف ناپذیر بودند و امید داشتند قیود اخلاقی را که تا کنون فقط بر دست و پای زن بود بر دست و پای مرد هم استوار کنند. اما از سال ۱۹۱۴ به بعد زنان جوان بی آنکه زیاد در این خصوص فلسفه بافی کنند رویه دیگری اتخاذ کردند. شک نیست که هیجانانگیز و تکانهای شدید ناشی از جنگ وقوع این وضع را تسریع کرد، اما به هر تقدیر بدون جنگ نیز چنین وضعی بزودی پیش می آمد. در گذشته علت و انگیزه عفت زنان ترس از آتش جهنم و آبستنی بود، که اولی با زوال مقررات خشک مذهبی و دومی با پیدایش وسایل جلوگیری از بارداری از میان برداشته شد. اخلاق مرسوم موفق شد یک چند به مدد عرف و عادت و با استفاده از کاهلی فکری جامعه دوام آورد و پایداری کند ولی تکان جنگ این موانع را درهم ریخت. حال دیگر طرفداران حقوق زن مانند هم فکران سی سال قبل خود نگران این نیستند که از «بدی و فساد» مردان بکاهند بلکه طلب می کنند آنچه برای مرد مجاز شناخته شده برای زن نیز مجاز باشد. پیشینیان اینها برابری را در بردگی و انقیاد اخلاقی می جستند حال آنکه اینان مساوات را در آزادی اخلاقی می جویند.

این نهضت هنوز در مراحل اولیه خویش است و از اینرو نمی توان گفت که در آینده چگونه بسط خواهد یافت. هواخواهان نهضت و کسانی که از این شیوه پیروی می کنند اکثراً جوان هستند و در میان اشخاص مهم و صاحب نفوذ حامیانی ندارند. پلیس و قانون و کلیسا و والدینشان که

مراکز قدرتند هرگاه که از حقایق امر اطلاع یابند علم مخالفت بر می افزایند. اما جوانان نیز از سر مهر و محبت حقایق اوضاع را از ایشان مخفی می دارند و موجبات ناراحتی خاطرشان را فراهم نمی سازند. طبقه مسن فکر می کنند اشخاصی مانند قاضی لیندسی (Judge Lindsey) که چنین حقایقی را اعلام می کنند به طبقه جوان افترا می زنند حال آنکه جوانان خود از این افترا خبر ندارند.

بدیهی است چنین وضعی بسیار ناپایدار است. مسأله این است که کدامیک از این دو مورد مقدم بر دیگری پیش خواهد آمد، آیا طبقه مسن از حقیقت امر آگاه خواهد شد و در صدد بر خواهد آمد که طبقه جوان را از این آزادی که جدیداً بدست آورده است محروم سازد، یا اینکه جوانان موقعی که بزرگتر شدند و موقعیت های مهمی تحصیل کردند در مقام اولیای امور بر این اخلاقیات جدید صحنه می نهند. احتمال قوی می رود که در بعضی کشورها مورد نخست و در پاره ای دیگر مورد دوم پیش بیاید. در ایتالیا که فساد اخلاق مانند هر چیز دیگر از حقوق و امتیازات ویژه حکومت است سعی رسا می شود که «تقوا» را به جبر اعمال کنند. در روسیه قضیه درست عکس این است، زیرا حکومت خود طرفدار و مشوق اخلاق جدید است. در بخشهای پروتستان نشین آلمان انتظار می رود آزادی پیروز گردد، ولی در نواحی کاتولیک نشین معلوم نیست چه پیش آید. در فرانسه که سنت دیرین حدودی برای اعمال خلاف اخلاق قائل شده و تجاوز از آنرا مجاز نمی شمارد گمان نمی رود تغییری در اوضاع روی دهد. در مورد انگلستان و امریکا نمی توان وضع مشخصی را پیش بینی نمود.

باری، اجازه بدهید رشته این بحث را بطور موقت قطع کنیم و به بررسی عواقب و آثار منطقی این درخواست که زنان باید با مردان مساوی باشند بپردازیم.

از زمانهای بسیار قدیم مردها، اگر نه در حرف لاقول در عمل، مجاز بوده اند با زنان مناسبات جنسی نامشروع برقرار کنند و هرگز از هیچ مردی انتظار نمی رود که تا وقتی که ازدواج نکرده عقیف و دست نخورده بماند و حتی پس از ازدواج هم نیز اگر راز از پرده برون نیفتد و زن و همسایگان نفهمند نفس عمل چندان زشت و ناشایست تلقی نمی شود. چیزی که ادامه چنین وضعی را ممکن ساخته فحشاء است، و این خود به هر حال چیزی است که آدم بسختی می تواند از آن دفاع کند، و قلیلی حتی پیشنهاد می کنند که در این زمینه نیز باید به زن امکان داد حقوقی برابر با حقوق مرد داشته باشد، بدین معنی که با تشکیل فاحشه خانه هایی که فواحش آن مرد باشند به زنانی که مایلند مانند شوهرانشان در عین بی عفتی عقیف بنمایند امکان داده شود تمایلات جنسی خود را ارضا کنند. با این همه کاملاً روشن است که در این روزگاری که ازدواج اغلب دیر هنگام صورت می گیرد کم اند تعداد مردانی که تا خانه ای فراهم می کنند و زنی از طبقه خود می گیرند پاک و دست نخورده بمانند. پس اگر مردان مجرد نمی خواهند پاک

و دست نخورده بمانند، در این صورت زنان مجرد نیز به استناد و اتکای تساوی حقوق ادعا می کنند که لازم نیست پاک و دست نخورده بمانند. این وضع بدون شک برای اخلاقیون مایه کمال تأسف است. هریک از هواخواهان اخلاق مرسوم که رنج تأمل و تفکر درباره این مشکل را بر خویشتن هموار کند خواهد دید که در عمل تسلیم چیزی شده است که معیار «دوگانه» نام دارد، بدین معنی که قبول کرده که عفت یا تقوای جنسی در زن مهمتر از مرد است. ظاهراً از این گفته می توان نتیجه گرفت که احلاق نظری اخلاقیون، از مردان نیز می خواهد عقیف و پاکدامن باشند. اما پاسخ به این مدعا معلوم است، مردان را نمی توان وادار به انجام چنین تقاضائی نمود، زیرا بسادگی می توانند در خفا مرتکب گناه گردند. بدین جهت معلم و مروج اخلاقی که پای بند رسوم معمول است نه تنها علیرغم خواست و اراده خود مجبور می شود عدم تساوی بین زن و مرد را قبول کند بلکه تسلیم این نظر نیز می شود که جوانان به عوض اینکه با دختران طبقه خود مناسبات جنسی برقرار سازند بهتر است با فحشاء درآمیزند، حال آنکه رابطه با گروه نخست که پولی نیست ممکن است مبتنی بر عشق و محبت و روی هم رفته لذت بخش باشد. بدیهی است اخلاقیون به نتایج اصولی که از آن حمایت می کنند و می دانند قابل اجرا نیست نمی اندیشند، فکر می کنند که تا وقتی فحشاء را تأیید نکرده اند مسئول این هم نیستند که فحشاء خود نتیجه حتمی و مسلم تعلیمات آنها است. و این باز نمونه بارز این حقیقت شایع است که می گوید: «اخلاقیون حرفه ای زمان ما از حد متوسط شعور هم بی بهره اند».

با توجه به نکات فوق آشکار است تا وقتی که بسیاری از مردان به علل اقتصادی نمی توانند زود ازدواج کنند حال آنکه برای بسیاری از زنان اصولاً امکان ازدواج نیست، اصل تساوی حقوق زن و مرد ایجاب می کند تخفیفی در معیارهای مرسوم مربوط به تقوا و پاکدامنی زن حاصل آید. اگر مرد مجاز باشد پیش از ازدواج مناسبات جنسی برقرار کند (که در حقیقت مجاز هم هست) زن نیز باید این اجازه را داشته باشد، خاصه که در ممالکی که تعداد زنان بر مردان فزونی دارد و تعدادی از زنان بالاجبار باید بدون شوهر بمانند کمال بی انصافی است اگر بخواهیم چنین زنانی را بکلی از لذت جنسی محروم کنیم.

شک نیست که پیشروان نهضت آزادی زن به چنین عواقبی توجه نداشتند، ولی پیروان متجددشان چنین چیزهائی را بوضوح می بینند و درک می کنند و هرکسی خواه زن یا مرد با چنین استنتاج هایی مخالفت کند باید به این حقیقت نیز توجه داشته باشد که در اساس طرفدار انصاف و عدالت نسبت به جنس زن نیست.

اخلاق جدید با طرح این مسأله قضیه بسیار مشخصی را در مقابل اخلاق قدیم عنوان می کند، اگر عفت و پاکدامنی دختران و وفاداری زنان دیگر مسأله ای نیست در این صورت باید شیوه های نوری را برای حفاظت خانواده اتخاذ نمود و یا به انحلال آن تن در داد. ممکن است گفته شود که

تولید کودکان باید در دایره ازدواج صورت گیرد و سایر مناسبات جنسی خارج از دایره زناشویی را با استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری بی ثمر ساخت. در این صورت شوهران باید همانگونه که شریکان وجود خواه سرایان را تحمل می کنند وجود عشاق همسرانشان را تحمل کنند. در حال حاضر مشکل این طرز کار این است که از ما طلب می کند بیش از آن حدی که مقرون به عقل و احتیاط می نماید به قابلیت تأثیر وسایل جلوگیری از بارداری و صداقت زنان اعتماد کنیم، اما این دشواری ممکن است با مرور زمان تخفیف یابد. شق و راه چاره دیگری که با اخلاق جدید سازگاری بیشتری دارد این است که وضع و موقعیت پدر بعنوان یک موقعیت مهم اجتماعی از بین رود و وظایف پدر را دولت بر عهده گیرد. بدیهی است در موارد خاصی، یعنی وقتی مرد مطمئن باشد که بچه از اوست و نسبت به او علاقمند باشد، در صورتی که بخواهد می تواند (همانطور که در حال حاضر عمل می شود) از مادر و کودک نگهداری کند، منتها نباید قانوناً وی را ملزم به این کار ساخت. در آن صورت تمامی کودکان وضع و موقعیتی را خواهند داشت که اکنون کودکان سر راهی دارند، الا اینکه دولت که این وضع را عادی و طبیعی می داند ناگزیر در مورد تغذیه و تعلیم و تربیت ایشان زحمت و رنج بیشتری بر خود هموار خواهد ساخت. از طرف دیگر، اگر بخواهیم اخلاق قدیم را مجدداً برقرار و اعمال کنیم اقداماتی چند ضروری است :

برخی از این اعمال به انجام رسیده اند، اما تجربه نشان می دهد که این گونه اقدامات به تنهایی مؤثر نیستند. نخستین کاری که باید کرد این است که مراقبت نمود نحوه تعلیم و تربیت دختران طوری باشد که خرفت و خرافاتی و جاهل بار آیند. این کار هم اکنون در مدارس که تحت نفوذ کلیسا است صورت می گیرد. شرط لازم دیگر، اعمال سانسور شدید بر تمامی کتابها و نوشته هایی است که اطلاعاتی درباره موضوعات جنسی بدست می دهند. این شرط هم کم کم در انگلستان و امریکا اجرا می شود، زیرا بی آنکه تغییری در قانون بعمل آمده باشد بعلت شور و شوقی که پلیس در این مورد خاص نشان می دهد سانسور اینگونه کتابها کم کم شدت یافته است. اما این شرایط قبلاً هم وجود داشته اند، و مسلماً کافی نیستند. تنها چیزی که می تواند جوابگوی این وضع باشد این است که تمامی امکانات معاشرت با مردان را از زنان جوان سلب کرد، دختران را باید از کار در خارج خانه و کسب وسیله معیشت منع نمود و جز با همراهی مادر یا خاله یا عمه شان اجازه نداد پا از خانه بیرون گذارند و این عادت مذموم را که بدون گیس سفید یا «بپا» به رقص می روند اکیداً منسوخ کرد. داشتن اتومبیل برای زنان کمتر از ۵۰ سال را باید غیرقانونی اعلام نمود، و شاید عاقلانه و مقرون به احتیاط باشد که پزشکان پلیس هر ماه یکبار زنان مجرد را معاینه کنند و آنهایی را که باکره نیستند روانه ندامتگاهها سازند. با این کیفیت پیدا است که وسایل جلوگیری از بارداری را باید از بیخ و بن برانداخت و در گفتگوی با زنان مجرد ابراز هر گونه شک و تردید را درباره اصل «لعنت ابدی» غیرقانونی اعلام نمود. چنانچه

این اقدامات را بتوان به مدت صد سال یا بیشتر با قوت و قدرت اجرا نمود شاید بتوان موج هرزگی و بی اخلاقی را که روز به روز به بالا و بالاتر می‌گراید تا حدی مهار کرد. به هر حال، من فکر می‌کنم که برای جلوگیری از پاره‌ای سوءاستفاده‌ها لازم باشد تمام مأموران پلیس و پزشکان را اخته کرد. شاید به ملاحظه تباهی ذاتی مرد عاقلانه‌تر این باشد که از این هم یک قدم فراتر نهاد، فکر می‌کنم بهتر باشد اخلاقیون طرفدار این طرز کار موافقت کنند که تمام مردها به استثنای روحانیون اخته شوند.^{۴۵}

همانگونه که ملاحظه می‌شود هر یک از این طرق را هم که اتخاذ کنیم باز اشکالات و ایراداتی در عمل وجود خواهد داشت. اگر بگذاریم که اخلاق جدید به راه خود ادامه دهد شک نیست از آنچه تاکنون رفته است فراتر خواهد رفت و مشکلاتی را پدید خواهد آورد که تا کنون مورد توجه و ارزیابی قرار نگرفته‌اند. از طرف دیگر چنانچه در این دنیای نو بخواهیم و درصدد باشیم محدودیت‌هایی را اعمال کنیم که در قرن گذشته اعمالشان امکانپذیر بود ناگزیر از وضع مقرراتی سخت و شدید خواهیم بود که طبیعت آدمی بزودی علیه‌شان خواهد شورید. این نکته به حدی روشن است که مخاطرات و اشکالات هر قدر هم زیاد باشد باید به عوض اینکه سعی کنیم دنیا را به قهقرا ببریم رضا بدهیم همچنان به پیشرفت خود ادامه دهد. برای رسیدن به این منظور به یک اخلاق صددرصد نو نیاز داریم. مراد از این گفته این است که وجود تکالیف و وظایفی را باید پذیرفت، هر چند این تکالیف و وظایف ممکن است با تکالیف و وظایفی که در گذشته مورد قبول بوده‌اند بسیار فرق داشته باشند. تا وقتی که که تمامی اخلاقیون به وعظ درباره بازگشت به شیوه‌ای که مدتهاست مرده، اکتفا کنند نخواهند توانست آزادی جدید را از نظرگاه اخلاقیون تعبیر کنند و ما را به وظایف و مناسبات جدیدی که با خود می‌آورد دلالت نمایند. من بر این عقیده نیستم که این سیستم جدید باید متضمن تسلیم به خواهش بی‌قید و بند نفس باشد اما معتقدم که موارد تحدید خواهش و علل و انگیزه چنین چیزی باید با آنچه که در گذشته بوده است فرق داشته باشد. در حقیقت مسأله اخلاق جنسی از سرتاپا نیاز به این دارد که بنشینیم و راه حلی نو بیندیشیم. مطالبی که خواهد آمد هر چند حقیر است ممکن است در این رهگذر سودمند افتد.

^{۴۵} - از وقتی که کتاب المرگانتی را خوانده‌ام باین نتیجه رسیده‌ام که قائل شدن این استثناء هم مقرون به صواب و احتیاط نیست.

فصل ہشتم

تابوی معرفت جنسی

در اقدام به بنا نهادن یک اخلاق جدید جنسی، نخستین سؤالی که باید از خود بپرسیم این نیست که مناسبات بین دو جنس را چگونه باید تعدیل نمود بلکه این است: آیا خوب است که مردان و زنان و کودکان را بطور تصنعی از حقایق مربوط به امور جنسی بی خبر نگهداشت؟ غرضم از طرح این سؤال این است که خواننده را به این حقیقت دلالت کنم که بی خبری از این مسائل فوق العاده بحال شخص مضر است، و از اینرو هر سیستمی که بقای آن مستلزم چنین جهالتی باشد نمی تواند مطلوب باشد. به نظر من، اخلاق جنسی باید چنان باشد که مورد قبول اشخاص مطلع و چیرفهم قرار گیرد، نه اینکه برای قابلیت قبول خود بر جهالت مردم تکیه کند، و این خود جزئی از تعلیمات و اصل کلی تری است که هر چند هیچگاه مورد حمایت دولت و پلیس قرار نگرفته است از نظر عقلی جای شک و تردید نیست. این اصل عبارت از این است که هیچ روش و رفتار درست و مناسبی را نمی توان با استفاده از جهل و بی خبری پیش برد و ترویج کرد (مگر آنکه حادثه استثنایی و نادری رخ دهد و پیشرفت آنرا امکان پذیر سازد) و یا به مدد دانش از پیشرفت آن ممانعت بعمل آورد. البته درست است که اگر فلان بخواهد، بهمان عملی را بنحوی انجام دهد که بسود او و زیان آن باشد شاید بد نباشد که او را در پی خبری نگهدارد و نگذارد از حقایقی که به وی نشان می دهند منافعش چیست و در کجا است اطلاع یابد. این سیاست در معاملات بورسی کاملاً مفهوم و ملموس است ولی تصور نمی رود که به مدارج عالیّه اخلاق مربوط باشد. همین امر بخش وسیعی از فعالیت دولت را در پرده پوشی حقایق در بر می گیرد: بعنوان مثال تمایلی که هر حکومتی در خود احساس می کند تا از افشای هر گونه مطلبی در مورد شکست نظامی جلوگیری کند، زیرا وقوف بر شکست ممکن است منجر به سقوط دولت شود و این امر هر چند ممکن است بسود ملت و مملکت باشد به هر حال بسود دولت نیست. کتمان حقایق درباره امور جنسی نیز هر چند اساساً به قلمرو و بخش تعلق دارد لاقلاً قسمتی از آن از انگیزه مشابهی ریشه می گیرد. در بدو امر فقط زنان بودند که می بایست در جهالت نگهداشته شوند، زیرا جهالت زن برای سلطه مرد لازم بود. اما به هر حال زنان بتدریج این نظر را که جهالت لازمه عفت و پاکدامنی است پذیرفتند و تا حدی به سبب نفوذی که در خانواده داشتند، عامه مردم باین فکر رسیدند که کودکان و جوانان، اعم از دختر یا پسر، نیز باید تا آنجا که ممکن است از مسائل جنسی بی خبر مانند. در این مرحله، انگیزه و علت امر دیگر سلطه مرد نیست و موضوع به قلمرو «تابوی پوچ و بی معنی» وارد می شود. این مسأله که آیا جهالت و بی خبری چیز خوب و مطلوبی است هرگز مورد بحث و باریک بینی قرار نمی گیرد و حتی اقامه دلیل برای اثبات مضر بودن آن مخالف قانون است. من بعنوان زمینه بحث، قطعه زیر را از «منچستر گاردین» شماره ۲۹-آوریل ۱۹۲۸ نقل می کنم:

«آزاد فکran امریکا از نتیجه محاکمه خانم «ماری ویردنت» (Mary Ware Dennett) که دیروز هیئت منصفه محکمه فدرال در «بروکلین» (Brooklyn) وی را بعزت ارسال نشریات مخالف اخلاق، از طریق پست، مقصر شناخت سخت در حیرتند. خانم «دنت» مؤلف رساله بسیار ارزنده و پرتیراژی است که در آن حقایق اولیه جنسی را به زبانی مناسب برای کودکان توضیح می دهد. اکنون نامبرده در انتظار حکم محکومیت ۵ سال زندان و یا هزار دلار جریمه و یا هر دو است .

خانم دنت، که یکی از مددکاران اجتماعی معروف می باشد مادر دو پسر بزرگسال است و اساساً این جزوه را یازده سال پیش به منظور آموزش آنها برشته تحریر درآورد. این مطالب ابتدا در یک مجله پزشکی بچاپ رسید و سپس به تقاضای ناشر بصورت جزوه تجدید طبع یافت. دهها نفر از پزشکان و روحانیان و جامعه شناسان معروف مندرجات آنرا تأیید کرده و هزاران نسخه از آن توسط انجمن های جوانان مسیحی توزیع شده است. این جزوه حتی در مدرسه نمونه شهرداری «بروکسن ویل» که از حومه های جدید و اعیان نشین نیویورک است مورد استفاده بوده است .

«قاضی محکمه فدرال»^{۴۶} که ریاست محکمه را بر عهده داشت حقایق مذکور را مردود شمرد و از شنیدن سخنان متخصصان امور تربیتی و پزشکان صاحب آوازه ای که طلب می کردند بدیشان اجازه داده شود در تأیید مطالب کتاب اظهاراتی کنند سرباز زد و به هیئت منصفه اجازه نداد مطالبی را که مؤلفان سرشناس در تأیید مندرجات کتاب خانم «دنت» گفته و نوشته بودند گوش کنند. جریان کار محکمه بطور کلی منحصر به این بود که مندرجات جزوه را با صدای رسا برای هیئت منصفه ای که همه از اشخاص پابسن گذاشته و متأهل بروکلین بودند و علت انتخابشان این بود که هیچیک از آثار «منکن» (H.L. Mencken) و «هاولوک الیس» (Havelock Ellis) را نخوانده بودند و این امر را دادستان شخصاً محقق کرده بود قرائت کنند.

ظاهراً حق با «نیویورک ورلد» (New York World) است که می گوید چنانچه اجازه انتشار به اثر خانم «دنت» داده نشود دیگر امیدی نیست که بتوان در امریکا مطلب ساده و بی پیرایه ای را در خصوص مسائل جنسی در دسترس طبقه جوان قرار داد. پرونده امر در مرحله استیناف به محکمه بالاتری ارجاع گردید و همگان با منتهای علاقه و بی صبری در انتظار رأی این محکمه خواهند بود» .

تصادفاً این پرونده مربوط به امریکا است، که البته می توانست در انگلستان هم اتفاق بیفتد، زیرا قوانین این دو کشور در این مورد خاص عملاً باهم تفاوتی ندارند. همانگونه که ملاحظه می کنید قانون به کسی که اطلاعاتی در زمینه مسائل جنسی در اختیار طبقه جوان می گذارد اجازه نمی

دهد گواهی متخصصین را در تأیید اینکه دانش جنسی برای جوانان لازم است در دفاع از خود مورد استفاده قرار دهد. همچنین ملاحظه می شود در مواردی که پرونده ای از این قبیل مطرح می شود دادستان دستش باز است و می تواند هیئت منصفه را روی هم رفته و بکلی از میان اشخاصی انتخاب کند که چیزی نخوانده باشند تا بتوانند از روی فکر و تأمل قضاوت کنند. قانون صریحاً می گوید که کودکان و جوانان مجاز نیستند از حقایق جنسی اطلاع داشته باشند و از اینرو این مسأله که دانستن این حقایق برایشان مفید یا مضر است به هیچ وجه مورد بحث نیست. با آن همه، چون در مقابل محکمه نیستیم و در این کتاب نیز روی سخن با کودکان نیست شاید مجاز باشیم و بتوانیم در این باره که بی خبر نگذاشتن کودکان از مسائل جنسی، که بنا بر عرف و قوانین صورت می گیرد، تا چه حد سودمند و یا مضر است بحث کنیم .

بنا بر شیوه مرسوم، والدین و مربیان باید تا آنجا که در توانایی دارند کودکان را از معرفت به مسائل جنسی بی خبر نگهدارند. کودکان هرگز والدینشان را برهنه نمی دیدند، و پس از آنهم تازه اگر تعداد اطاقهای خانه شان کافی بود برادران و یا خواهران خود را در حالت برهنگی نمی دیدند. به آنها تأکید می شد که هیچگاه دست به آلت تناسلی خود نزنند و از آن سخنی بر زبان نرانند. هر سؤالی که در خصوص مسائل جنسی می کردند با کلمه «هیس، هیس!» آنها را به لحنی بهت آمیز مواجه می گردید. می گفتند کودکان را لک لک آورده و یا از زیر بتنه تمشک درآورده اند. اما کودکان دیر یا زود و از طریق کودکان دیگر حقایق امر را بصورت ناقص و تحریف شده در می یافتند و تحت تأثیر و به القای تعلیمات والدین خویش آنها را چیزهایی زشت و کثیف می دانستند. اما می دیدند و می فهمیدند که پدر و مادرشان رفتار زشت و زننده ای نسبت بهم دارند که خود از آن شرم دارند، چون رنج بسیاری را بر خود هموار می کردند که آنها را از نظر پنهان دارند. بعلاوه، می دیدند همانهایی که باید هدایتشان کنند پیاپی گولشان می زنند، و به این ترتیب نظر و رفتارشان نسبت به پدر و مادر و جنس مخالف بکلی تباه می شد. در میان اشخاصی که بنا بر رسوم قدیم بار آمده اند کم اند افرادی که تلقی شایسته ای نسبت به امور جنسی و ازدواج داشته باشند. تعلیم و تربیتی که دیده اند به ایشان آموخته است که فریب و دروغ در نظر والدین و مربیانشان فضیلت و تقوا بشمار می رود و مناسبات جنسی حتی در دایره زناشویی چیز زشت و نفرت انگیزی است و بالاخره اینکه در تولید نسل، مرد از خوی و طبیعت حیوانی خود تبعیت می کند حال آنکه زن بنا به وظیفه به این عمل دردناک تن در می دهد. این طرز تلقی، زناشویی را هم برای مردان و هم برای زنان بصورت بد و ناجوری در آورده و فقدان خشنودی خاطر غریزی صورت خشونت یافته که در پس نقاب اخلاق پنهان شده است. تصور می کنم نظر و رأی یک «مورالیست» (Moralist) (معلم اخلاق) تمام عیار و مؤمن را در خصوص دانش جنسی بتوان بصورت زیر خلاصه کرد :

انگیزه جنسی بسیار قوی است و به صور مختلف و در مراحل گوناگون رشد تظاهر می کند. در کودکی به این صورت که کودک مایل است با قسمتهایی از بدن خود بازی کند، کمی بعد، شکل کنجکاوی و علاقه به صحبت درباره موضوعات زشت و قبیح را بخود می گیرد، و بالاخره در بلوغ اندک اندک شکلهای کاملتری پیدا می کند. شک نیست که افکار جنسی آدمی را به نفس عمل دلالت می کند و بهترین راه رسیدن به تقوا این است که فکر و ذهن جوانان را به چیزهایی مشغول داشت که با مسائل جنسی پیوندی نداشته باشند، بدین جهت درباره این مسائل نباید چیزی به آنان گفته شود و تا آنجا که ممکن است مانع از این شد که درباره این مسائل باهم صحبت کنند، بزرگسالان نیز باید طوری قیافه بگیرند که گویی چنین چیزی وجود ندارد.

به این طریق ممکن است دختران را تا شب زفاف که حقایق بصورتی دردناک برایشان جلوه خواهد کرد و موجب ایجاد تلقی و نظری خواهد شد که اخلاقیون تمام عیار در زنان مطلوب می دانند در جهل و بی خبری نگه داشت، ولی در مورد پسران قضیه قدری دشوار است، زیرا منتهای مدتی که می توان آنها را در بی خبری نگهداشت تا سنین ۱۸ و ۱۹ است. به عقیده اخلاقیون بهترین راه این است که به آنها بگوییم استمناء حتماً به جنون می کشد و مناسبات با فحشاء به ابتلای به امراض مقاربتی منتهی می گردد. البته هیچیک از این ادعاها حقیقت ندارد، دروغهای مصلحت آمیزیند که بخاطر صیانت اخلاق گفته می شوند. باید به پسر آموخت که تحت هیچ شرایط و اوضاعی، حتی در زندگی زناشویی، صحبت درباره مسائل جنسی روا نیست، همین امر به وی امکان می دهد پس از ازدواج تنفر همسرش را نسبت به مناسبات جنسی برانگیزد و به این ترتیب او را در مقابل خطر ارتکاب زنا حفظ کند. مناسبات جنسی خارج از دایره زناشویی گناه است، عمل جنسی در چهارچوب زندگی زناشویی گناه نیست، چون برای تکثیر نوع ضروری است، اما به هر حال وظیفه دشوار و دردناکی است که به کیفر سقوط آدم بر عالمیان تحمیل شده است و باید آنرا با همان روح و نیتی تحمل کرد که عمل جراحی را تحمل می کنند. متأسفانه عمل جنسی لذت بخش است، مگر آنکه منتهای مجاهدت بعمل آید که چنین نباشد، اما با کوششهای اخلاقی می توان از احساس و درک چنین لذتی لاقلاً در زنان جلوگیری کرد. می گویند در انگلستان قانون اجازه نمی دهد از طریق نشریه ای ارزان قیمت توضیح داد و گفت که زن می تواند و باید از عمل جنسی لذت ببرد. من حتی شنیده ام که محکمه جزوه ای را از جمله به این علت بعنوان نشر مطالب مستهجن و خلاف اخلاق محکوم نمود. تلقی و برداشت قانون و کلیسا و مربیان قدیمی مسلک از مسائل جنسی بر این اساس استوار است.

پیش از آنکه تأثیر این طرز برخورد را در قلمرو مسائل جنسی مورد بررسی قرار دهم مایلیم سخنی چند در مورد نتایج و عواقبی که از سایر لحاظ ببار می آورد بیان دارم. به نظر من نخستین و بدترین نتیجه این طرز برخورد کشتن حس کنجکاوی علمی در جوانان است. کودکان

هوشمند و با استعداد می‌خواهند از هر چیزی سر در بیاورند، سؤالاتی راجع به قطار و اتومبیل و هواپیما می‌کنند، دربارهٔ اینکه باران از چه و کودکان از چه بوجود می‌آیند چیزها می‌پرسند. تمام این کنجکاوی‌ها از لحاظ اهمیت در نظر اطفال در یک سطح قرار دارند، کودک درست از همان چیزی تبعیت می‌کند که پاولوف^{۴۷} آنرا رفلکس «این چیست؟» می‌نامد، که خود منشاء تمامی اطلاعات علمی است. هنگامی که کودک به تبعیت از این میل در صدد کسب دانش بر می‌آید و می‌بیند که این خواهش در بعضی زمینه‌ها بد و نامناسب تلقی می‌شود حس کنجکاوی علمی او به یکباره از بین می‌رود، چون در بدو امر نمی‌داند کدام کنجکاوی بد است و کدام نیست، اگر سؤال در این باره که کودک چگونه بوجود می‌آید بد و نامناسب است ممکن است پرسش در این باره که هواپیما را چگونه می‌سازند نیز بد و نامناسب باشد. به هر حال، کودک به این نتیجه می‌رسد که کنجکاوی علمی چیز مضر و خطرناکی است و نباید به آن آزادی داد. با خود می‌گوید آدم قبل از آنکه درصدد دانستن چیزی برآید نخست باید تحقیق کند و ببیند این نوع دانش پسندیده هست یا نه، و چون معمولاً کنجکاوی جنسی تا کشته نشده بسیار قوی است بدین جهت کودک خواه ناخواه به این نتیجه می‌رسد که دانشی که او راغب کسب آن است در نظر بزرگتران ناپسند است، حال آنکه چیزهای پسندیده از قبیل جدول ضرب از نوعی است که کسی رغبتی به فراگرفتنشان ندارد. به این ترتیب تعقیب و پی‌جویی دانش که انگیزهٔ طبیعی هر کودک سالمی است از بین می‌رود و می‌میرد و کودک بطور مصنوعی و غیر طبیعی خرف می‌شود. من تصور نمی‌کنم این امر که زنان بطور کلی خرف‌تر از مردان هستند جای شک و انکار باشد، و به نظر من ناشی از این است که اینان را در کودکی و جوانی بیش از پسران از تعقیب دانش جنسی باز می‌دارند.

علاوه بر این صدماتی که به ذهن و فکر کودک وارد می‌شود تعقیب این مشی در بسیاری موارد متضمن زیانهای اخلاقی نیز هست. همانطور که فروید نخستین بار نشان داد و همانگونه که هر کس که با کودکان همنشین باشد بزودی در می‌یابد، کودک معمولاً افسانه‌هایی را که دربارهٔ لک و بتة تمشک می‌شنود باور نمی‌کند، و نتیجه می‌گیرد که پدر و مادر به او دروغ می‌گویند، و وقتی در یک مورد و دربارهٔ یک موضوع دروغ بگویند به احتمال زیاد در سایر موارد هم خواهند گفت، و به این ترتیب نفوذ اخلاقی و معنوی والدین از بین می‌رود. دربارهٔ این مسائل با همدیگر صحبت می‌کنند و به احتمال قوی در خفا دست به استمناء هم می‌زنند و به این ترتیب فریب و نیرنگ و کتمان را فرا می‌گیرند و بعلت خوفی که در این زمینه والدین به ذهنشان القاء کرده‌اند ابر ترس بر زندگیشان بال می‌گسترند. روانکاوی نشان داده و ثابت کرده

^{۴۷} Pavlov - روانشناس روسی (۱۸۴۹-۱۹۳۶).

است که علت بیشتر اختلالات عصبی نه فقط در کودکان بلکه در اشخاص بالغ نیز ترسی است که پدران و مادران و پرستاران از عواقب بد استمناء به کودکان القاء می کنند .

به این ترتیب پیداست که چنین تلقی جنسی جوانان را فریبکار و نیرنگ باز و ترسو بار می آورد و تعداد قابل ملاحظه ای را بسوی جنون و اختلالاتی از این قبیل سوق می دهد .

این حقایق امروزه بر همه اشخاص هوشمند و فهیمی که با طبقه جوان سروکار دارند روشن است ولی همانطور که در آغاز فصل گفته شد چنین حقایقی هنوز بر قانون و مجریان آن شناخته نیست. با این کیفیت اشخاص بصیری که با کودکان سروکار دارند ناگزیرند یکی از این دو راه را اختیار کنند : یا قانون را نقض کنند یا لطمات جبران ناپذیر اخلاقی و معنوی به کودکان تحت مراقبت خویش وارد سازند. تغییر قانون کار دشواری است، زیرا بیشتر مردان مسن و جا افتاده به حدی گمراهند که لذت جنسی ایشان بر این عقیده استوار است که عمل جنسی چیز زشت و تنفر انگیزی است. متأسفانه باید بگویم که تا موقعی که این اشخاص نمرده اند امیدی به اصلاح قوانین نمی توان داشت .

تا اینجا سخن در پیرامون اثرات سوء شیوه های مرسوم در خارج از قلمرو عمل جنسی بود، اکنون می خواهم جنبه های جنسی مسأله را که مشخص ترند مورد بحث قرار دهم. بی شک یکی از اهداف «اخلاقیون» این است که به هر وسیله که شده نگذارند موضوعات جنسی موجبات اشتغال خاطر را فراهم آورند، و این خود چیزی است که در حال حاضر فوق العاده شیوع دارد. یکی از مدیران سابق «اتون»^{۴۸} اخیراً اظهارداشت که صحبت شاگردان تقریباً همیشه، یکنواخت یا کسل کننده است و یا مستهجن، اما باید توجه داشت که شاگردان این مدرسه همیشه از زمره کسانی هستند که طبق اخلاق مرسوم بار آمده اند. مسأله در پرده نگهداشتن و صورت راز دادن به مسائل جنسی نتیجه اش افزایش کنجکاوی جوانان است. اگر بزرگتران با مسائل جنسی مانند هر مسأله و موضوع دیگر برخورد می کردند و به تمامی سئوالاتی که کودک در این زمینه می کرد جواب می دادند و در حد فهم و دانش او اطلاعات درستی در اختیارش می گذاشتند تصور زشتی و قباحیت این گونه مسائل هرگز از مخیله اش نمی گذشت، زیرا وجود این تصور بستگی به این اعتقاد دارد که طرح برخی مسائل روا نیست. کنجکاوی جنسی مانند هر کنجکاوی دیگر چنانچه ارضا شود از بین می رود. از اینرو برای اینکه مسأله جنسی به اسباب اشتغال خاطر کودکان مبدل نشود بهترین راه این است که اطلاعاتی را که می خواهند در اختیارشان قرار دهیم .

من این را نه از راه قیاس بلکه بر اساس تجربه می گویم. آنچه در کودکان مدرسه خود مشاهده کرده ام مبین این نظر بوده است که تصور زشتی و قباحیت کودکان نتیجه و زاده عفت فروشی و

جانماز آبکشی بزرگتران است. فرزندان خود من که یکی پسر بچه ای ۷ ساله و دیگری دختر بچه ای ۵ ساله است، هرگز نیاموخته اند که چیز غیر عادی و عجیبی را بعمل جنسی و یا دفع فضولات اسناد دهند و تا آنجا که ممکن بوده است ایشان را در مقابل فکر و تأمل دربارهٔ قباحت و نزاکت حفظ کرده ام. اینان علاقه و میل طبیعی در این خصوص که نوزاد از کجا می آید نشان می دهند ولی این علاقه هرگز به اندازه کنجکاوی نبوده است که در مورد راه آهن و موتور ابراز داشته اند، و خواه در غیاب یا در حضور بزرگتران رغبتی به این که زیاد درباره این مسائل صحبت کنند و یا یک کش سؤال کنند نشان نداده اند. در مورد سایر کودکان نیز اگر در سنین دو یا سه و یا حداکثر چهار به مدرسه ما می آمدند وضع بر همین منوال بود، آنها هم درست مانند فرزندان خود من بار می آمدند، منتها بیشتر آنهایی که در سنین شش و هفت می آمدند حالا دیگر آموخته بودند که هر چیزی را که به مسائل جنسی مربوط می گردید زشت و نامناسب بدانند. اینان وقتی می دیدند در مدرسه ما از این مسائل نیز مانند سایر مسائل صحبت می شود سخت تعجب می کردند و تا مدتی از این گفتگو هایی که زشت و نامناسب می دانستند بسیار لذت می بردند، اما چون می دیدند که بزرگتران ممانعتی در این زمینه بعمل نمی آورند کم کم از طرح و صحبت دربارهٔ این قبیل مسائل خسته می شدند و ذهنشان تقریباً مانند ذهن همان کودکی که قباحت و مناسبتی در این زمینه نیاموخته بودند پاک و مصفا می شد. اینها حالا دیگر وقتی کودکان تازه وارد می خواستند مطالبی را که زشت و نامناسب می پنداشتند عنوان کنند احساس کسالت و ملالت می کردند. به این ترتیب موضوع هوا می خورد و ضد عفونی می شد و ریشه های مضر که در غیر اینصورت طبعاً رشد و پرورش می یافتند پراکنده می شدند و نابود می گشتند. من گمان ندارم جز این بطریق دیگری بتوان رفتار و طرز تلقی کودکان نسبت به موضوعاتی که معمولاً زشت و قبیح می دانند به نحو مناسبی تغییر داد.

گمان می کنم جنبهٔ دیگری از این مسأله هست که تاکنون بر کسانی که مایلند مسألهٔ جنسی را از کثافتی که اخلاقیون مسیحی بر آن مالیده اند پاک سازند ناشناخته مانده است. امور جنسی طبعاً با جریانات و اعمال ترشحاتی و دفعی ارتباط دارد و تا وقتی که که برخورد با این مسائل آمیخته به نفرت و انزجار باشد از نظر روانی نیز کاملاً طبیعی است که مقداری از این نفرت و انزجار نیز به مسألهٔ جنسی انتقال یابد. بنابراین در رفتار با کودکان نباید در مورد جریانات ترشحاتی و دفعی زیاد سختگیری و خرده بینی بخرج داد. بدیهی است به علل بهداشتی باید در پاره ای موارد جانب احتیاط را از دست نهاد، اما همین که کودک به مرحله ای رسید که قادر به درک و فهم موضوع باشد برای او توضیح داد که این تساهل در کلام صرفاً علل بهداشتی داشته و گرنه چیز زشت و نفرت آوری در این گونه اعمال وجود ندارد.

در این فصل در نظر ندارم بگویم که رفتار جنسی چگونه باید باشد، چیزی که می خواهم توضیح دهم نحوه برخورد با مسأله است. گمان می کنم و امیدوارم در آنچه تا کنون در باب توضیح مطالب جنسی به جوانان گفته ام از موافقت رأی و نظر مربیان روشنفکر برخوردار باشم. اما اکنون به موضوعی می رسم که تا حدی قابل بحث است و می ترسم نتوانم موافقت خواننده را بسهولت جلب کنم، و آن نشر مطالب قبیحه است .

در انگلستان و امریکا قانون مقرر می دارد که مقامات مسئول می توانند نوشته ای را که مستهجن تشخیص می دهند نابود کنند و مؤلف و ناشر آن را کیفر دهند. در انگلستان تعقیب و کیفر این عمل بموجب قانون «لرد کمپ بل» (Lord Campbell) مصوب سال ۱۸۵۷ صورت می گیرد که می گوید :

«اگر بر اثر شکایت کسی، دلیلی بدست آید که بنابر آن بتوان قبول که کتب قبیحه و نظایر آن در خانه یا محلی به منظور فروش و یا توزیع نگهداری شده و دلیل و مدرکی بدست آید دال بر اینکه یک یا چند نسخه از این قبیل آثار در این خانه یا محل بفروش رسیده است دادرسان می توانند پس از حصول اطمینان از این بابت که این نوشته ها واجد چنان کیفیات و خصوصیات هستند که انتشارشان خلاف و قابل تعقیب است با صدور حکم مخصوص دستور ضبطشان را بدهند و پس از احضار ساکن خانه، همان دادرسان یا دادرسان دیگر در صورتی که متقاعد شده باشند که نوشته های ضبط شده واجد همان کیفیاتی هستند که در حکم توقیف آمده است و بمنظور مذکور نگهداری شده اند می توانند دستور دهند از میان برده شوند .

کلمه «مستهجن یا قبیح» که در این قانون بکار رفته تعریف حقوقی دقیق و مشخصی ندارد. در عمل هر نشریه ای قبیحه است، اگر دادرس آنرا چنین پندارد، و البته دادرس ملزم نیست به اینکه نظر و رأی متخصصین و اشخاص خبره را گوش کند تا به وی ثابت کنند که در این یا آن مورد بخصوص نشر اینگونه مطالبی که در مواردی جز این ممکن است مستهجن بحساب آیند به امر مفیدی مساعدت می کند. و این خود بدان معنی است که هرکس که رمانی بنویسد یا رساله ای در زمینه روانشناسی به رشته تحریر کشد و یا اصلاحاتی را در قانون و در زمینه مسائل جنسی پیشنهاد کند بعید نیست اگر پیرمردی نادان آنرا نوشته ای قبیح و ناپسند بدانند اثرش منهدم گردد. عواقب و آثار این قانون فوق العاده بد و زیانبخش اند. همانطور که همه می دانند جلد نخستین کتاب «مطالعاتی در روانشناسی جنسی» اثر «هاولوک الیس» بموجب همین قانون در محاق توقیف افتاد، گرچه خوشبختانه امریکا در این مورد خاص آزاد منشی بیشتری بخرج داد. من گمان نمی کنم کسی بتواند ادعا کند غرض و منظور «هاولوک الیس» از تألیف این اثر فساد اخلاق بوده باشد، و اصولاً ممکن نیست اشخاصی که فقط در طلب «ناشایستگی» هستند چنین اثر جدی و بزرگی را خوانده باشند. بدیهی است ممکن نیست بتوان چنین موضوعی را

بدون بحث و بررسی مطالبی که دادرس معمولی حاضر نیست حتی در حضور زن و دخترش سخنی از آن بمیان آورد مورد بحث قرار داد. اما به هرحال جلوگیری از انتشار چنین آثاری بمعنای این است که دانشجویان مجاز نیستند و حق ندارند به حقایقی در این زمینه دست یابند. از لحاظ رسم و عادت، تصور می‌کنم یکی از نکات قابل ایراد اثر «هاولوک الیس» مواردی باشد که بعنوان شاهد مثال ذکر می‌کند و به مدد آنها ناتوانی شیوه‌های موجود را خواه در ایجاد عفت و یا تأمین سلامت روحی و دماغی نشان می‌دهد. چنین آثاری حقایق و اطلاعاتی را بدست می‌دهند که بر مبنای آن می‌توان درباره شیوه‌های موجود آموزش جنسی قضاوت عقلانی نمود، منتها قانون مقرر می‌دارد که دست یابی به چنین اطلاعاتی مجاز نیست و قضاوت در این زمینه باید همچنان بر اساس جهل باشد.

توقیف کتاب «مغاک تنهایی» (Well of Loneliness) جنبه دیگری از سانسور مطبوعات را نشان می‌دهد، به این معنی که عنوان کردن مسائل مربوط به همجنس‌بازی در داستان غیر قانونی است. در کشورهای اروپایی که جنبه مخالفت قانون با روشن کردن افکار ضعیف‌تر است دانشجویان و محققان اطلاعات بسیاری را در این زمینه کسب می‌کنند، ولی در انگلستان نشر و اشاعه چنین دانشی خواه بصورت علمی و یا در آثار داستانی مجاز نیست. در انگلستان همجنس‌بازی برای مردان، البته نه برای زنان، غیر قانونی است، و بدین جهت مشکل بتوان مطالبی را در خصوص لزوم تغییر قانون در این زمینه پیش کشید که خود بعنوان «مستهجن» غیرمجاز نباشد. با آن همه هرکس که رنج مطالعه این موضوع را بر خویشتن هموار کرده باشد می‌داند که این قانون نتیجه و زاده یک تعصب احمقانه است که در دفاع آن به هیچ دلیل و حجت منطقی نمی‌توان استناد جست. در مورد زنا با محارم نیز وضع بر همین منوال است: چند سال پیش قانونی از تصویب گذشت که برخی از انواع زنا با محارم را جنایت محسوب می‌داشت، منتها به موجب قانون «لرد کمپ بل» اقامه دلیل خواه برله یا علیه این قانون خود عملی خلاف قانون بود و هنوز هم هست، مگر آنکه مطلب با چنان زبان و کلماتی عنوان شود که کسی از آن چیزی نفهمد.

یکی دیگر از نتایج آن قانون این است که می‌توان بسیاری از موضوع‌ها را با زبان و عبارات فنی که فقط برای اشخاصی که تحصیلات عالی دارند مفهوم باشد مورد بحث و گفتگو قرار داد، ولی همین مطلب را نمی‌توان به زبانی که برای عامه مفهوم و قابل درک باشد عنوان کرد. می‌توان، با قدری احتیاط، در کتاب یا نوشته‌ای از مقاربت سخن گفت، ولی نمی‌توان بعوض مقاربت کلمه ساده‌تری را بکار برد. این امر، همین اواخر در مورد کتاب «Sleeveless Errand» (برهنه سرگردان) به اثبات رسید. ممانعت از استعمال کلمات ساده گاهی عواقب وخیم دارد مثلاً جزوه‌ای که «خانم سنگر» (Mrs. Sanger) در باب جلوگیری از بارداری برای استفاده زنان کارگر منتشر کرد به این علت که برای زنان کارگر مفهوم و قابل درک بود مستهجن شناخته شد، حال

آنکه آثار دکتر «ماری استاپس» (Dr. Marie Stopes) مجازند، چون محتویاتشان را فقط اشخاصی می فهمند که تحصیلات عالی دارند. در نتیجه در عین حال که آموختن روشهای جلوگیری از بارداری به افراد طبقه مرفه مجاز است آموختن همین روشها به افراد طبقه مزدبگیر و زنانشان جرم و جنایت محسوب می شود. در اینجا مایلم توجه «انجمن اصلاح نسل» را که مدام فغان سر می دهد که مزدبگیران سریعتر و بیشتر از طبقه متوسط زاد و ولد می کنند و اما از هر گونه اقدامی در زمینه تغییر قانون که علت و موجب این مسأله است خودداری می کند به این حقیقت جلب کنم .

بسیاری از مردم با اینکه قبول دارند عواقب و نتایجی که این قانون در جلوگیری از نشر و اشاعه مطالب مستهجن ببار می آورد تأسف آور است با آن همه معتقدند که وجود آن لازم است. من شخصاً معتقد نیستم که بتوان قانونی را علیه نشر مطالب مستهجن تدوین کرد که چنین نتایج ناگواری ببار نیارد و به ملاحظه این حقیقت من شخصاً موافق این هستم که اساساً قانونی در این خصوص وجود نداشته باشد. برای توجیه این نظر دو دلیل دارم : یکی آنکه هیچ قانونی نیست که چیز بد را منع کند و مفادیری از چیزهای خوب را هم در بر نگیرد، دیگر آنکه چنانچه آموزش جنسی بر اساس معقولی استوار باشد نشر مواد مستهجن تأثیر چندانی نخواهد داشت .

تاریخچه استفاده از قانون «لرد کمپ بل» صحت قسمت اول این مدعا را تأیید می کند. هر کس که مباحثاتی را که در مجلس بر سر این لایحه در گرفته است بخواند بسهولت در می یابد که منظور از تدوین آن فقط و فقط مبارزه با مواد مستهجن و شرح فواحش بوده، و در آن زمان عقیده بر این بود که طرز تحریر و جمله بندی آن طوری است که نمی توان از آن علیه سایر نوشته ها و آثار استفاده کرد. منتها این گمان مبتنی بر ارزیابی نادرست از زرنگی و فراست پلیس و خرفتی و کم هوشی قضات بود. کتاب «به پاکان» اثر «موریس ارنست» (Morris Ernst) و «ویلیام سیگل» (William Seagle) مسأله سانسور را به شیوه در خور و قابل تحسینی مورد بررسی قرار می دهد. در این کتاب، مؤلفان نحوه عمل را هم در امریکا و هم در انگلستان بررسی کرده و اعمالی را که در سایر جاها انجام شده است به اجمال باز گفته اند. تجربه، خاصه در مورد آثار هنری در انگلستان، نشان می دهد که نمایشنامه های بی مایه ای که بمنظور برانگیختن شهوت به رشته تحریر در می آیند بسهولت از زیر دست سانسورچی که نمی خواهد خشکه مقدسش بپندارند می گذرند حال آنکه نمایشنامه هایی که مسائل عمده اجتماعی را پیش می کشند، مانند نمایشنامه هایی از قبیل «کار و کسب و خانم وارن»^{۴۹} سالها می کشد از سانسور بگذرند و نمایشنامه عالی و اعجاب انگیزی مانند «سن سی»^{۵۰} که سراپا لطف شاعرانه است با

۴۹ - Mrs. Warren's Profession - نوشته جورج برناردشا .

۵۰ - The Cenci - تراژدی، اثر شلی .

آنکه کلمه ای در آن نمی توان یافت که شهوت را حتی در «سن آنتونی»^{۵۱} نیز برانگیزد صد سال می کشد تا برحس نفرت و انزجاری که در لرد چمبرلن برانگیخت است غلبه کند. بنابراین، با توجه باین حقایق و شواهد تاریخی می توان به جرأت گفت که سانسور همیشه علیه آثاری بکار خواهد رفت که ارزش علمی و هنری دارند، حال آنکه اشخاصی که هدفشان شهوت انگیزی است همیشه راهپائی خواهند یافت که از لای تارو پود قانون بلغزند و بگذرند .

دلیل دیگری نیز علیه سانسور می توان اقامه کرد، و آن اینکه حتی مواد به تمام معنی مستهجن و صور به تمام معنا قبیحه نیز اگر مجاز بودند و با پنهانکاری بر جالبیتشان افزوده نمی شد زیانشان به مراتب کمتر بود. علیرغم قانون، تقریباً هر آدم مرفهی در اوان رشد و بلوغ خود از این صور قبیحه و مواد مستهجن زیاد دیده و خوانده و چه بسا بعلت دشواری که در دست یابی به اینگونه صور و مطالب هست از داشتن چنین صور و خواندن چنین مطالبی بر خود بالیده است. کسانی که از آیین و رسوم معمولی پیروی می کنند معتقدند که چنین چیزهایی فوق العاده بحال دیگران مضرند، ولی حتی یکی از آنها قبوا ندارد که زیانی برای خود او در برداشته باشند. شک نیست چنین صور و موادی حس شهوت زودگذری را در آدم بر می انگیزند، اما این هم نباشد تازه چنین احساساتی به وسایل دیگر در هر شخصی که از نظر جنسی قوی باشد برانگیخته می شوند. کثرت وقوع احساس شهوت بستگی به وضع جسمی شخص دارد، حال آنکه موارد و موقعیت هایی که موجب برانگیختن چنین احساساتی می گردند بستگی به رسومی دارد که شخص به آنها خو گرفته است. برای یک مرد اوایل دوران «ویکتوریا» دیدن قوزک پای زن وسیله تحریک بود حال آنکه یک آدم امروزی تا حوالی ران زن را هم می بیند و احساسی در او بیدار نمی شود. این مسأله ای است مربوط به مد لباس. اگر برهنگی باب بود این هم دیگر کسی را تحریک نمی کرد و زنان، همچنانکه در بعضی قبایل ناگزیرند، اجباراً برای اینکه از نظر جنسی کشش و جاذبه ای پیدا کنند لباس می پوشیدند. همین ملاحظات در مورد نوشته ها و تصاویر نیز عیناً صدق می کند: آنچه در عصر ویکتوریا برانگیزنده احساسات بود در مردان اعصار جدید احساسی بر نمی انگیزد. عفت فروشان و جانمازآبکشان هر قدر میزان مجاز جاذبه جنسی را محدودتر کنند به همان اندازه بر قدرت و قوت آن می افزایند. نه دهم جاذبه و کشش مواد مستهجن و صور قبیحه معلول احساسات نادرستی است که اخلاقیون در زمینه مسائل جنسی به جوانان تزریق می کنند، یک دهم بقیه یک امر فیزیولوژیکی است که در هر حال و تحت هر قانونی به نحوی از روشها جلوه می کند. بنابراین علل و جهات - هرچند متأسفانه تصور نمی کنم

^{۵۱} - St. Anthony - زاهدی که او را پدر زاهدان و راهبان مسیحی می خوانند .

خیلی ها با این نظر موافقت داشته باشند- من جداً بر این عقیده ام که در مورد مواد مستهجن اساساً قانونی نباید وجود داشته باشد.

«تابوی» برهنگی مانعی در راه تلقی صحیح جنسی بوجود آورده است. این مسأله اکنون، تا آنجائیکه به کودکان مربوط می شود، مورد تأیید و قبول بسیاری از مردم است. صلاح این است که کودکان در مواقعی که طبیعی و عادی می نماید همدیگر و نیز والدینشان را در حال برهنگی ببینند. البته دوره کوتاهی (احتمالاً در حدود سه سالگی) وجود خواهد داشت که طی آن کودک در تفاوتهای ظاهری پدر و مادر دقیق می شود و آنرا با تفاوتهایی که از این لحاظ بین خود و خواهران و برادرانش می بیند مقایسه می کند. اما عمر این دوره به زودی به سر می رسد و از آن پس دیگر برهنگی برایش مسأله ای نیست. هرگاه والدین نخواهند فرزندانشان آنان را برهنه ببینند کودکان طبعاً فکر می کنند که رازی در این مسأله نهفته است، و چون چنین احساس می کنند در مسائل جنسی علاقه و کنجکاوی شدید بخرج می دهند. برای جلوگیری از این وضع فقط یک راه وجود دارد و آن اجتناب از رازداری و پرده پوشی است .

از این گذشته برهنگی به دلایل و جهات بهداشتی نیز سودمند است و باید در مواقع مقتضی از جمله در گردشهای خارج از شهری و در اوقاتی که هوا آفتابی است برهنه شد. نور آفتاب اثری فوق العاده سلامت بخش بر بدن دارد. بعلاوه هر کس که ناظر کودکانی بوده باشد که با تن برهنه، در هوای آفتابی و آزاد، به این سو و آن سو می دوند قطعاً متوجه این امر شده است که حرکات و رفتارشان بمراتب آزادتر و زیباتر از مواقعی است که لباس به تن دارند. این امر در مورد بزرگسالان نیز مصداق دارد. بهترین فرصت برای این کار گردش های خارج از شهر در هوای آفتابی و شنا است. اگر رسوم و مقررات اجتماعی اجازه چنین عملی را می داد دیگر تن و بدن از جاذبه جنسی تهی می گردید و حالات و حرکاتمان بهتر می شد، و به سبب تماس تن با نور خورشید و هوای آزاد وضع سلامتمان بهتر و معیارهای سنجش زیبایی با معیارهای سلامت تطابق بیشتری می داشت، زیرا به عوض آنکه تنها بصورت بپردازد به بدن و وضع حرکات آن می پرداختند و در این خصوص از شیوه ای پیروی می شد که یونان قدیم می کردند .

فصل نہم

جہاں عشق در زندگی آدمی

در طرز برخورد بسیاری از جماعات با عشق، دو پهلوئی عجیبی بچشم می خورد. از طرفی، موضوع عمده شعر و رمانها و نمایشنامه ها است و از طرف دیگر بیشتر جامعه شناسان معتبر آنرا بکلی از نظر دور می دارند و در طرح هایی که برای اصلاح وضع سیاسی و اقتصادی عنوان می شود توجهی بدان نمی کنند. من تصور نمی کنم که این طرز برخورد، منطقی و موجه باشد. به نظر من عشق یکی از عوامل مهم زندگی آدمی است و به همین جهت هر سیستم اجتماعی را که بی جهت مانع از رشد و گسترش آزاد آن گردد بد و نامناسب می دانم .

عشق، به مفهوم شایسته خود، بر هر نوع رابطه یا روابط بین دو جنس دلالت نمی کند بلکه بر آنچنان رابطه روحی و جسمی دلالت می کند که متضمن شور و احساسی قابل ملاحظه باشد. شور و احساسی که در «تریستان و ایزوت»^{۵۲} بیان شده است با تجارب زنان و مردان بیشمارى انطباق دارد. نیرویی که توانسته باشد تعبیر هنری در خوری از شور عشق بدست دهد نادر است اما خود این احساس لافل در اروپا نادر نیست. البته در پاره ای جماعات بیشتر است و در بعضی کمتر و به نظر من این امر مربوط به طبیعت اشخاص دل بسته نیست و بلکه بستگی به رسوم و عاداتی دارد که از آن تبعیت می کنند. در چین، چیز نادری است و در تاریخ بعنوان ویژگی و صفت زشت و نکوهیده امپراطورانی که معشوقه های بدکار گمراهشان کرده اند جلوه گر می شود، فرهنگ باستانی چین هر نوع احساس هیجان انگیز و شدید را ناپسند می شمرد و معتقد بود که آدم باید تحت هر شرایط و اوضاعی جانب عقل و اعتدال را از دست نهد، و از این دید به اروپای اوایل قرن هیجدهم شبیه بود. ما که نهضت رمانتیک و انقلاب فرانسه و جنگ جهانی را در پشت سر داریم می دانیم که نقش عقل و اعتدال در زندگی آدمی آنقدر که در زمان سلطنت «ملکه آن»^{۵۳} گمان می رفت غالب و مؤثر نیست و تازه همین «عقل» با خلق و ابداع روانکاوای خیانتکار از آب در آمده است. مذهب و جنگ و عشق سه فعالیت عمده و غیر عقلانی زندگی هستند، اینها همه خارج از دایره عقل هستند، با این تفاوت که عشق ضد عقل نیست، بدین معنی که یک آدم معقول و منطقی می تواند به شیوه ای معقول از آن بهره مند شود. در دنیای جدید به علل و جهاتی که در فصول پیش بر شمردیم بین عشق و مذهب ضدیت و خصومتی وجود دارد. من تصور نمی کنم این خصومت اجتناب ناپذیر باشد، و فقط ناشی از این است که مذهب مسیح بر خلاف برخی مذاهب از ریاضت مایه می گیرد.

ولی در دنیای جدید، عشق دشمنی خطرناکتر از مذهب هم دارد و آن اصل کار، و کسب موفقیت اقتصادی است، بخصوص در امریکا که مردم معتقدند آدم نباید اجازه دهد عشق مانع موفقیتهای او در زندگی گردد و اگر چنین کند آدم احمق و بی شعوری است. اما در این هم مانند سایر

^{۵۲} - Tristan and Isolde - قطعه ای موسیقی ساخته واگنر موسیقی دان مشهور آلمانی .

^{۵۳} - Queen Anne - آخرین سلطان خاندان استوارت و نخستین پادشاه بریتانیا و ایرلند بود .

چیزها تعادلی لازم است. طبیعی است که احمقانه است آدم کار و موفقیتش را یکسر فدای عشق کند(هر چند چنین ایثاری در برخی موارد عملی قهرمانانه و غم انگیز نیز هست)، ولی این هم احمقانه است(و تازه قهرمانانه هم نیست) که آدم بخواهد عشق را بکلی فدای کار و کسب و موفقیت کند. با آن همه این امر در جامعه ای که اساس آن تقلا و تلاش همه جانبه در راه تحصیل پول باشد پیش می آید وقوع آن اجتناب ناپذیر است. مثلاً زندگی یک بازرگان امروزی را خاصه در ایالات متحده آمریکا در نظر بگیرید، از لحظه ای که خود را می شناسد و به مردی می رسد تمام هم و غمش را مصرف پول درآوردن می کند، در نظر او سایر چیزها تفریح پیش پا افتاده ای بیش نیست. در جوانی با فحشاء رفع احتیاج می کند، پس از آن ازدواج می کند، اما علائق و امیالش با علائق و امیال زنش فرق دارد و بدین جهت هرگز صمیمیت و نزدیکی لازم را با او پیدا نمی کند. دیر هنگام خسته و فرسوده به خانه می آید، صبحها قبل از آنکه زنش از خواب بیدار شده باشد بستر را ترک می گوید، یکشنبه ها را به بازی گلف می گذراند، چون در این تقلا و تلاشی که برای تحصیل پول می کند ورزش را برای حفظ بنیه و سلامتی خود لازم می داند. علائق زنش در نظر او اساساً زنانه اند و گرچه آنها را می پسندد با آن همه مایل نیست در آنها سهیم گردد، همانطور که وقتی برای عشق در زندگی زناشویی ندارد برای عشق ورزشی در خارج از آن هم وقتی ندارد، گرچه گاهی ممکن است در اوقاتی که به منظور انجام کار از خانه و کاشانه خود دور مانده است با فاحشه ای همبستر شود. با این کیفیت بعید نیست زنش، از نظر جنسی در قبال او سردی نشان دهد. و این هم البته تعجبی ندارد، چون طرف هیچگاه وقتی نداشته است که به او عشق ببازد. احساس می کند که راضی نیست ولی علت این عدم رضایت را در نمی یابد. این احساس را بطور کلی با کار و چیزهای دیگر مثلاً تماشای مسابقات و تعقیب و آزار طرفداران اصلاحات اساسی خفه می کند. زنش نیز که مانند او ناراضی است با گل کاری و حمایت از عفت و تقوای عموم آن هم با به ستوه آوردن کسانی که زندگی آزادتری دارند مفری برای عدم رضایت خویش می یابد. به این ترتیب عدم رضایت جنسی هم در مرد و هم در زن تبدیل به نفرت از نوع بشر می گردد، منتها نفرتی که خود را در پس پرده نوع دوستی و موازین اخلاقی پنهان می دارد. این وضع تأسف آور بیشتر ناشی از درک و تصور نادرستی است که از احتیاجات جنسی خویش داریم. «سن پل» ظاهراً فکر میکرد تنها چیزی که در ازدواج مورد نیاز است امکان «مجامعت» است، و این نظری است که مورد حمایت و تأیید تعلیمات تمامی اخلاقیون مسیحی قرار گرفته است. نفرتی که این اشخاص از مسائل جنسی داشته اند آنها را نسبت به سایر جنبه های ظریف و زیبای زندگی جنسی کور کرده است، و در نتیجه تمامی کسانی که در جوانی از این تعلیمات متأثر بوده اند همینطور می لولند حال آنکه از بهترین استعداد های خویش بی خبرند. عشق چیزی بمراتب برتر از خواهش به مقاربت است، یکی از

وسایل عمده گریز از تنهایی است که بر قسمت اعظم زندگی بیشتر زنان و مردان دامن می گسترده. بیشتر مردم از سردی و خشونت محیط می نالند و از این بابت ابراز نگرانی می کنند. مردم تشنه محبتند، و همین اشتیاق است که مردان در پس پرده خشونت و تهدید و زنان در پس پرده غرولند خویش مخفی می دارند، عشق پرشور و متقابل چنین احساسی را از بین می برد، دیوارهای من «Ego» را در هم می ریزد و از ترکیب دو وجود، وجود واحدی پدید می آورد. طبیعت، آدمی را طوری نساخته است که تنها زندگی کند، چون تأمین هدف و منظور بیولوژیکی طبیعت جز با یکی کردن تلاش و کوشش بطریق دیگری ممکن نیست. بعلاوه، مردم متمدن نمی توانند بدون عشق غریزه جنسی خود را چنانکه باید ارضا کنند، تا مرد و زن با تمام وجود در این رابطه وارد نشوند این غریزه چنان که باید ارضا نمی شود. کسانی که گرمی و صمیمیت عمیق و مصاحبت شیرین ناشی از عشق متقابل را احساس نکرده اند در حقیقت از بهترین چیزهای زندگی محروم مانده اند، و شک نیست اگر این فقدان را آگاهانه هم احساس نکنند بطور ناخود آگاه احساس می کنند و تلخکامی ناشی از این امر ایشان را به جانب حسادت و ظلم و خشونت سوق می دهد. این امر، یعنی قایل شدن محلی مناسب برای عشق، باید مورد توجه جامعه شناسان قرار گیرد، زیرا چنانچه از نظر دور ماند مرد و زن نخواهند توانست به موقعیت و رشد طبیعی خویش برسند و نسبت به بقیه مردم جهان احساس گرم و بلند نظرانه ای داشته باشند و تردید نیست که بدون چنین احساسی فعالیتهای اجتماعی شان سودمند نخواهد بود.

بیشتر مردان و زنان، اگر از شرایط مناسب برخوردار باشند، عشق آمیخته به عاطفه را در دوره ای از زندگی خویش احساس می کنند. اما برای اشخاص ناآزموده تمیز و تشخیص این عشق از جاذبه جنسی امری است بس دشوار، و این امر خاصه در مورد دختران مهذب که بدیشان آموخته اند دختر فقط وقتی می تواند مردی را ببوسد که نسبت به او احساس عشق کند مصداق دارد. اگر بخواهیم دختری تا موقعی که شوهر می کند باکره بماند ممکن است در دام این جاذبه های زودگذر جنسی که تمیزشان از عشق برای زنی که در این مورد تجربه داشته باشد به سهولت ممکن است گرفتار آید، و این خود بدون شک یکی از علل مهم ازدواجهای بدفرجام است. حتی آنجا هم که عشق هست کافی است یکی از طرفین آنرا عملی گناه آمیز بیندارد و بدین وسیله آن را مسموم سازد. ممکن است این گمان مبنا و اساسی هم داشته باشد. مثلاً زنائی که «پارنل»^{۵۴} کرد یقیناً گناه بود، چونکه باعث شد تحقق آرمانهای ایرلند سالیان دراز به تعویق افتد. ولی حتی آنجایی هم که احساس گناه پایه و اساس درستی نداشته باشد باز عشق را مسموم

^{۵۴} Parnell - چارلز استیورات پارنل، (۱۸۹۱-۱۸۴۶)، رهبر سیاسی ایرلند.

می کند. اگر بخواهیم که عشق تمامی فوائد و نیکوئی‌هایی را که قادر به تأمین آن است به همراه داشته باشد باید آزاد و مطلق و خالی از کومه نظری و از صمیم قلب باشد .

احساس گناهی که تربیت مرسوم به عشق و حتی به عشق در دایره زناشویی مربوط می سازد اغلب به صورت نیمه خود آگاه بر مردان و زنان، خواه آنهایی که آزاد فکرند و یا آنهایی که به رسوم قدیم می چسبند، اثر می گذارد. اثرات و عواقب این طرز بر خورد متفاوت است، اغلب مرد را در عشقبازی، خشن و ناهنجار و سرد و بی احساس می کند، چون نمی تواند خویشان را بر آن دارد که در این زمینه صحبت کند و بدینوسیله از احساس زن مطمئن گردد بعلاوه نمی تواند با یک سلسله اعمال تدریجی که انجامشان در بیشتر زنان لازمه لذت بردن از عمل است آنچنانکه باید راه را برای انجام عمل اصلی هموار سازد. در حقیقت اغلب موفق به درک این نکته نمی شود که زن نیز باید از عمل متمتع شود و لذت ببرد و اگر نبرد راه را عوضی رفته است. زنانی که بر طبق رسوم معمول تربیت دیده و بار آمده اند اغلب از سردی که نشان می دهند احساس غرور می کنند و خویشان داری و بی میلی و بیزاری که نشان می دهند مانع از این می شود که نزدیکی بسهولت قابل دسترس گردد. ممکن است یک آدم وارد بتواند بر این گونه کمرویی ها غلبه کند و آنها را از پیش پا بردارد اما مردی که بر این چیزها به دیده تحسین و احترام بنگرد و آنها را جلوه عفت و پاکدامنی بداند شاید هرگز بدین کار توفیق نیابد، و نتیجه این می شود که پس از سالها زندگی زناشویی روابط زن و مرد کم و بیش خشک و رسمی است. در زمان پدران ما شوهر هیچگاه انتظار نداشت زنش را لخت ببیند و زن نیز اگر چنین پیشنهادی به وی می شد چیزی نمی ماند از وحشت قالب تهی کند. این طرز برخورد هنوز هم بیش از آنچه تصور می رود شایع است و حتی در بین کسانی هم که از این حد گذشته اند مقادیری از این قبیل خویشان داری پابیا می کند .

در دنیای جدید مانع روانی دیگری در راه بسط و تکامل عشق وجود دارد، و آن نیز ترسی است که بیشتر مردم در خویشان احساس می کنند و نگرانند از اینکه نتوانند شخصیتشان را حفظ کنند. این وحشت چیز احمقانه ای است که از زندگی جدید مایه می گیرد. شخصیت چیزی نیست که بخودی خود ارزش داشته باشد، چیزی است که باید با جهان تماس ثمر بخش برقرار سازد و با این عمل از عزلت بدر آید. شخصیتی که آنرا در درون ظرفی بلورین نگهدارند پژمرده می شود و می خشکد، حال آنکه شخصیتی که با آزادی و در جریان مناسبات انسانی بسط یابد می شکفتد و بار می دهد. عشق و فرزند و کار از منابع و وسایل مهم تماس ثمربخش و بارآور فرد با بقیه جهان هستند و در این میان، عشق معمولاً از لحاظ سابقه بر دو تای دیگر مقدم است. بعلاوه، در بسط و تکامل شایسته محبت پدر و فرزندی نیز نقشی بس مهم دارد، زیرا کودک بسا اوقات خصوصیات والدین خویش را منعکس می سازد و چنانچه این دو از صمیم قلب به هم

علاقمند نباشند هر يك از آنان فقط از جلوه خصوصيات خود لذت مي برد و از جلوه خصوصيات ديگري ناراحت مي شود. كار، هميشه نمي تواند مرد را بطور ثمر بخشي با جهان خارج مربوط سازد و موفقيت يا عدم موفقيت آن بستگي به نيت و روحيه كسي دارد كه آنرا به انجام مي رساند. كاري كه انگيزه آن فقط و فقط تحصيل پول باشد چنين ارزشي ندارد، كاري واجد چنين ارزشي است كه متضمن علاقه و دلبيستگي خواه به اشخاص يا اشياء و يا يك خيال و پندار باشد. عشق نيز وقتي صرفاً جنبه تملك داشته باشد چيز بي ارزشي است. در اين صورت همسان كاري است كه صرفاً براي تحصيل پول انجام مي شود، و از اينرو براي اينكه واجد ارزش مورد نظر باشد بايد هر يك از طرفين من «Ego» محبوب را چنان حس كند كه گويي از آن خود اوست و احساسات و آرزوها و تمنيات طرف مقابل را چنان درك كند و بفهمد كه گويي از آن خود او هستند. در حقيقت احساس «خودي» بايد نه تنها بطور خود آگاه بلكه بطور طبيعي گسترش يابد تا بتواند طرف مقابل را نيز در بر گيرد، اما دريغ كه جنگجويي و رقابت جامعه و وامهاي احمقانه «شخصيت فردي» كه قسمتي از آن از پروتستانيزم و قسمتي از نهضت رمانتيك اقتباس شده اين امر را بصورت مسأله دشواري در آورده است .

در ميان مردم متجددي كه از قيد محدوديت هاي سابق آزاد شده اند خطر جديدي عشق را به مفهوم جديدي كه ما از آن سخن مي داريم، تهديد مي كند. وقتي مردم در هر فرصتي، حتي مواقعي هم كه انگيزه عمل بسيار ضعيف و زودگذر باشد، موانعي اخلاقي در راه عمل جنسي نشناسند خطر اين دربين هست كه بتدريج عمل جنسي را از هر گونه احساسات جدي و احساس علاقمندي و محبت جدا سازند و حتي ممكن است اندك اندك آنرا با احساس نفرت و بيزاري پيوند دهند. رمانهاي «آلدس هاكسلي»^{۵۵} اين نکته را به بهترين وجه تصوير مي كنند. اشخاص داستانهاي او نيز مانند «سن پل» عمل جنسي را فقط وسيله اي براي رفع نيازهاي فيزيولوژيكي مي دانند و ظاهراً ارزشهايي عاليتر را كه مي تواند جذب كند از نظر دور مي دارند. از اين طرز برخورد تا احياي زهد و رياضت كشي جز يك قدم راه نيست. عشق ايده آل هاي مخصوص بخود و موازين و معيارهاي اخلاقي و طبيعي خاص خود دارد، و اين ايده آلها و موازين هم در تعليمات مذهب مسيح و هم در طغيانهاي همه جانبه اي كه در ميان بسياري از طبقات نسل جوان عليه اخلاق جنسي در گرفته از نظر دور مانده است. عمل جنسي عاري از عشق نمي تواند غريزه را عميقاً ارضا كند. من نمي گويم كه عمل بدون وجود آن هرگز نبايد انجام شود، چون اگر بخواهيم از اين بابت اطمينان حاصل كنيم ناگزير بايد چنان موانع محكمي ايجاد كنيم كه حتي عشق

ورزی نیز دشوار گردد. منظورم این است که مجامعت بدون عشق ارزش چندانی ندارد و باید فقط بعنوان وسیله ای که ما را به سر منزل عشق می رساند مورد استفاده قرار گیرد .

باری، همانگونه که دیدیم حقوقی که عشق بر مبنای آن محل معینی در زندگی آدمی مطالبه می کند بسیار بزرگ اند. اما عشق نیروی تند و بی پروایی است که چنانچه آزاد گذارده شود در چارچوبی که قانون یا عرف مقرر می دارد محدود نمی ماند. این امر تا وقتی که که پای کودکان به میان نیامده است شاید چندان مهم نباشد ولی همین که کودک در صحنه زندگی زناشویی ظاهر شد، قلمرو عمل فرق می کند، از این پس عشق دیگر چیز مستقلى نیست و به پیشرفت مقاصد بیولوژیکی نسل مساعدت می کند. وقتی پای کودک در میان می آید باید اخلاق اجتماعی چنان باشد که در صورت ناسازگاری و اختلاف بین والدین حقوق و مطالبات عشق شورانگیز مورد بی اعتنائی قرار گیرد. به هر حال، اخلاقی که بر آئین خرد استوار باشد این ناسازگاری ها و برخوردها را بحداقل تقلیل می دهد، آن هم نه به این علت که عشق خود چیزی خواستنی و مطلوب است بلکه به این علت نیز که علاقه پدر و مادر به هم غذای روح کودک است. یکی از هدفهای عمده اخلاق جنسی که بر موازین خرد استوار باشد این است که بخاطر حفظ منافع کودکان از اینگونه تعارضات بکاهد. اما این موضوع را وقتی می توانیم مورد بحث قرار دهیم که قبلاً مسأله خانواده را مورد بررسی قرار داده باشیم .

فصل دہم

زنناشوی

در این فصل می‌خواهیم زناشوئی را بدون توجه به کودکان و فقط به صورت رابطه بین زن و مرد مورد بحث قرار دهیم. بدیهی است زناشوئی بعلت ماهیت قانونی خود با سایر اشکال روابط جنسی فرق دارد. البته در بسیاری جوامع جنبه مذهبی نیز دارد، ولی نکته اصلی جنبه قانونی آن است. این نهاد قانونی متضمن همان طرز عمل و نحوه رفتاری است که نه تنها در میان انسانهای اولیه بلکه در میان میمون‌ها و بسیاری دیگر از انواع حیوانات وجود دارد. حیوانات، هر جا که همکاری نر برای پرورش نوزاد ضرورت داشته باشد، شیوه ای را بکار می‌بندند که در واقع همان زناشوئی است. زناشوئی در میان حیوانات بر حسب قاعده بر اساس وحدت زوج و زوجه استوار است، و به عقیده برخی از صاحب‌نظران، این وضع بخصوص در میان میمون‌های آدم نما به وضوح بچشم می‌خورد. اگر قول این اشخاص را معتبر بدانیم این حیوانات سعادت‌مند ظاهراً با مسائل و مشکلاتی که جماعات بشری را به خود مشغول داشته‌اند مواجه نیستند، زیرا حیوان نر همین که همسری انتخاب کرد دیگر رغبتی به حیوان دیگر ندارد، و حیوان ماده نیز بمحض اینکه نری را به همسری برگزید برای سایر حیوانات نر کشش و جاذبه ای ندارد. بنابراین در میان میمون‌های آدم نما، گر چه از مساعدت مذهب برخوردار نیستند، گناه چیزی است ناشناخته، زیرا گزینه برای ایجاد تقوا کافی است. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد نظیر این وضع در میان تیره‌های پست اقوام وحشی نیز وجود دارد. گفته می‌شود «بوشمن»^{۵۶} ها اصل وحدت زن و شوهر را مؤکداً رعایت می‌کنند، ظاهراً اهالی «تاسمانی»^{۵۷} هم (که امروزه نسلشان از بین رفته است) سخت نسبت به همسرانشان وفادار بوده‌اند. حتی در میان متمدن نیز هنوز آثار ضعیفی از گزینه «تک زنی و تک شوهری» را گاهی می‌توان مشاهده کرد. با توجه به تأثیری که عادت بر نحوه رفتار شخص دارد شاید تعجب آور است که می‌بینیم اصل تک زنی و تک شوهری سلطه ناچیزی بر گزینه دارد. اما به هر حال، این امر خود مبین غرابت وضع دماغی و ذهنی آدمی است، که در عین حال که سرچشمه معایب و نواقص او است منبع هوش او نیز هست؛ یعنی همان نیروئی که تخیل به مدد آن عادت را درهم می‌شکند و رفتار و اخلاق نوی را بنیان می‌نهد.

احتمال می‌رود چیزی که نخستین بار اصل «تک زنی و تک شوهری» جوامع اولیه را درهم ریخت پیدایش و مداخله انگیزه اقتصادی بوده باشد تأثیر این انگیزه بر رفتار جنسی همیشه بد و زیان آور است، زیرا رابطه بردگی و خرید را جانشین روابطی می‌سازد که مبتنی بر گزینه است. در جماعات کشاورزی اولیه، زنان و کودکان از زمره دارایی و اموال مرد بشمار می‌آمدند، زنان

^{۵۶} - Bushmen - نام آفریقائیان اولیه که گفته می‌شود نخستین انسانهایی بوده‌اند که در افریقای جنوبی سکنی گزیده‌اند و اکنون بیشتر ساکن صحرای کالاهاری واقع در جنوب غربی آفریقا و جنوب انگولا می‌باشند.

^{۵۷} - یکی از جزایر استرالیا که در ۱۴۰ میلی جنوب منتهالیه جنوب شرقی این قاره واقع است و تنگه باس آنرا از سرزمین اصلی جدا می‌کند.

برایش کار می کردند و کودکان نیز پس از سنین ۵ و ۶ اندک اندک در مزارع و یا در امر نگهداری حیوانات مورد استفاده قرار می گرفتند. در نتیجه اشخاص مقتدر آنقدر که می توانستند زن می گرفتند. تعدد زوجات بندرت می تواند در یک جامعه عمومیت داشته باشد زیرا تعداد زنان بر مردان معمولاً چندان فزونی ندارد، و از اینرو تعدد زوجات فقط از امتیازات و حقوق ویژه رؤسای قبایل و ثروتمندان است. زن و فرزند زیاد صورت دارائی پیدا کرده موقعیت ممتاز صاحبان خویش را بالاتر می برند، و به این ترتیب وظیفه اصلی زن بصورت وظیفه یک حیوان اهلی سودمند در می آید و وظیفه جنسی او تحت تأثیر قرار می گیرد. در این مرحله از تمدن طلاق برای مرد مشکلی در بر ندارد، هر چند در چنین صورتی جهیزیه ای را که زن با خود آورده است باید به خانواده اش باز پس دهد. اما در عوض زن اصولاً نمی تواند از شوهر خود دست کشد .

نحوه برخورد بیشتر جوامع نیمه متمدن با «زنا» مبین همین تلقی است. در آنجا که سطح تمدن بسیار پایین است وجود زنا را گاهی بر خود هموار می کنند. آنطور که می گویند اهالی «ساموا»^{۵۸} وقتی عازم سفر می شوند آشکارا انتظار دارند زنانشان در غیاب آنها خویشتن را ارضا کنند. در مراحل بعد که تمدن تکامل بیشتری پیدا می کند زنان زناکار را با مرگ یا مجازات های بسیار شدید کیفر می دهند. آن وقت هایی که جوان بودم داستانی که «مانگو پارک» (Mungo Park) درباره «مامبو جامبو» (Mumbo Jumbo) باز می گفت نقل مجالس بود، اما این اواخر که می بینم طبقه روشنفکر امریکا «مامبو جامبو» را خدای کنگو می داند سخت ناراحت می شوم. چون در واقع نه خدا بود و نه با کنگو ارتباطی داشت. این را مردان نیجریه علیا اختراع کردند تا بدان وسیله زنان زناکار را بترسانند. داستان «مانگو پارک» در مورد مبادی مذهب طوری عقاید «ولتر»^{۵۹} را عنوان می کند که مردم شناسان جدید که اسناد هر گونه شرارت و رذالت دانسته و سنجیده ای را به اعمال وحشیان قابل قبول نمی دانند کم کم و از روی احتیاط آنرا نسبت خطا می دهند. باری، مردی هم که با زن دیگری روابط جنسی برقرار می کرد گناهکار محسوب می شد ولی مردی که با زن شوهر نکرده مقاربت می کرد مستوجب ملامت نبود مگر آنکه ارزش زن را در بازار زناشوئی پائین می آورد .

این طرز برخورد با ظهور مسیحیت دگرگون شد. نقش مذهب در زناشوئی بمیزان قابل توجهی افزایش یافت و نقض قانون زناشوئی به علل «تابوئی» که مذهب بر این روابط اعمال می نمود تخلف شناخته شد، اما نه به این علت که تجاوز به اموال دیگری محسوب می شد. ایجاد رابطه با زن دیگری البته تجاوز به حقوق آن مرد بود اما برقراری رابطه جنسی در خارج از دایره زناشوئی بی حرمتی به خداوند بود، و این امر در نظر کلیسا گناهی بس عظیم بود و به همین دلیل طلاق

^{۵۸} - Samoa - مجمع الجزیره واقع در ۱۵۰۰ میلی شمال شرق اوکلاند .

^{۵۹} - Voltaire - نویسنده و فیلسوف فرانسوی (۱۶۹۴-۱۷۷۸) .

که در سابق اجازه آن تحت شرایط سهل و ساده ای به مردان داده می شد ناروا اعلام شد و زناشوئی یک آئین مذهبی و از اینرو همیشگی گردید.

آیا این امر از لحاظ تأمین سعادت آدمی سودمند بود یا زیانبخش؟ قضاوت در این باره کاری است بس دشوار. در میان روستائیان، زندگی زنان همیشه سخت و پرمشقت بوده و هر قدر روستائیان از لحاظ تمدن عقب مانده تر باشند این زندگی سخت تر و توانفرساتر است. در میان جوامع غیر متمدن، زن در بیست و پنج سالگی پیر است و اثری از آثار زیبایی در او نیست. شک نیست که این نظریه که زن را از زمره حیوانات اهلی محسوب می داشت فوق العاده موافق و مطبوع طبع مرد بود، اما برای زنان مفهومی جز یک زندگی توأم با رنج و مشقت در بر نداشت. مسیحیت هر چند از پاره ای جهات موقعیت زنان را خاصه در طبقه آسوده خاطر بدتر کرد لاقلاً از نظر دینی برابری ایشان را با مردان به رسمیت شناخت و از قبول اینکه زن را از زمره اموال شوهر بداند سرباز زد. البته باز زن حق نداشت بخاطر مرد دیگری از شوهرش دست کشد، منتها می توانست او را بخاطر اختیار یک زندگی مذهبی ترک کند. روی هم رفته باید گفت که از لحاظ مذهب مسیح، پیشرفت زنان بسوی موقعیتی بهتر آسان تر از سابق بود.

اکنون اگر به اطراف خود نظر افکنیم و از خویشتن بیرسیم که روی هم رفته چه شرایطی منجر به سعادت در زناشوئی می گردد و چه چیز موجب ناشادکامی آن می شود به نتیجه غریبی می رسیم حاکی براینکه هر قدر مردم متمدن تر شوند احتمال اینکه با داشتن یک همسر در زندگی زناشوئی سعادت‌مند باشند کمتر است. کسانی که با احوال ایرلند آشنا هستند می گویند زنان روستائی این ناحیه (هرچند تا این اواخر انتخاب زن با والدین پسر بود) بطور کلی در زندگی زناشوئی خود عقیف و سعادت‌مندند. بطور کلی در آنجاهائی که مردان تفاوت چندانی باهم ندارند زناشوئی مشکلی در بر ندارد، چون وقتی مردی با مردان دیگر و زن با زنان دیگر تفاوت چندانی نداشته باشند دلیلی وجود ندارد که آدم تأسف بخورد که چرا با کس دیگری ازدواج نکرده است. اما مردمی که طبع ها و مشاغل و علائق گوناگون دارند خواهی نخواهی همخوئی و هم مشربیی بیشتری را در همسران خویش جستجو می کنند و طبیعی است وقتی می بینند مقدار این هم مشربیی و موافقت آنقدر که انتظار داشته اند نیست احساس نارضائی می کنند. کلیسا که مایل است ازدواج را صرفاً از نظرگاه جنسی ببیند دلیلی نمی بیند که این زن یا مرد نتواند وظیفه آن زن یا مرد را انجام دهد و از اینرو بی توجه به مشقاتی که گاهی از این موضوع ناشی می شود همچنان از غیر قابل فسخ بودن زناشوئی دفاع می کند.

یکی از چیزهای دیگری که به سعادت در زناشوئی کمک می کند کمبود زنان بی صاحب و موقعیت های اجتماعی و تفریحی است که طی آن مردان متأهل فرصت آشنائی و آمیزش با زنان را پیدا می کنند. چون اگر مرد نتواند با زن دیگری آمیزش کند ناچار با وضع موجود می سازد و

جز در موارد استثنائی و غیرعادی آنرا تحمل پذیر می یابد. این قاعده در مورد زنان نیز صدق می کند، خاصه اگر فکر نکنند و متوقع نباشند که زندگی زناشوئی باید سعادت زیادی با خود به همراه آورد، در واقع زندگی زناشوئی وقتی قرین سعادت خواهد بود که زن و شوهر توقع سعادت چندانی از آن نداشته باشند .

به همین سبب، ثبات و تغییر ناپذیری رسوم اجتماعی ظاهراً مانع از بدفرجامی زناشوئی می گردد. زیرا اگر قید زناشوئی را چیز قطعی و غیر قابل فسخی بدانیم تخیل انگیزه ای نخواهد داشت که در جستجوی سعادت در خارج از این دایره آواره گردد. در مواردی که چنین برداشت و طرز تفکری وجود داشته باشد برای اینکه بتوان صلح و صفائی در زندگی خانوادگی برقرار نمود لازم است طرفین، یعنی زن و شوهر، هیچیک زیاد از سطح رفتاری که جامعه بعنوان «مناسب» قبول کرده و به رسمیت شناخته است - حالا این رفتار مناسب هر چه باشد- پائین نیاید .

در میان مردم متمدن امروزی هیچیک از این شرایطی که لازمه تأمین چنین سعادت است وجود ندارد، و به همین جهت کم اند زناشوئی هایی که پس از چند سال اول ازدواج مقرون به سعادت باشند. بعضی از علل بدفرجامی این زناشوئی ها مربوط به تمدن است، حال آنکه بعضی دیگر با پیشرفت تمدن از بین می روند. اجازه بدهید ابتدا به قسمت اخیر بپردازیم : آموزش نامناسب جنسی یکی از اینها است، اما این امر آنقدر که مبتلا به طبقه مرفه است گریبانگر روستائیان نیست. بچه روستایی از همان ایام کودکی با آن چیزهایی که به حقایق زندگی موسومند آشنا می شود، چرا که این چیزها را نه تنها در میان هموعان خویش بلکه در میان حیوانات نیز مشاهده می کند و به این ترتیب هم از جهل و بی خبری رهائی می یابد و هم از خرده بینی و سخت گیری. برعکس، کودکان طبقات مرفه که در آموزش آنها دقت و مراقبت شدید بعمل می آید از دانش عملی در زمینه مسائل جنسی بی بهره اند، و تازه والدینی هم که بهتر فکر می کنند این مسائل را از روی کتاب به بچه می آموزند و آن آشنائی عملی و نزدیکی را که کودکان روستائی در سنین نخستین عمر با این گونه مسائل حاصل می کنند به بچه القاء نمی کنند. پیروزی و موفقیت تعلیمات مسیحی وقتی است که زن و مرد بدون تجربه قبلی زندگی زناشوئی را آغاز کنند، و این خود در بسیاری موارد نتایج تاسف انگیزی ببار می آورد. رفتار جنسی در میان آدمیان یک چیز غریزی نیست، و به همین علت عروس و داماد بی تجربه ای که احتمالاً از این امر اطلاع ندارند خویشان را در پنجه شرم و ناراحتی شدید می یابند. چنانچه در این میان فقط زن چشم و گوش بسته باشد و مرد چیزهایی از فواحش آموخته باشد وضع قدری بهتر است. بیشتر مردها نمی دانند که باید زن را آماده کرد و به وی عشق ورزید، و از طرف دیگر بسیاری از زنان مهذب نیز نمی دانند که با سردی و خویشان داری خود چه لطمه ای به زندگی زناشوئی می زنند. همه این مشکلات را می توان به مدد یک آموزش جنسی بهتر و مناسب تر مرتفع کرد.

این وضع حالا در میان نسل جوان بمراتب بهتر از وضعی است که در زمان پدران و اجدادشان بود. سابقاً در میان زنان عقیده ای حکم فرما بود مبنی بر اینکه چون از عمل جنسی لذت کمتری می برند بدین جهت از لحاظ اخلاقی برتر از مردان هستند و همین طرز فکر آمیزش صریح و بی پرده میان زن و شوهر را امکان ناپذیر می ساخت. بدیهی است این عقیده در اصل پایه و اساسی نداشت، زیرا لذت نبردن از عمل جنسی علاوه بر اینکه پیوندی با عفت و پاکدامنی ندارد یک نقص جسمی یا روحی است، مثل لذت نبردن از خوراک که صد سال پیش از زنان مهذب و آراسته انتظار می رفت چنین باشند.

سایر علل نامرادی زندگی زناشویی را نمی توان به سهولت از میان برد. من تصور می کنم مردم متمدنی که منع و تحریمی برای خود نشانند، خواه زن یا مرد، بطور کلی غرایزشان طوری نیست که به یک زن یا مرد اکتفا کنند. ممکن است سخت به عشق هم دچار آیند و سالی چند از دل و جان شیفته هم باشند، اما دیر یا زود نزدیکی و رابطه جنسی آتش این عشق را خواهد افسرد و زن و شوهر اندک اندک برای احیای شور سابق متوجه کسان دیگری خواهند شد. بدیهی است می توان این احساس را بخاطر حفظ اخلاق و اخلاقیات فرونشاند، اما مشکل بتوان مانع از بوجود آمدن آن شد. رشد آزادی زنان امکان بی وفائی در زناشویی را بمراتب بیش از سابق نموده است، زیرا وجود همین امکان موجب پدید آمدن فکر و پیدایش فکر مایه هوس می گردد و با نبودن قید و بند مذهبی طبیعی است که هوس بعمل منتهی می شود.

آزادی زنان، زناشویی را از جهات مختلفی دشوارتر از سابق ساخته است. در زمان قدیم زن می بایست با شوهرش بسازد، اما شوهر اجباری نداشت که خود را با زنش وفق دهد. امروزه بسیاری از زنان به اتکای استقلالی که پیدا کرده اند مایل نیستند خارج از حدود معینی وضع خود را با شوهرانشان وفق دهند حال آنکه مردها نیز که هنوز در آرزوی راه و رسم دیرین و سلطه مرد می سوزند دلیلی نمی بینند که سازش همه از ناحیه آنها باشد. این وضع بخصوص در زمینه خیانت زن و شوهر به هم پیش می آید. در قدیم، شوهر گاهی اوقات مرتکب خیانت می گردید اما زنش معمولاً از این امر اطلاعی نداشت و اگر روزی می فهمید، شوهر اعتراف می کرد که مرتکب گناه شده و وانمود می کرد که از کرده خود پشیمان است. از طرف دیگر، زن بطور کلی عقیف بود، اگر از جاده عفاف خارج می شد و ماجرا به گوش شوهر می رسید زناشویی به هم می خورد. در مواردی هم که زن و شوهر انتظار صداقت متقابل از هم ندارند- و این وضعی است که در بسیاری از ازدواج های تیب جدید پیش می آید- غریزه حسد همچنان پابرجا است و هر چند ممکن است کار آشکارا به نزاع نکشد به هر حال مانعی در راه نزدیکی و صمیمیت ایجاد می کند.

مانع دیگری نیز در راه ازدواجهای امروزی وجود دارد و این مشکلی است کسانی که بیشتر از ارزش عشق آگاهند آنرا بخوبی احساس می کنند. عشق تنها وقتی می تواند شکوفا شود که آزاد و

به طیب خاطر باشد و چنانچه بعنوان وظیفه تلقی شود احتمال افسردن و مرگ آن زیاد است. اگر به کسی بگویند که وظیفه تو است فلانی را دوست بداری و او عشق بورزی یقین باید کرد که همین خود بهترین محرکی است که طرف از آن شخص، خواه زن یا مرد، بیزار شود. به این ترتیب زناشوئی بعنوان ترکیبی از عشق با قیود قانونی در دو راهی عجیبی گیر می کند. شلی می گوید :

«من هیچگاه منسوب به آن فرقه بزرگی نبوده ام

که معتقدند هر کس باید از بین مردم

بانو یا رفیقه ای برگزیند و سایرین را گرچه

خوب و هوشمندند به فراموشی سپارد

هر چند که این امر از اصول اخلاق جدید و

راهی است که بردگان بینوائی که از شاهراه

جهان، در میان اموات، عازم خانه های خویشند

با گامهای خسته زیر پا می نهند

و در کنار دوستی در زنجیر، و یا شاید دشمنی حسود

به این سفر بس خسته کننده و دراز ادامه می دهند» .

شک نیست اگر پس از زناشوئی در فکر و ذهنمان را بر جلوه های عشق خارج از این دایره ببندیم از ارزش تأثیرپذیری و رقت و اشتراک احساس و امکانات ارزنده ای که از تماسهای بشری نتیجه می شود کاسته ایم .

این عمل تجاوز به چیزی است که از نظر معنوی خودبخود خواستنی است. بعلاوه، اقدام به این امر مانند هر اصل محدود کننده اخلاقی ممکن است به بسط چنان تلقی ای از زندگی مساعدت کند که شاید بتوان آنرا «نقطه نظر پلیسی» نام نهاد، یعنی که آدم همیشه بدنبال فرصت بگردد که چیزی را منع کند .

بنابراین علل و جهات که بسیاری از آنها مسلماً با چیزهای خوب زندگی پیوند دارند زناشوئی صورت مشکلی بخود گرفته است و اگر بخواهیم مانعی در راه وصول به سعادت نباشد باید طرحی نو در اندازیم. یکی از راه حل هایی که اغلب در این زمینه پیشنهاد می شود و در ایالات متحده امریکا به مقیاس وسیع مورد آزمایش قرار گرفته ایجاد سهولت در امر طلاق است. بدیهی است من نیز مانند هر آدم نیکخواهی معتقدم که طلاق را باید براساس علل و جهاتی بیش از آنچه قانون انگلستان پیش بینی می کند مجاز شناخت، منتها معتقد نیستم که سهولت طلاق کلیه مشکلات را از میان بر می دارد. وقتی زن و شوهری بچه دار نمی شوند طلاق شاید بهترین راه حل باشد، هرچند زن و شوهر منتهای سعیشان را بعمل آورند که علاقه و به نحوی شایسته رفتار

کنند، ولی وقتی صاحب فرزند هستند به نظر من استحکام و ثبات ازدواج مسأله ای است در خور اهمیت. (این موضوع را در فصل مربوط به خانواده مورد بحث بیشتر قرار خواهم داد) به گمان من اگر زناشوئی بارور باشد و طرفین، یعنی زن و شوهر، معقول و منطقی باشند و رفتارشان نسبت بهم درست باشد زناشوئی می تواند همیشگی دوام کند، ولی نباید انتظار داشت که سایر روابط جنسی را یکسره از خود براند. زناشوئی که با عشق آتشین آغاز گشته و منجر بوجود آمدن کودکانی شده باشد که پدر و مادر آرزوی داشتنشان را داشته و سخت بدانه‌ها علاقمندند باید آنچنان رشته و دلبستگی محکم و نیرومندی بین زن و شوهر ایجاد کند که حتی پس از زوال شهوت جنسی و یا حتی در صورت پیدایش تمایل جنسی به دیگران نیز همدمی و مصاحبت همدیگر را چیزی فوق العاده گرانبها بدانند و وجود یکدیگر را مغتنم شمرند. ولی حسادت مانع از این شده است که زندگی زناشوئی به این ترتیب جا بیفتد، اما باید گفت که حسادت، گرچه احساسی است غریزی، طوری است که اگر بعنوان یک احساس بد شناخته شود و جلوۀ یک ناراحتی اخلاقی نباشد آنرا می توان کنترل کرد. همدمی و مصاحبتی که سالیان دراز عمر کرده و با حوادث جالب رنگ آمیزی شده باشد محتوی آن به قدری غنی است که نمی تواند به نخستین روزهای عشق، هرچند خوش و لذت بخش هم بوده باشند، تعلق داشته باشد، و هر کس که با تأثیر عامل زمان در بالا بردن ارزشها آشنا باشد چنین همدمی و مصاحبتی را بسهولت بخاطر علاقه و عشقی جدید فنا نمی کند .

بنابراین برای یک زن و شوهر متمدن امکان این هست که در زندگی زناشوئی خود قرین سعادت باشند، هر چند وصول به این سعادت مستلزم انجام شرایط بسیاری است، طرفین باید احساس برابری کامل کنند، چیزی مانع آزادی مشترک و متقابلشان نباشد، حداکثر نزدیکی روحی و جسمی در بین باشد، و بالاخره مشابهتی بین معیارهای ارزششان وجود داشته باشد. مثلاً بسیار بد است اگر یکی از طرفین فقط برای پول و دیگری برای کار نیک ارزش قائل باشد. بگمان من با رعایت این شرایط زندگی زناشوئی بصورت بهترین و مهمترین رابطه ای در خواهد آمد که می تواند بین دو آدم وجود داشته باشد. اگر این رابطه تاکنون تحقق نیافته بیشتر به این علت بوده است که زن و شوهر خویشتن را پلیس یکدیگر می دانسته اند، برای اینکه زناشوئی به امکانات خویش نایل آید طرفین باید بفهمند و بیاموزند که قانون هر طور هم مقرر داشته باشد ایشان باید در زندگی خصوصی خود آزاد باشند .

فصل یازدہم

فحشاء

تا وقتی که عفت زنان آبرومند را امری بس مهم می دانیم باید زناشوئی را با دستگاه دیگری که در حقیقت جزئی از آن به شمار می آید تکمیل و حمایت نمائیم ، منظورم از این دستگاه فحشاء است. همه با آن قطعاً مشهوری که در آن «لکی» (Lecky) از فحشاء سخن می دارد و آنرا حافظ و حامی تقدس و پاکی کانون خانواده و عصمت زنان و دختران می داند آشنا هستند. این احساس مربوط به زنان دوران ویکتوریا، و نحوه بیان آن نیز قدیمی است، اما به هر حال حقیقتی است انکار ناپذیر. اخلاقیون بر «لکی» خرده گرفتند، چون از این اظهار به خشم آمده بودند، و البته علت این خشم را نیز در نمی یافتند، اما به هر تقدیر در اثبات نادرستی این گفته با ناکامی مواجه شدند. اخلاقیون بحق مدعی هستند که اگر مردها تعلیماتشان را بکار می بستند فحشائی وجود نمی داشت اما این را هم می دانند که کسی تعلیماتشان را بکار نخواهد بست و بدین جهت بحث در این باره که اگر بکار می بستند چه پیش می آمد بیهوده و بی ربط است .

لزوم فحشاء ناشی از آن است که بسیاری از مردها یا مجردند و یا در سفرند و دور از زنانشان بسر می برند و خوش ندارند بدون زن سر کنند، حال آنکه عفت و اخلاق جامعه مانع از این است که به زنان محترم و آبرومند دست یابند. از این رو جامعه برای رفع این احتیاجات، که شرم دارد به وجودشان اعتراف کند و در عین حال می ترسد که آنها را پاک از نظر دور دارد طبقه معینی از زنان را کنار می گذارد و به این کار تخصیص می دهد. فاحشه این مزیت را دارد که نه تنها هر لحظه که بخواهند در دسترس است بلکه چون خارج از حرفه خود زندگی ندارد می تواند به سهولت در خفا نگهداشته شود و مردی که با او بسر برده است می تواند، بی آنکه لطمه ای به حیثیت و اعتبارش وارد آمده باشد، به نزد زن و فرزند و کلیسای خود باز گردد. این زن بینوا علیرغم خدمتی که انجام می دهد و به رغم اینکه حافظ و حامی عفت و پاکدامنی زنان و دختران و تقوای ظاهری حامیان کلیسا است مورد تحقیر عامه است و همه او را به چشم یک رانده شده می نگرند و جز در مواردی که کاری باید انجام دهد حق ندارد با مردم عادی و معمولی آمیزش کند. این ناروایی فاحش با پیروزی مسیحیت آغاز شد و از آن پس همچنان ادامه یافت. گناه واقعی فاحشه این است که تو خالی بودن گفته ها و مواعظ معلمین اخلاق را بر ملا می سازد، و حال که چنین است او نیز باید مانند افکار سرکوفته ای که به قول «فروید» نیروئی خاص مانع برآمدنش به سطح آگاهی می گردد به ساحت ناآگاهی و فراموشی تبعید شود. از اینجا او نیز مانند هر تبعیدی دیگری بی اختیار به انتقام بر می خیزد :

اما بسا اوقات از خلال سکوت نیمه شبان

می شنوم که چگونه نفرین فاحشه ای جوان

اشک کودک نوزاد را مسموم می سازد

و بر معماری زناشوئی بلا می بارد

اما فحشاء همیشه مانند امروز چیزی زیر جلی و مورد تحقیر نبود و در حقیقت منشاء و هدف عالی داشت. فاحشه، اصولاً راهبه ای بود که خویشتن را وقف الهه یا رب النوعی کرده بود و با عرضه خود به مسافران رهگذر نوعی فرضیه و تکلیف مذهبی را به انجام می رساند. در آن روزگاران با او به احترام رفتار می شد و اشخاص در عین حال که از او استفاده می کردند وی را محترم می داشتند. پیشوایان مذهب مسیح صفحات بیشماری را در حمله به این راه و رسم که بعقیده آنها مبین شهوت پرستی و فسق آئین قدیم بود و از نفوذ و سیطره ابلیس ریشه می گرفته است سیاه کرده اند. باری، معابد بسته شد و فحشاء در همه جا به صورتی در آمد که در بسیاری جاها در آمده بود، یعنی بصورت یک کار تجارتي، که بخاطر تحصیل سود انجام می شد، البته این سود به جیب فواحش نمی رفت و نصیب کسانی می گردید که فواحش برده و زر خریدشان بودند، زیرا تا همین اواخر وجود فاحشه منفرد، بصورتی که امروز هست، از نوادر بود و گروه کثیری از ایشان در فاحشه خانه ها یا حمام ها و یا به اصطلاح نجیب خانه ها بسر می بردند. در هند، عبور از مرحله مذهبی به مرحله تجارتي هنوز کامل نشده است. «کاترین مایو»^۶ مؤلف کتاب «مادر هند» بقای فواحش مذهبی در هند را بعنوان یکی از موارد ادعائیه خود علیه این کشور اقامه می کند.

به نظر می رسد که فحشاء، جز در امریکای جنوبی، در همه جا روبه زوال باشد، و این بدون شک قسمتی به این علت است که زنان امروز بیش از سابق به سایر وسایل تأمین معاش دسترسی دارند و قسمتی هم به این سبب که امروزه تعداد بیشتری از زنان نه به علل اقتصادی بلکه به تعقیب از خواهش و میل خویش مایلند در خارج از دایره زناشوئی با مردهائی جز همسران خود مناسبات جنسی برقرار سازند. با آن همه من تصور نمی کنم که فحشاء را بتوان بکلی ریشه کن نمود. بعنوان مثال، دریانوردان را در نظر بگیرید که پس از یک سفر دراز دریائی به خشکی می آیند. طبعاً نمی توان از ایشان انتظار داشت که با صبر و حوصله دنبال زنانی بیفتند که به صرف تبعیت از خواهش تن به این کار می دهند، و یا تعداد کثیری از مردهائی را در نظر بگیرید که در زندگی زناشوئی خود کامیاب نیستند و در ضمن از زنانشان واهمه دارند. این اشخاص مواقعی که دور از خانه و کاشانه خویشند در صدد بر می آیند بنحوی خود را ارضا کنند و علاقمندند که این کار تا آنجا که ممکن است عاری از قیودات روانی باشد. با این اوصاف، باز دلایل مهمی است که بر مبنای آن بخواهیم فحشاء بحداقل تقلیل یابد، این عمل در معرض سه ایراد مهم است:

۱- برای سلامت جامعه مضر است.

۲- از لحاظ روانی به زن صدمه می زند.

۳- از لحاظ روانی به مرد صدمه می زند.

خطری که برای سلامت جامعه دارد از دو مورد دیگر مهم تر است، چون امراض مقاربتی بطور عمده بوسیله فواحش انتشار می یابد، از لحاظ طبی اقداماتی که در جهت مبارزه با این امر از طریق نام نویسی و معاینات منظم صورت گرفته با موفقیت چندانی قرین نبوده است، بعلاوه احتمال سوء استفاده از این اقدامات زیاد است، زیرا پلیس را بر فواحش و حتی در پاره ای موارد بر زنانی مسلط می سازد که هرگز قصد نداشته و نخواسته اند فاحشه حرفه ای باشند و ندانسته و نا آگاه خویشان را در چارچوب تعریف قانونی یافته اند. بدیهی است می توان به نحوی مؤثرتر از آنچه تا کنون شده است با امراض مقاربتی مبارزه کرد، یعنی اگر بعنوان مکافات بحق و بجای گناه تلقی نشود. البته ممکن است و می توان قبل از وقت احتیاط هایی بعمل آورد و احتمال ابتلای به مرض را تا حد زیادی تقلیل داد، ولی حضرات معتقدند که درست نیست ماهیت این اقدامات احتیاطی را بر همگان مکشوف ساخت، زیرا وقوف بر آنها ممکن است موجب افزایش گناه گردد. بعلاوه، کسانی هم که به امراض مقاربتی مبتلا می شوند اغلب اوقات چون احساس شرمندگی میکنند معالجه خود را به تعویق می افکنند، زیرا جامعه امراضی از این قبیل را ننگین و خفت آور می داند. تردید نیست که اکنون نحوه برخورد جامعه با این قبیل مسائل بمراتب بهتر از سابق است و اگر بهبود بیشتری در این رفتار حاصل آید بلاشک این امراض به مقدار قابل ملاحظه ای تقلیل خواهد یافت. با این همه در این نیز شک نیست که تا وقتی که فحشاء وجود دارد بهترین وسیله نشر و اشاعه امراض بس خطرناکتری را فراهم می کند .

فحشاء بصورتی که امروزه هست یقیناً زندگی بسیار بد و ناگواری است. خطر ابتلای به ناخوشی بخودی خود آنرا بصورت کاری بسیار خطرناک همانند کار در معادن سرب در آورده است. اما از این گذشته زندگی فواحش زندگی تباهی است، پوچ و بیهوده است و به افراط در میگساری منتهی میشود و مانع بزرگی که در پیش روی دارد این است که فاحشه همیشه و در هر حال مورد تحقیر همگان است و حتی مشتریان وی را به چشم بد و به دیده تحقیر می نگرند. زندگی ای است بر خلاف طبیعت، درست همانطور که زندگی یک راهبه است. بنابراین دلایل و جهات، فحشاء بصورتی که در کشورهای مسیحی وجود دارد طریقه زندگی فوق العاده بد و نامطلوبی است .

در ژاپن قضیه ظاهراً طوری دیگر است، فحشاء بعنوان یک مشی خاص زندگی مورد قبول و احترام است و حتی به درخواست و پیشنهاد والدین اختیار می شود و وسیله ای است که اغلب برای تهیه جهیزیه مورد استفاده قرار می گیرد. به عقیده بعضی از صاحب نظران ژاپنی ها در مقابل سیفیلیس تا حدی مصونیت دارند. از این قرار در ژاپن زندگی فواحش عاری از آن خواری و نکبتی است که در سایر ممالکی که در زمینه مسائل اخلاقی سخت گیری بیشتری می کنند به

چشم می خورد. پیداست اگر فحشاء باید همچنان به حیات خود ادامه دهد بهتر است بصورتی باشد که در ژاپن هست تا بصورتی که ما با آن آشنا هستیم، و بدیهی است که موازین اخلاقی در هر کشوری، هر قدر سخت تر و دقیق تر باشد خواری و خفت بیشتری را بر زندگی فواحش تحمیل می کند.

معاشرت با فواحش اگر بصورت عادت پیدا کند ممکن است اثر روانی بدی در مرد داشته باشد، بدین معنی که مرد کم کم فکر کند که لازمه عمل جنسی این نیست که بخواهد طرف را هم راضی کند. بعلاوه، اگر اصول اخلاقی معمول را محترم بدارد ممکن است اندک اندک نسبت به زنانی که با ایشان روابطی داشته است در خود حس تحقیر کند. اثر این طرز فکر بر زناشوئی ممکن است فوق العاده بد و ناگوار باشد، خواه به این صورت که آن را با فحشاء به یک نظر بنگرد و یا آن دو تا را آنجا که ممکن است در نقطه مقابل هم قرار دهد. بعضی مردها در خود نمی بینند با زنانی که سخت بدیشان علاقمندند و بر آنها به دیده احترام می نگرند درآمیزند. هواخواهان فروید این مسأله را به «عقده ادیپ» نسبت می دهند ولی به نظر من این امر تا حدی ناشی از این است که مرد می خواهد تا آنجا که ممکن است بین این قبیل زنان و فواحش فاصله قائل شود. البته، وارد این مباحث نمی شویم. بسیاری از مردان خاصه اشخاص قدیمی مسلک با زنانشان بیش از حد به احترام رفتار می کنند و همین امر موجب می شود این قبیل زنها از نظر روانی در یک حالت باکرگی باقی بمانند و همین خود مانع از این می شود که از عمل جنسی لذت ببرند. از طرف دیگر وقتی مردی زنش را پیش خود به یک فاحشه تشبیه کند درست عکس این قضیه پیش می آید و این قرینه سازی ممکن است منجر به این شود که فراموش کند عمل جنسی را باید وقتی انجام داد که هر دو طرف تمایل به این کار داشته باشند و یا اینکه این عمل مقدماتی دارد و باید زن را برای انجام آن آماده نمود. در نتیجه با زن با شدت و خشونت رفتار می کند و دلزدگی و نفرتی در او ایجاد می کند که ریشه کن ساختن آن بسیار دشوار است.

مداخله انگیزه اقتصادی در روابط جنسی همیشه، کم و بیش، نتایج زینبختی بار می آورد. رابطه جنسی باید یک لذت مشترک و صرفاً ناشی از میل و خواست طبیعی طرفین باشد. اگر چنین نباشد عاری از هرگونه خصایص و کیفیات ارزنده ای است که قادر به ایجاد آن است. استفاده طرفی از طرف دیگر به این نحو خود به این معنی است که طرف متعرض احترامی برای طرف دیگر قائل نیست، و چنین عملی برای آدم حساس هرگز جالب نیست. ولی چنانچه انجام عمل فقط ناشی از نیاز جسمانی باشد احتمال دارد منجر به سرخوردگی و پشیمانی گردد و وقتی آدم در حال ندامت است قضاوتی که درباره ارزش ها می کند آشفته و بی ربط است، و این حکم نه تنها درباره فحشاء بلکه درباره زناشوئی نیز کم و بیش صادق است. زناشوئی برای زنان یکی از معمولی ترین وسیله امرار معاش است و مقدار عملی که در زندگی زناشوئی به اجبار تحمل می

کنند شاید بمراتب بیش از فحشاء باشد. اخلاق جنسی منزّه از خرافات، بطور عمده عبارت از احترام بطرف مقابل و عدم تمایل به استفاده از او بعنوان وسیلهٔ ارضای احساس شخصی بدون توجه به خواسته‌های او است، و فحشاء، ولو فواحش مورد احترام نیز باشند و خطر امراض مقاربتی هم در بین نباشد، از این جهت که این اصل را نقض می‌کند نامطلوب می‌باشد.

«هاولوک الیس» در بررسی جالبی که دربارهٔ فحشاء بعمل آورده است بحثی را در دفاع از آن پیش می‌کشد که به نظر من صحیح نیست. او در این بحث ابتدا از مجالس میگزساری و پاکوبی شروع می‌کند که در بیشتر تمدن‌های اولیه وجود داشته و مفری برای انگیزه‌های تندی که در سایر موارد می‌بایست فرونشانده می‌شدند بدست می‌داده است. بنا بر عقیدهٔ او، فحشاء از این مجالس پدید آمده و تکامل یافته و امروز نیز تا حدی به همان منظور خدمت می‌کند. سپس می‌گوید بسیاری از مردان نمی‌توانند در چارچوب محدودیتهای زناشوئی آن خشنودی و رضایت خاطر را که می‌جویند بیابند و از این رو به گمان او این قبیل اشخاص با دیداری که هر چند گاه از فاحشه‌ای بعمل می‌آورند و سیله‌ای به جهت ارضای خواهش خود می‌یابند که جنبهٔ اجتماعی آن از سایر راههائی که به رویشان باز است کمتر است.

این اظهار در اساس همان گفتهٔ «لکی» است، منتها در قالبی نوتر، چه زنانی هم که قید و ممنوعیتی بر زندگی جنسی شان اعمال نمی‌شود مانند مردان در معرض همان انگیزه‌های هستند که «هاولوک الیس» از آن سخن می‌دارد، و اگر زندگی جنسی زنان آزاد باشد در این صورت مردها نیز خواهند توانست بی‌اینکه درصدد آمیزش با اشخاصی بر آیند که جز پول محرکی ندارند همین انگیزه‌ها را ارضا کنند. این در واقع یکی از فوایدی است که امید می‌رود آزادی جنسی زنان در برداشته باشد. تا آنجا که من دیده و دریافته‌ام زنانی که عقاید و احساسشان در زمینهٔ عمل جنسی در کنترل «تابوهای» قدیم نیست می‌توانند به مراتب بیش از آنچه در دوران ویکتوریا میسر بود از زناشوئی رضایت و خشنودی خاطر بهره‌برگیرند و احساس خوشی و رضایت بیشتری در همسر خویش ایجاد کنند. هر جا که اخلاق مرسوم رو به زوال رفته فحشاء نیز ره زوال سپرده است. جوانی که سابقاً ضرورت وی را به مصاحبت با فواحش سوق می‌داد اکنون می‌تواند با دختران هم سن و هم شأن خود مناسباتی برقرار سازد، و این روابطی است که طرفین آزادانه و به میل و رضای خود با هم برقرار کرده‌اند و اهمیت عامل روانی آن کم از عنصر جسمانی آن نیست و اغلب متضمن عشق شدید و متقابل نیز هست. این امر از نظر اخلاق به مفهوم واقعی خود پیشرفت‌ی عظیم را نسبت به وضع سابق نشان می‌دهد. اخلاقیون بر این امر تأسف می‌خورند، زیرا مخفی نگهداشتن آن کار سهل و ساده‌ای نیست، اما اگر گوش حضرات کر، این به هر حال نخستین اصل اخلاقی نیست که از اعتبار می‌افتد و بی‌اعتباری آن به گوش حضرات نمی‌رسد. به نظر من آزادی جدیدی که در میان طبقهٔ جوان بروز کرده روی هم رفته

مایه کمال خرسندی، و پرورش دهنده نسلی است که نسبت به زنان عاری از خشونت و وسواس و خرده گیری است. کسانی که با آزادی جدید مخالفت می کنند باید بدانند که با این عمل در حقیقت از ادامه فحشاء، بعنوان تنها دریچه اطمینان درمقابل فشار اصول اخلاقی سخت و انعطاف نا پذیر، حمایت می کنند.

فصل دوازدہم

زنانشوئی آزمائشی

در یک سیستم اخلاقی که بر آئین خرد استوار باشد ازدواجی که از آن فرزندی بوجود نیاید زناشوئی به معنای واقع محسوب نمی‌گردد. زناشوئی بی بند و بار باید به سهولت قابل فسخ باشد، زیرا فقط به واسطهٔ کودکان است که روابط جنسی برای جامعه اهمیت پیدا می‌کند و جامعه رسماً به وجود آن اعتراف می‌کند و آنرا بعنوان یک واحد قانونی می‌شناسد. ولی البته نظر کلیسا این نیست، زیرا کلیسا تحت تأثیر سن پل، هنوز زناشوئی را بیشتر بصورت راه حلی برای اجتناب از زنا می‌داند تا وسیلهٔ ای برای تولید نسل. اما در سالهای اخیر حتی کشیشان نیز دریافته‌اند که کثیری از مردان و زنان پیش از زناشوئی عمل جنسی را انجام می‌دهند. در مورد مردها، مشروط بر اینکه عمل با فواحش صورت گرفته و به دقت از نظر مخفی گشته باشد می‌توان چشم پوشی کرد، اما در مورد زنان، به استثنای فواحش حرفه‌ای، وضع طوری دیگر است و مروجین اخلاق مرسوم، عمل را خلاف اخلاق، و مدارای با آن را بسیار دشوار می‌دانند. با این وصف، از جنگ جهانی اول به بعد در امریکا و انگلستان و آلمان و ممالک اسکانندیناوی تغییرات عظیمی روی داده است. بسیاری از دختران خانواده‌های محترم دیگر فکر نمی‌کنند که حفظ عفت به زحمتش بیرزد، و بسیاری از جوانان به عوض آنکه با آمیزش با فواحش رفع حاجت کنند با دخترانی رابطه برقرار کنند که توانائی مالیشان اجازه می‌داد شاید با ایشان ازدواج می‌کردند. این وضع ظاهراً در ایالات متحدهٔ امریکا بیش از انگلستان رواج یافته است و به گمان من علت امر، یکی قانون منع فروش نوشابه‌های الکلی است و دیگری فراوانی اتومبیل. به علت وجود قانون منع فروش و استعمال نوشابه‌های الکلی، در مجالس انس هر کس بر خود واجب می‌داند کم و بیش مست کند، و چون تعداد کثیری از دختران صاحب اتومبیل شخصی هستند سهولت می‌توانند با معشوق خود دور از نظر کس و ناکس به گوشه‌ای بروند و خوش باشند. نتیجهٔ این وضع را «لیندسی» (Lindsey) یکی از قضات عالی رتبهٔ امریکا در آثار^{۶۱} خویش تشریح کرده است. سالخوردگان او را متهم می‌کنند به این که در وصف این مسائل راه اغراق رفته است، ولی جوانان او را به چنین چیزی متهم نمی‌دارند. من خود در مقام یک مسافر رنج این کار را بر خویشان هموار کرده صحت مطالبی را که عنوان کرده بود با سؤال از جوانان سنجیدم و کسی را ندیدم که مطالبی را که وی راجع به حقایق امر عنوان کرده بود انکار کند. ظاهراً در امریکا بسیاری از دختران، پیش از ازدواج و تشکیل خانواده، اغلب با یک یا چند معشوق عمل جنسی را انجام می‌دهند، حتی در مواردی هم که مناسبات جنسی بصورت کامل خود وجود ندارد معاشقه و بوس و بغل به حدی است که عدم انجام عمل صورت نوعی انحراف پیدا می‌کند.

^{۶۱} - طغیان جوانان، انتشار سال ۱۹۲۵ - زناشوئی رفاقتی انتشار سال ۱۹۲۷.

من شخصاً نمی توانم بگویم که چنین وضعی را رضایت بخش می دانم، زیرا چیزهایی در آن هست که از ناحیه اخلاق مرسوم تحمیل شده است، و تا وقتی که تغییراتی در این اخلاق صورت نگرفته گمان نمی کنم بتوان این چیزهای نامطلوب را از میان برداشت. عمل جنسی که بطور قاچاق صورت گیرد در حقیقت تا به حد خرید و فروش و قاچاق نوشابه های الکلی تنزل می یابد. من تصور نمی کنم کسی منکر این باشد که در حال حاضر مستی و باده خواری در میان مردم و جوانان و خاصه طبقه مرفه امریکا بیش از زمانی است که قانون منع خرید و فروش و استعمال نوشابه های الکلی به مرحله اجرا درآمد. بدیهی است حقه زدن به قانون علاوه بر آنکه لذت بخش است بعلت مهارتی که در عمل بخرج داده می شود غرورانگیز هم هست، و وقتی قانون منع استعمال نوشابه های الکلی را بتوان دست بسر کرد طبیعی است رسوم مربوط به روابط جنسی را نیز می توان دور زد و اغفال کرد. در اینجا نیز حس مبارزه طلبی بعنوان برانگیزنده شهوت عمل می کند. نتیجه چیست؟ نتیجه این است که چون این روابط از محبت مایه نمی گیرد و انگیزه آن دهن کجی به رسوم است و بیشتر در مواقع مستی و باده خواری برقرار می شود احمقانه ترین شکل ممکن را بخود می گیرد. عمل جنسی را نیز مانند الکل باید با نگرانی و مقداری ناراحتی بر گزار کرد، چون فقط در این صورت می تواند از نظر تیزبین مقامات مسئول پوشیده بماند. به نظر من، روابط جنسی بصورت فعالیت معقول و شایسته و صمیمانه ای که تمام شخصیت افراد را به همکاری بخواند در امریکا، در خارج از دایره زناشوئی، وجود ندارد. آری، معلمین اخلاق تا به این حد در کار خود موفقند: از زنا ممانعت نکرده و حتی برعکس با قید و بندی که بوجود آورده و رنگ و مزه ای که بدان داده اند آنرا شایع تر و رایج تر از پیش نیز ساخته اند. اما از طرف دیگر توانسته اند آنرا تقریباً همانقدر بد و ناخوشایند سازند که ادعا می کنند هست، درست همچنانکه موفق شده اند قسمت اعظم الکلی را که مصرف می شود همانقدر زهرآلود سازند که مدعی هستند هر الکلی چنان است. جوانان را مجبور کرده اند مناسبات جنسی را بصورت یک چیز شسته رفته و عاری از رفاقت روزانه و مصاحبت ضمن کار و خالی از هر گونه نزدیکی و رابطه روحی تصور کنند. جوانانی که شرم و حجب بیشتری دارند و حتی جرأت نمی کنند عمل جنسی را تمام و کمال به انجام رسانند، به هیجان ناشی از معاشقه اکتفا می کنند، بی آنکه ارضاء شده باشند. این وضع البته اعصاب را ضعیف می کند و مسأله وصول به اوج لذت جنسی را در آینده دشوار و حتی ناممکن می سازد. یکی دیگر از زیانهای این قبیل هیجانانگیز که در میان جوانان امریکا سخت شیوع دارد یا ناتوانی در کار و یا بی خوابی است، زیرا این قبیل هیجانانگیز اغلب محصول مجالسی است که سپیده دمان ادامه دارد.

مسأله مهمتر (تا وقتی که اخلاق رسمی بصورتی که هست باقی بماند) خطر مصائبی است که گاهی از این روابط ناشی می شود، از بخت بد ممکن است اعمال جوان به گوش یکی از پاسداران

اخلاق برسد، که طبیعی است با وجدان راحت سر و صدا راه می اندازد و افتضاحی بپا می کند، و چون برای امریکایی فراگرفتن دانش صحیح جلوگیری از بارداری تقریباً امکان ندارد اغلب این روابط موجب به آبستنی می شود. در این گونه موارد معمولاً اقدام به سقط جنین می کنند که عملی است خطرناک و پردرد و خلاف قانون که در عین حال مخفی نگهداشتنش کار آسانی نیست. شکاف و فاصله عمیقی که بین اخلاقیات جوانان و پیران وجود دارد و در امریکای امروز بسیار چشم گیر است عواقب ناگوار دیگری نیز دارد، بدین معنی که بین کودکان و والدینشان دوگانگی بوجود می آورد و آنان را از هم دور می کند، و طبیعی است تحت چنین شرایطی والدین نمی توانند فرزندانشان را راهنمایی کنند و با ابراز همدردی در تخفیف نگرانی و ناراحتی شان بکوشند. جوانان وقتی در مسائل جنسی دچار ناراحتی می شوند نمی توانند گرفتاری و درد خویش را با والدینشان در میان نهند، زیرا می دانند که طرح قضیه ممکن است ایجاد ناراحتی کند و منجر به داد و بیداد و رسوائی شود. به این ترتیب از وقتی که فرزند به سن بلوغ می رسد روابطش با پدر و مادر بصورتی در می آید که دیگر سودی از آن عاید نمی شود. اینجا است که می بینیم جزیره نشینان «تروبریاند» چقدر از ما متمدن ترند، در میان همین مردم است که پدر به معشوق دخترش می گوید: «تو با بچه ام همخوابگی می کنی، بسیار خوب، با او ازدواج کن»

۶۲

با وجود زیانهایی که بر شمردیم آزادی جوانان امریکا، در مقام مقایسه با نسل قبل، خوبیهایی، هرچند ناقص، نیز به همراه داشته است، از قید عجب و خود بینی رهائی یافته اند، آزادی عمل بیشتری پیدا کرده اند و در مقابل مقرراتی که پایه و اساسی معقول ندارند تسلیم محض نیستند. من تصور می کنم بتوان امیدوار بود که در آینده حتی تندی و خشونت و زورگویی پدران خویش را نیز نداشته باشند. زیرا یکی از خصوصیات زندگی امریکایی این بوده است که هیجانانگیز و احساسات جنسی سر کوفته خود را در قالب اعمال زور و فشار ابراز کنند، و باز می توان امیدوار بود که نسل جوان زمانی که پا بسن می گذارد وضع و رفتار ایام جوانی خود را فراموش نکند و در قبال تجارب و اعمال جنسی که امروزه بعلت نیاز به اختفا امکان گسترش کمتری دارند گذشت بیشتری نشان دهد.

در انگلستان نیز وضع کم و بیش شبیه به وضعی است که در ایالات متحده امریکا حکم فرما است، هر چند بعلت فقدان قانون منع استعمال نوشابه های الکلی و کمی تعداد اتومبیل تا به آن حد بسط نیافته است. تصور می کنم در انگلستان و البته در اروپا، میزان معاشقه ای که به هیجان جنسی بیانجامد و ارضا نشود بمراتب کمتر از امریکا است. در انگلستان اشخاص محترم، البته

بلانسبت معدودی از محترمین، روی هم رفته آنقدر که در امریکا مرسوم است پا پی جوانان نمی شوند. با این همه تفاوتی که دو کشور در این زمینه با هم دارند فقط یک مسأله کمی است .

«لیندسی» که سالیان دراز در رأس محکمه رسیدگی به جرائم جوانان «دنور» (Denver) بود و در آن سمت، در زمینه تحقیق درباره حقایق امر، از موقعیتی ممتاز برخوردار بود نوع جدیدی از زندگی زناشوئی را پیشنهاد کرد که خود آنرا «زناشوئی رفاقتی» می نامد. ولی متأسفانه از کار برکنار شد، چون معلوم شد که به عوض آنکه در این سمت حس درک گناه را در جوانان برانگیزد از مقام و موقعیت خویش در جهت تأمین سعادت آنها استفاده می کرده، و از اینرو فرقه «کوکلوس کلان»^{۶۳} و مؤمنین کاتولیک دست به دست هم می دادند و او را از کار برکنار ساختند.

«زناشوئی رفاقتی» پیشنهاد محافظه کار خردمندی است که می خواهد استواری و ثباتی را جایگزین هرج و مرجی سازد که بر روابط جنسی حکم فرماست. «لیندسی» در آغاز به این حقیقت مسلم اشاره می کند که آنچه مانع زناشوئی جوانان می گردد بی پولی است و نیاز به پول در زندگی زناشوئی قسمتی بخاطر نگهداری اطفال و قسمتی هم به این سبب است که رسم نیست زن کار کند و معاش خود را شخصاً تأمین نماید. او معتقد است که جوانان باید امکان اقدام به نوع دیگری از زناشوئی را داشته باشند که سه خصیصه متمایز آنرا از زناشوئی معمول ممتاز می کند: اول اینکه در بدو امر قصد بچه دار شدن در بین نباشد و برای تأمین این منظور بهترین روشهای جلوگیری از بارداری در اختیار زوج جوان گذارده شود. دوم اینکه تا وقتی که بچه ای به دنیا نیامده وزن باردار نیست زن و شوهر با توافق هم سهولت بتوانند متارکه کنند. و در صورت جدائی نفقه ای به زن تعلق نگیرد. او بحق فکر می کند که چنانچه این شکل زناشوئی صورت قانونی پیدا کند کثیری از جوانان، مسلماً دانشجویان دانشگاهها، زندگی مشترک و نسبتاً استواری را که عاری از این روابط جنسی رقت بار باشد آغاز می کنند. «لیندسی» شواهدی را ارائه می دهد تا نشان دهد که دانشجویان متأهل بهتر از دانشجویان مجرد کار می کنند. در حقیقت همینطور هم هست، زیرا کار را می توان با سهولت بیشتری با روابط جنسی مرتب و استوار درآمیخت و تلفیق کرد تا وضعی که آدم مدام در همهمه شب نشینی ها و در پنجه هیجانان جنسی و تحریکات الکلی باشد، و دلیلی در دست نیست که هزینه زندگی مشترک یک دختر و پسر بیش از زمانی باشد که جدا از هم زندگی می کنند. با این اوصاف علل اقتصادی که در حال حاضر موجب تعویق زناشوئی است اهمیت و تأثیر خود را از دست می دهد. من ذره ای

^{۶۳} Ku Klux Klan - سازمانی است مخفی در ایالات متحده امریکا که پس از جنگهای داخلی بوجود آمد تا سیادت و تفوق سفید پوستان را حفظ کند. بعدها از سال ۱۹۲۰ به بعد این سازمان خود را مدافع مذهب و اخلاق و ملیت پنداشت و پس از جنگ دوم جهانی با اعمال زور در صدد بر آمد از اعطای حقوق سیاسی و مدنی به سیاهان معانت بعمل آورد .

تردید ندارم که چنانچه پیشنهاد این قاضی در قانون تبلور می یافت نتایج فوق العاده مفیدی ببار می آورد و این نتایج آنچنان می بود که همه قبول کنند که از نظر اخلاقی بسود جامعه است .

با این همه، پیشنهاد او را همه اشخاص پا به سن گذاشته و تمامی جرائد در سرتاسر امریکا با جار و جنجال و خشم و نفرت استقبال کردند. گفتند که به حرمت خانه و خانواده تاخته، و با تجویز زناشوئی هایی که که منجر به پیدایش اطفال نمی شوند می خواهد موانع را از سر راه بردارد و به عیاشی و شهوترانی صورت قانونی بدهد، گفتند که درباره اشاعه روابط جنسی خارج از دایره زناشوئی سخت غلو کرده و به جامعه زنان امریکا تهمت روا داشته است، و خلاصه بر خلاف تصور او بیشتر سوداگران و کسبه با کمال میل و به طیب خاطر تا سنین ۳۰ و ۳۵ عقیف می مانند.

همه این چیزها گفته و نوشته شد. من سعی می کنم قبول کنم که بعضی از اشخاص که این چیزها را می گفتند به گفته خویش ایمان داشتند. من به بسیاری از این سخنان سخت و زنده ای که علیه «لیندسی» گفته می شد گوش فرا دادم و آخر کار به این نتیجه رسیدم که آرائی که در این مورد تلقی می شد دو تا بیش نبود : نخست آنکه اگر مسیح زنده بود هرگز با پیشنهاد «لیندسی» روی موافق نشان نمی داد، دوم آنکه این پیشنهادات مورد تأیید و قبول آزاد فکر ترین روحانی امریکا هم نیست. ناگفته نماند که نظر دوم مؤثرتر از اولی بود، حق هم همین بود، چون نظر دیگر یک چیز فرضی بود و قابل اثبات نبود. اما به هر حال نشنیدم کسی در این باره سخنی بگوید و یا بظاهر هم که شده درصد برآید ثابت کند که پیشنهادات «لیندسی» از سعادت و نیکبختی آدمی می کاهد، و با توجه به این امر ناگزیر نتیجه گرفتم که این مسأله، یعنی سعادت آدمی، در نظر مدافعان اخلاق مرسوم اهمیت و ارزشی ندارد .

من به سهم خود، گرچه معتقدم که «زناشوئی رفاقتی» گامی در جهت صحیح خواهد بود و منافع بیشماری در پی خواهد داشت با این همه تصور نمی کنم همه احتیاجات را برآورده سازد. به نظر من هر رابطه جنسی را که متضمن بوجود آوردن اطفال نباشد باید بعنوان یک امر کاملاً شخصی و خصوصی تلقی کرد. اگر مرد و زنی بخواهند باهم زندگی کنند و بچه ای نداشته باشند این امر مربوط به خود آنهاست و دخلی به دیگران ندارد. ضمناً معتقد نیستم که درست باشد زن یا مرد، بی آنکه قبلاً عمل جنسی را تجربه کرده باشند اقدام به ازدواجی کنند که منجر به پدید آمدن اطفال گردد. شواهد و قرائن زیادی در دست است که نشان می دهد نخستین عمل جنسی را باید با کسی انجام داد که چیزهایی در این باب بداند، زیرا عمل جنسی در انسان غریزی نیست و ظاهراً از زمانی که انجام عمل از عقب به جلو منتقل شده شکل غریزی خود را از دست داده است. صرفنظر از این موارد، به نظر من معقول نمی نماید که جامعه از مردم بخواهد مناسباتی را برقرار سازند و طلب کند که این روابط همیشگی باشد و طرفین درباره سازش و سازگاری جنسی همدیگر اطلاع قبلی نداشته باشند. درست مثل این خواهد بود که یکی بخواهد خانه ای را بخرد

و به او اجازه ندهند تا معامله ختم نشده است خانه را ببیند. اگر وظیفه بیو لوژیکی زناشوئی چنانکه باید مورد توجه و تصدیق قرار گیرد راه درست و مناسب این خواهد بود که گفته شود زناشوئی وقتی قانوناً الزام آور است که علائم بارداری در زن پدیدار گردد. در حال حاضر، چنانچه انجام عمل جنسی و وظیفه زن و شوهری امکان ناپذیر باشد زناشوئی بهم می خورد، حال آنکه هدف و منظور اصلی زناشوئی نه عمل جنسی بلکه بوجود آوردن کودکان است، و بدین جهت زناشوئی را از زمانی باید کامل دانست که منجر به بارداری گردد. این نظر لاقلاً تا حدی بستگی به جدائی دارد که وسایل جلوگیری از بارداری بین تولید مثل و امور جنسی محض بوجود آورده است. وسایل و شیوه های جلوگیری از بارداری سیمای مسأله جنسی و زناشویی را پاک عوض کرده و موجب شده است تفاوت هایی بین این دو قائل شویم، و این البته چیزی است که سابقاً مورد توجه نبود. اشخاص ممکن است صرفاً بخاطر رفع احتیاج جنسی باهم در آمیزند، همچنانکه در روابط جنسی با فواحش پیش می آید، و یا ممکن است منظور از این آمیزش ایجاد رفاقتی باشد که متضمن عنصر جنسی نیز هست، همانطور که در زناشوئی رفاقتی «لیندسی» می بینیم، و بالاخره ممکن است منظور تشکیل خانه و خانواده باشد. اینها همه با هم فرق دارند و هیچ اخلاقی نیست که بتواند جوابگوی شرایط و اوضاع جدیدی باشد که همه این سه شکل آمیزش را درهم می ریزد و در قالب نامشخصی باهم اشتباه می کند .

فصل سیزدهم

خانوادہ امروزی

خواننده شاید حالا فراموش کرده باشد که در فصل های دوم و سوم همین کتاب خانواده های مادرتباری و پدرسالاری مورد بررسی قرار گرفت و به تأثیری که اینگونه خانواده ها بر اخلاق جنسی زمان خود داشتند اشاره شد. اکنون وقت آن فرا رسیده است که باز بحث درباره خانواده را از سر گیریم، زیرا فقط خانواده است که زمینه اساسی تحدید عقلانی آزادی های جنسی را بدست می دهد. حال، به پایان سخن معترضه بلندی که درباره عمل جنسی و گناه به مطلب اضافه کرده بودیم می رسیم، و این البته رابطه ای است که ابداع مسیحیان پیشین نبود، ولی آنها منتهای بهره برداری را از آن نمودند و همین است که امروزه بی اختیار در قضاوت های اخلاقی بیشتر ما نفوذ می کند. من بیشتر از این در توضیح نظری که مذهب در این باره دارد و معتقد است که عمل جنسی متضمن چیز پلیدی است که از بین بردن آن جز با تلفیق زناشوئی با تمایل به تولیدمثل ممکن نیست اصرار نمی ورزم. موضوعی که اکنون باید مورد توجه قرار دهیم میزان و مقدار ثبات و استحکامی است که باید بخاطر کودکان در مناسبات جنسی رعایت کرد، به دیگر سخن باید خانواده را بعنوان و به مثابه علتی برای زناشوئی استوار مورد توجه قرار داد. این مسأله چندان ساده نیست. روشن است که میزان سودی که کودک از عضویت در خانواده می برد بستگی به این دارد که چه چیزی جانشین خانواده شود، ممکن است مؤسساتی برای کودکان سر راهی باشد و وضع و طرز کار این مؤسسات به قدری خوب باشد که از هر لحاظ بر محیط بسیاری از خانواده ها بچربد. ضمناً باید دید که آیا پدر نقش مهمی را در خانواده ایفا می کند یا نه، زیرا اصولاً بخاطر همین نقش است که عفت زن برای خانواده ضروری تشخیص داده شده است. در عین حال باید تأثیر خانواده را بر روحیه کودک بررسی کرد، و این موضوعی است که فروید آنرا با نظر و دیدی شوم مورد بررسی قرار داده است. و نیز باید سیستم های اقتصادی را در افزایش یا کاهش اهمیت پدر مورد توجه قرار دهیم و از خود بپرسیم آیا مایلیم دولت جای پدر و یا همانگونه که افلاطون پیشنهاد می کند جای پدر و مادر را بگیرد؟ و یا حتی با فرض اینکه برله پدر و مادر تصمیم بگیریم و معتقد باشیم که این دو بهترین محیط را برای بزرگ شدن و تربیت کودک فراهم می کنند باید موارد متعددی را که یکی از این دو شایستگی قبول مسئولیت پدری یا مادری را ندارند و یا عدم صلاحیت و اهلیتشان بحدی است که مصلحت کودک اقتضا می کند از هم جدا شوند از نظر دور نداریم .

کسانی که بنا به علل و جهات مذهبی با آزادی جنسی مخالفند معمولاً بر پایه این مدعا که طلاق با مصالح کودکان مغایرت دارد علیه آن سخن می گویند. این استدلال، به هر حال وقتی از ناحیه چنین اشخاصی عنوان شود معتبر نیست، زیرا همین اشخاص حتی در مواردی هم که یکی از والدین مبتلا به سیفیلیس است و احتمال آلودگی کودکان نیز می رود نه با طلاق روی موافق نشان می دهند و نه با استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری. مواردی از این قبیل مبین این

است که عنوان کردن مصالح کودکان خردسال، آنهم با لحنی که مالا مال از رقت و تأثر است، در منتهای خود بهانه و دستاویزی است برای ایراد فشار. مسأله ارتباط زناشویی با مصالح کودکان نیاز به یک بررسی خالی از غرض و تعصب و نیز درک این حقیقت دارد که جواب به این سؤال از آغاز کار معلوم نیست. در اینجا بد نیست رئوس مطالب را به اختصار از نظر بگذرانیم :

خانواده مؤسسه ای است ماقبل انسانی، و علت وجودی آن این است که کمک پدر طی دوران بارداری و شیردهی مادر برای بقای طفل ضروری است. ولی همانگونه که در مورد جزیره نشینان «تروبریانند» دیدیم و از وضع میمون های آدم نما نیز می توان استنباط نمود علل وجهات ضرورت این کمک، در شرایط زندگی اولیه با شرایط و مقتضیات جوامع متمدن فرق دارد. در جوامع اولیه پدر نمی داند که کودک با وی پیوند بیولوژیکی دارد و فقط می داند که فرزند زنی است که او دوست دارد، و تازه چون شاهد تولد کودک بوده با این حقیقت آشنا است، و همین است که دلبستگی و رشته ای غریزی بین او و کودک بوجود می آورد. از نظر بیولوژیکی در این مرحله از تمدن مسأله حفظ و حمایت عفت زن برای پدر واجد اهمیت نیست، هر چند اگر خیانتی از او ببیند به تبعیت از غریزه ناراحت می شود. بعلاوه، در این مرحله احساس تملک نسبت به فرزند ندارد. کودک متعلق به زن و برادر زن است و رابطه او با کودک صرفاً مبتنی بر محبت است.

اما به هر حال، با تکامل هوش، آدمی ناگزیر دیر یا زود از ثمرات بد و خوب درخت دانش بهرمند می گردد : می فهمد که کودک از نطفه او بوجود می آید و از اینرو باید مطمئن گردد که همسرش عقیف و پاکدامن است، زن و فرزند از زمره اموال او می شوند و در مراحل از بسط و تکامل اقتصادی ممکن است ارزش و اهمیت بسیار پیدا کنند. در اینجا مذهب را به کمک می طلبد که کاری کند زن و فرزندانش در قبال او تکالیف و وظایفی برای خود بشناسد. این امر بخصوص در مورد فرزندان فوق العاده مهم است، زیرا هرچند به هنگامی که آنان جوان و خرد سالند او بسیار قوی است اما زمانی هم فرا می رسد که او پیر و درمانده باشد و آنان در اوج قدرت باشند. در این مرحله، مسأله احترام او در خانواده واجد اهمیت حیاتی است. عبارت دستور مذهبی که در این زمینه داده شده بسیار دو پهلو و فریب آمیز است. قاعداً می بایست بدینسان بود : «پدر و مادرت را که ممکن است عمرشان در این جهان به درازا گراید محترم بدار» .

وحشت از پدر کشی که در جوامع اولیه وجود داشت عظمت و اهمیت این وسوسه ای را که می باید بر آن غلبه کرد بخوبی نشان می دهد، قطعاً هم چنین بوده است، زیرا اعمالی از قبیل آدمخواری که ما حتی در عالم خیال نیز خویشتن را قادر به ارتکاب آن نمی بینیم ترس و وحشتی در ما بر نمی انگیزد .

باری، چیزی که خانواده را به اوج باروری خویش رساند شرایط اقتصادی جوامع شبانی و کشاورزی اولیه بود. استفاده از نیروی کار بردگان برای بیشتر اشخاص مقدور نبود، و ساده ترین

راه تأمین این نیرو تولید آن بود. برای حصول اطمینان از این بابت که اطفال برای پدر کار کنند لازم بود مذهب و اخلاق با تمام نیروی خویش «خانواده» را تقدیس کنند. اندک اندک با رشد نسل ذکور خانواده، شاخه‌هایی از خانواده اصلی منشعب شد و قدرت رئیس خانواده روبه فزونی نهاد. سلطنت و اشرافیت و حتی الوهیت نیز بطور عمده بر این نظریات استوار است، زیرا زئوس (Zeus- خدای خدایان یونانی) پدر خدایان و آدمیان بود.

تا اینجا پیشرفت تمدن بر قدرت خانواده می‌افزود، اما از این مرحله به بعد جریان مخالفی پیش آمد، تا به آن حد که در دنیای غرب، خانواده بصورت شبحی از آنچه بود در آمد. عللی که موجب زوال خانواده گردید قسمتی اقتصادی و پاره‌ای فرهنگی بود. اما باید افزود که خانواده حتی در منتهای بسط و اعتلای خود نیز با وضع مردم شهر نشین و دریا نورد چندان سازگار نبوده است. تجارت، جز در عصر ما، در تمام اعصار علت عمده بسط فرهنگ بوده، زیرا مردم نواحی مختلف را با رسومی سوای رسوم خود مربوط کرده و بدین وسیله ایشان را از قید تعصبات قبیله‌ای آزاد ساخته است. به همین جهت است که می‌بینیم در میان یونیان باستان بستگی مطلق و تبعیت از خانواده کمتر از آن مقداری است که در میان معاصرانشان به چشم می‌خورد. نمونه‌های دیگر این نوع تأثیر آزاد سازنده‌ای را که دریا داشته است می‌توان در ونیز و هلند و انگلستان عهد الیزابت مشاهده کرد. به هر حال، این مطلب ربطی به موضوع ندارد. نکته مورد نظر این است که وقتی عضوی از خانواده اقدام به سفری دراز می‌کرد از حیطة نظارت و نفوذ خانواده خارج می‌شد و قدرت خانواده به نسبت سستی می‌گرفت. روی آوردن جمعیت روستایی به شهر نیز که در تمامی ادوار از خصوصیات بارز تمدن در حال رشد است تأثیر مشابهی در تضعیف قدرت خانواده داشته است. عامل دیگری که شاید، آنجا که موضوع به طبقات پایین اجتماع مربوط می‌گردد، تأثیرش بیش از دو عامل دیگر است. صاحب برده احترامی برای روابط خانوادگی بردگان قائل نبود و هر وقت می‌خواست می‌توانست زن را از شوهر جدا کند، والبته چون صاحب اختیار بود می‌توانست با زن هر برده و یا هر زن برده‌ای که میلش می‌کشید مناسبات جنسی داشته باشد. راست است، وجود این عوامل خانواده‌های اشرافی را ضعیف نکرد، زیرا عشق و علاقه به کسب حیثیت و موفقیت در منازعات تیپ «مونتآگ و کاپولت»^{۶۴} که مانند زندگی مردم قرون وسطی و عهد تجدید حیات علمی و ادبی (رنسانس) مظهر و مشخصه زندگی شهری بود این خانواده‌ها را تقویت می‌کرد و مانع از تجزیه‌شان می‌گردید. البته، اشرافیت در نخستین قرن امپراطوری روم اهمیت خویش را از دست داد و مسیحیت که سرانجام پیروز شد در بدو امر مذهب بردگان و رنجبران بود. سستی گرفتن وضع خانواده در آن طبقات اجتماعی بدون شک

^{۶۴} Montague-an-Capulet- نام دو خانواده اشراف شمال ایتالیا که شکسپیر ماجرای دختر و پسر این دو خانواده را بنام رومئو و ژولیت در تراژدی مشهور خود به همین نام باز گفته است.

نشان دهنده این است که مسیحیت در بدو ظهور خویش با آنان مخالف بود و اخلاقی را بنیان نهاد که در آن اهمیت خانواده بمراتب کمتر از موقعیتی بود که در اخلاق سایر مذاهب، جز مذهب بودا، داشت. آنچه در اخلاق مسیحی اهمیت دارد رابطه روح با خدا است نه رابطه آدم با بنی نوع خود.

به هر حال، بودیزیم را باید به مثابه هشداری تلقی کرد و بر این نکته که مذاهب صرفاً ریشه و علل اقتصادی دارند بیش از حد تأکید ننمود. من آن اندازه از وضع هند، در زمانی که مذهب بودا در آن شیوع یافت، اطلاع ندارم تا بتوانم بر علل اقتصادی که موجب شد بر فردیت تکیه کند اشاره کنم، و حتی در اینکه چنین عللی وجود داشته تردید دارم. بودیزم ظاهراً در تمام مدتی که در هند رونق داشته مذهب شاهزادگان بوده و شاید گمان می رفته که نظرات و افکار مربوط به خانواده، بر این طبقه بیش از سایر طبقات تأثیر دارد. با این همه، بی اعتنائی به جهان و توجه به رستگاری روح سخت شیوع یافت و در نتیجه خانواده در مذهب بودا محل و موقعیتی بسیار ناچیز یافت. بطور کلی، پیشوایان بزرگ مذهبی، به استثنای محمد و کنفوسیوس، اگر بتوان وی را پیشوای مذهبی خواند، توجهی به مسائل سیاسی و اجتماعی نداشته و بعوض آن در صدد بوده اند که روح را به مدد تفکر و تأمل و انضباط و انکار نفس، تزکیه و تهذیب کنند. مذاهبی که در زمانهای تاریخی ظهور کرده اند بر خلاف مذاهبی که قبل از آغاز تاریخ مدون وجود داشته اند همه روی هم رفته از اصول آزادی و استقلال فردی دفاع کرده و کم و بیش پنداشته اند که فرد می تواند تمامی وظایف خویش را به تنهایی و بدون مساعدت دیگران انجام دهد، البته معتقدند که اگر کسی دارای مناسبات اجتماعی باشد باید تکالیف مورد قبول و مخصوص این وظایف را به انجام رساند، ولی معمولاً تشکیل و برقراری این مناسبات را وظیفه تلقی نمی کنند. این مسأله بخصوص در مورد مسیحیت صدق می کند که همیشه تلقی و روش متناقضی نسبت به خانواده داشته است. در انجیل می خوانیم: «هرکس پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد شایسته محبت من نیست». مفهوم آیه این است که آدم باید آنچه را که خود درست می داند بکند هرچند والدینش آنرا صواب نپندارند، و این نظری است که هیچگاه مورد تأیید و موافقت رومیان قدیم و قدیمی مسلکان چین قرار نمی گرفت. بدیهی است این عامل استقلال فردی به کندی بسط یافت، ولی بتدریج تمامی مناسبات اجتماعی را بخصوص در میان کسانی که سخت بدان مؤمن و معتقد بودند سست گردانید. تأثیر این عامل آنقدر که در مذهب پروتستان دیده می شود در آئین کاتولیک مشهود نیست. مذهب پروتستان می گوید: «به عوض آنکه مقام و موقعیتی برای افراد قائل شویم باید از خداوند اطاعت کنیم»، و این چیزی است که موجب آشفستگی در جامعه می گردد، چون اطاعت از خداوند در عمل پیروی از وجدان شخصی است و وجدان اشخاص هم ممکن است باهم متفاوت باشند، و با این احوال ممکن است بین وجدان و قانون

تضادی روی دهد، و در اینصورت پیداست که یک مسیحی مؤمن مکلف است به عوض حمایت از قانون جانب شخصی را بگیرد که از فرمان وجدان خویش تبعیت کرده است. در تمدن های اولیه پدر خدا بود، در مسیحیت خدا پدر است، با این نتیجه که قدرت و نفوذ پدر تضعیف شده است. شک نیست که زوال خانواده را در این اواخر، باید بطور عمده به انقلاب صنعتی اسناد داد، ولی این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که این زوال از مدتها قبل از این واقعه آغاز گشته و در حقیقت از نظریه دفاع از استقلال فردی مایه گرفته بود. جوانان طلب می کردند به خواست خود نه به دستور و میل والدینشان ازدواج کنند، این رسم که اولاد ذکور پس از زناشویی در خانه پدر بماند اندک اندک از بین رفت و رسمی دیگر جایگزین آن گردید، پسران همین که تحصیلاتشان به پایان می رسید در طلب تحصیل معیشت، خانه پدر را ترک می گفتند. تا وقتی که که کودکان خردسال می توانستند در کارخانه ها کار کنند منبعی برای معیشت خانواده بودند، تا اینکه بر اثر کار زیاد می مردند، ولی قوانین کار در کارخانه ها به رغم اعتراض و مخالفت کسانی که از جانب کار کودکان خویش امرار معاش می کردند سرانجام به این شکل استعمار پایان داد. با اجرای این قوانین کودکان که تا حال منبع در آمد خانواده بودند سربار خانواده شدند. در این مرحله از جریان، وسایل جلوگیری از بارداری قدم به عرصه ظهور نهاد و میزان زاد و ولد اندک اندک کاهش پذیرفت. این نظریه درست است که می گوید آدمی در تمام اعصار و قرون همانقدر فرزند داشته که برایش صرف می کرده است، نه بیشتر و نه کمتر. این امر لاقلاً در مورد بومیان استرالیا و پنبه کاران «لانکشر» و اعیان انگلستان درست به نظر می رسد. من نمی خواهم بگویم که از دقت و صحت یک نظریه علمی برخوردار است ولی همانطور که هر کسی احساس می کند آنقدرها هم دور از حقیقت نیست.

اخیراً دولت با اقدامی که بعمل آورد آخرین سنگرهای خانواده را درهم می کوبد و آن را متزلزل تر از پیش می سازد. خانواده در روزگاری که در اوج اعتلای خویش بود مرکب از رئیس خانواده و تعداد کثیری اولاد ذکور سالمند بود، اینان نیز بنوبه خود صاحب زنان و فرزندان و حتی نوه هائی بودند و همه باهم در یک خانه زندگی می کردند و در قالب یک واحد اقتصادی باهم همکاری می نمودند و همچون افراد بعضی ملل امروزی که در لوای حکومتهای نظامی و جنگ طلب زندگی می کنند در مقابل دنیای خارج از خانواده یکپارچه بودند. اما حالا دیگر خانواده تحلیل رفته و جز پدر و مادر و کودکان خردسال چیزی از آن باقی نمانده است، و تازه بموجب فرمان حکومت حتی همین کودکان نیز بیشتر اوقاتشان را در مدرسه بسر می بردند و در آنجا چیزهایی را فرا می گیرند که حکومت مناسب می داند نه آنچه والدینشان می خواهند (گرچه مذهب تا حدی از این قاعده مستثنی است). از اینرو یک پدر انگلیسی گذشته از اینک مانند یک پدر رومی اختیار مرگ و زندگی فرزندان را ندارد اگر نسبت بدیشان مرتکب خشونت شود و با آنها طوری رفتار کند که

در صد سال پیش تصور می شد برای تربیت اخلاقی کودک ضروری است ممکن است از طرف دولت مورد تعقیب قرار گیرد. دولت مراقبت های بهداشتی را برعهده خویش گرفته و کودکان خانواده های تهیدست را تغذیه می کند. به این ترتیب می بینیم که وظیفه پدر حداقل تقلیل یافته، زیرا بیشتر این وظایف را دولت بر عهده گرفته است، و با پیشرفت تمدن این امری است اجتناب ناپذیر. در مراحل اولیه کار، وجود پدر همانگونه که در میان پرندگان و میمون های آدم وار می بینیم به دلایل اقتصادی و نیز برای حمایت و حراست کودکان و مادرشان از تجاوز ضروری بود. وظیفه اخیر را از مدتها پیش دولت بر عهده گرفته و امروزه دیگر احتمال نابودی کودکی که پدرش را از دست داده همانقدر بعید است که احتمال نابودی کودکی که پدرش در قید حیات است. در طبقات مرفه، وظیفه اقتصادی پدر با مرگ او به شکل مناسب تر و بهتری به انجام می رسد، چون دارایی او به فرزندانش تعلق می گیرد و آن مقداری هم که صرف تأمین معیشت شخص او می شد به مبلغ اصلی اضافه می شود. در میان طبقات و خانواده هایی که اساس زندگی و گذران خانواده بر پولی است که از طریق کار بدست می آید پدر هنوز از نظر اقتصادی مفید است. در مورد طبقه مزدبگیر نیز این تأثیر مدام در پرتو احساسات بشر دوستانه جامعه کاهش می پذیرد زیرا جامعه اصرار می ورزد که کودک از حداقل مراقبت های لازم برخوردار گردد گرچه پدری هم نداشته باشد تا از بابت هزینه این گونه مراقبت ها چیزی بپردازد. امروزه وجود پدر در طبقات متوسط حائز اهمیت فراوانی است، چون تا وقتی که زنده است و درآمد قابل توجهی تحصیل می کند می تواند به وسیله تحصیل فرزندانش را به بهترین وجه با پرداخت هزینه سنگین تأمین کند و بدینوسیله بدیشان امکان دهد که وضع اقتصادی و اجتماعی خود را حفظ کنند، حال آنکه اگر به هنگامی که فرزندانشان هنوز خردسالند از جهان بروند احتمال بسیار هست که از موقعیت اجتماعی خود افت کنند. البته باید گفت که مسئله بیمه عمر تا حد زیادی این نگرانی را بر طرف کرده و از همین راه است که حتی در میان پیشه وران نیز یک پدر مآل اندیش می تواند به مقدار زیاد از مفید بودن خویش بکاهد.

در دنیای جدید، اکثریت عظیم پدران آنقدر گرفتارند که کمتر مجال دیدن فرزندانشان را پیدا می کنند، صبح ها شتاب زده به سر کار می روند و شب ها که بخانه می آیند کودکان خوابند. داستانهایی در این زمینه می گویند و می شنویم که کودکان پدرانشان را فقط بعنوان مردی می شناسند که برای گذراندن تعطیلات آخر هفته به خانه می آید. پدر در امر مهم مراقبت از کودک تقریباً مداخله ای ندارد و این وظیفه در حقیقت بین مادر و مسئولین امور آموزشی تقسیم می شود. راست است که پدر اغلب علیرغم اوقات اندکی که با کودکان خویش بسر می برد علاقه و محبت شدیدی نسبت بدیشان در خود احساس می کند. روزهای یکشنبه در محله های فقیر نشین لندن تعداد کثیری از پدران را می توان دید که با کودکان خردسال خویش گردش می

کنند، و از قیافهٔ کودکان می توان خواند که خرسندند از این که فرصت کوتاهی دست داده و توانسته اند با پدرانشان آشنائی حاصل کنند. اما به هرحال این رابطه از نظر پدر هر چه باشد از نظر کودک یک رابطهٔ تفریحی است و مسأله ای جدی نیست .

در طبقات بالا معمول این است که کودکان را تا موقعی که خردسالند به پرستار بسپارند و وقتی بزرگتر شدند به مدارس شبانه روزی بفرستند. مادر پرستار را انتخاب می کند و پدر مدرسه را، و به این ترتیب سلطه و نفوذ خود را بر کودک حفظ می کنند، حال آنکه در طبقات زحمتکش پدر و مادر چنین اختیاری را ندارند. در موردی که مسأله به نزدیکی و تماس و انس و الفت با کودکان مربوط می شود باید گفت که این امر در طبقات مرفه کمتر از طبقات زحمتکش به چشم می خورد. در این طبقات، یعنی در طبقات مرفه، نیز پدر در رزهای تعطیل رابطهٔ تفریحی با فرزندان خود دارد، منتها او نیز مانند یک پدر مزد بگیر در تعلیم و تربیتشان مداخله ای ندارد. بدیهی است چون مسئولیت اقتصادی دارد می تواند تصمیم بگیرد و بگوید که کودک در کجا آموزش ببیند و در کجا نبیند ولی تماس شخصی او با کودک معمولاً زیاد جنبهٔ جدی ندارد .

موقعی که کودک به مرحلهٔ بلوغ می رسد چون فکر می کند حالا دیگر در موقعیتی است که می تواند امور خود را شخصاً اداره کند احتمال زیاد می رود که بین او و والدینش برخوردی روی دهد، حال آنکه والدین ملامت از نگرانی و دلواپسی هستند، و همین نگرانی اغلب صورت پردهٔ استتاری را برای عشق به اعمال قدرت پیدا می کند. پدر و مادر معمولاً بر این گمانند که مقابله با مسائل مختلف اخلاقی که در زمان بلوغ پیش می آیند مطلقاً در حوزهٔ صلاحیت و اختیار آنهاست اما عقاید و نظریاتی که در این باب اظهار می دارند بحدی خشک و انعطاف ناپذیر است که جوان به ندرت بدانها اعتماد می کند و معمولاً در خفا به راه خود می رود. با این کیفیت می توان گفت که در این مرحله بیشتر پدران و مادران مفید فایده نیستند و دردی از فرزندان خود دوا نمی کنند. تا اینجا سخن از ضعف خانوادهٔ جدید بود، اکنون باید دید هنوز از چه جهاتی قوی است .

امروزه، اهمیت خانواده بیشتر در احساسات و عواطفی است که در والدین بر می انگیزد. احساس پدری و مادری، هم در زن و هم در مرد، از این لحاظ که در نحوهٔ رفتارشان مؤثر است حائز اهمیت فراوان است. زنان و مردانی که صاحب اولاد هستند معمولاً وضع زندگی خود را با توجه به وضع کودکانشان تنظیم می کنند و وجود کودکان موجب می شود که پدر و مادر اغلب بی توجه به منافع خود عمل نکنند. نمونهٔ بارز این گونه اعمال بیمهٔ عمر است .

در کتب اقتصادی صد سال پیش برای پدری که از نظر اقتصادی فعال است فرزندان پیش بینی نمی شود، و هر چند چنین فرزندان در خیال عالم اقتصاد وجود داشتند با آن همه در رقابت های اقتصادی که عنوان می کرد نقشی نداشتند .

بیمهٔ عمر از نظر روانشناسی، خارج از دایرهٔ انگیزه‌ها و عللی است که اقتصاد سیاسی کلاسیک مورد بررسی قرار می‌دهد، وانگهی اقتصاد سیاسی خود از لحاظ روانی مستقل و قائم بذات نیست، زیرا میل به کسب مال بستگی و پیوند بسیار نزدیکی با عواطف و احساسات پدر و مادری دارد.

«ریورز»^{۶۵} از این نیز فراتر می‌رود و می‌گوید مالکیت خصوصی اصولاً ناشی از احساسات خانوادگی است، و بعنوان مثال پرندگانی را نام می‌برد که در هنگام جوجه‌آوری وسایل شخصی دارند و در سایر فصول ندارند. گمان می‌کنم این قول مورد قبول همه باشد که مردم اصولاً پس از اینکه صاحب فرزند می‌شوند بیش از سابق علاقه بکسب مال پیدا می‌کنند. این تأثیر به مفهوم معمول و مصطلح خود چیزی است غریزی، بعبارت دیگر انگیزه‌ای است طبیعی که از منابع نیمه آگاه سرچشمه می‌گیرد. به نظر من در این مورد، خانواده برای بسط و توسعهٔ اقتصادی فوق‌العاده اهمیت داشته و هنوز هم در میان اشخاص مرفه که می‌توانند پس‌انداز کنند عامل غالب و مسلطی است.

در اینجا اغلب اختلاف‌گرایی بین پدران و فرزندان بروز می‌کند، مردی که سخت‌کار می‌کند و زحمت می‌کشد طبعاً به پسر تنبل و بیکارهٔ خود می‌گوید: من یک عمر بخاطر سعادت و رفاه تو زحمت کشیده و رنج برده‌ام. پسر در عوض ترجیح می‌دهد به جای مالی که پدر پس از مرگ برایش به ارث خواهد گذاشت فعلاً یک اسکانس پنج پوندی و قدری محبت داشته باشد. بعلاوه، پسر می‌بیند و به حق در می‌یابد که پدر بیشتر بصرف عادت، نه بر اثر محبت پدری، بدنبال کار و مشغله می‌رود، و از اینرو همانقدر که او، یعنی پسر، در نظر پدر بیکار و بی‌معنی می‌نماید پدر نیز در نظر او پر لاف و گزاف و متقلب جلوه می‌کند. اما به هر حال، پسر بی‌انصافی می‌کند، زیرا وقتی در احوال پدر دقیق شده که پدر پا بسن گذاشته و عادتش شکل گرفته است و آن نیروهای نهان و ناپیدایی را که منجر به صورت بستن این عادات گردیده‌اند در نمی‌یابد. ممکن است پدر در جوانی با فقر و تنگدستی دست‌بگریبان بوده و هنگامی که نخستین فرزندش دنیا آمده از روی غریزه با خود عهد کرده باشد نگذارد فرزندش به روز و سرنوشت او دچار آید. چنین نیت و تصمیمی بسیار مهم و حیاتی است و بنابراین نیازی به تکرار در ضمیر آگاه ندارد، زیرا بی‌آنکه احتیاجی به تکرار داشته باشد بر رفتار آتی شخص حکم می‌راند. این یکی از چیزهایی است که هنوز به حفظ قدرت خانواده کمک می‌کند.

از نظر کودک چیز یا ویژگی مهمی که در والدینشان هست این است که محبتی از آنان دریافت می‌کنند که جز به خواهران و برادرانشان به کسی و چیزی ابراز نمی‌شود. این امر تا اندازه‌ای

خوب است و تا حدی بد. البته چون در نظر دارم در فصل آینده تأثیر روانی خانواده را بر کودکان مورد بحث و گفتگو قرار دهم در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که این امر در بنای خود و عادات کودکان عامل فوق‌العاده مهمی است و کودکانی که دور از والدین خویش بار می‌آیند ممکن است، خوب یا بد، بمقدار قابل ملاحظه‌ای با کودکان معمولی فرق داشته باشند.

در جامعه اشرافی، و یا در هر جامعه‌ای که جاه و مقام در آن محلی داشته باشد، خانواده بخصوص آنجا که پای اشخاص مهم و صاحب نفوذ در میان باشد نیروئی است که با جریان تاریخ پیوند دارد. مطالعاتی که در این زمینه بعمل آمده نشان داده است که اشخاصی که نامشان داروین است اگر در طفولیت مثلاً به «اسنوکس» (Snooks) تغییر نام می‌یافتند در زمینه‌های علمی استعداد کمتری نشان می‌دادند. من تصور می‌کنم اگر اسامی خانوادگی بعوض پدر از مادر خانواده گرفته می‌شد باز تأثیراتی از این قبیل به قوت و قدرت فعلی خود وجود می‌داشت. در چنین مواردی امکان ندارد بتوان سهم وراثت و محیط را بدرستی معین نمود، اما تردید ندارم که سنت‌های خانوادگی نقش قابل ملاحظه‌ای در این پدیده‌ای که «گالتن»^{۶۶} و هوا خواهانش به وراثت نسبت می‌دهند بازی می‌کند، بعنوان شاهد مثال، درباره تأثیری که سنت خانواده دارد می‌توان به علتی اشاره کرد که گفته می‌شود «ساموئل باتلر» (Samuel Butler) را بر آن داشت برای دفاع از نظریه «لا مارکی»^{۶۷} وراثت، آئین «خاطره ناآگاه» را ابداع کند. علتی که می‌گویند این بود که به علل و جهات خانوادگی لازم دید با داروین به مخالفت برخیزد. به این ترتیب چون داروین و باتلر اجداد کج خلق و بدعنقی داشته‌اند «متوشال»^{۶۸} شاو هم بصورتی است که می‌بینیم.

در این عصر رواج وسایل جلوگیری از بارداری، شاید بارزترین اهمیت خانواده این باشد که هنوز عادت به بچه دار شدن را حفظ کرده است. اگر بنا بود آدم در وجود فرزندان خویش جلوه‌ای از تملک را باز نیابد و مناسبات محبت آمیزی در جوارشان احساس نکند آنوقت لطفی در این کار نمی‌دید. بدیهی است با اندک تغییری در مؤسسات اقتصادی می‌توان خانواده‌ای را بوجود آورد که فقط مرکب از مادران باشد، در اینجا موضوع بحث ما چنین خانواده‌هایی نیست، زیرا در چنین خانواده‌هایی موجبی برای عفت زن وجود ندارد. موضوع بحث ما در اینجا خانواده است به مثابه علتی برای استواری و استحکام زناشوئی. شاید (و به نظر من هیچ بعید نیست) طولی نکشد که پدر بطور کلی از صحنه عمل خارج شود - البته جز در میان اغنیاء- و با این فرض که

^{۶۶} Galton - فرانسویس گالتن دانشمند انگلیسی (۱۸۲۲-۱۹۱۱) پسر عموی چارلز داروین .

^{۶۷} Lamarck - طبیعی دان فرانسوی (۱۷۴۴-۱۸۲۹) .

^{۶۸} Methuselah - نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که بنا به روایت تورات ۹۶۹ سال عمر کرد، و عنوان نمایشنامه‌ای از جورج برناردشا به همین نام .

سوسیالیسم اغنیاء را از بین نبرد. در این صورت زنان به عوض پدران منفرد با حکومت در کودکان سهیم می شوند و هر تعداد که بخواهند دنیا می آورند و پدران هم البته مسئولیتی بر عهده نخواهند داشت و طبعاً اگر مادر خود به یک مرد معین اکتفا نکند مسأله تعیین پدر امکان ناپذیر خواهد بود. اما اگر چنین چیزی روی دهد تغییرات و دگرگونی های عمیقی در روحیه و فعالیت افراد پدید خواهد آمد و این تغییرات عمیق تر از هر چیزی خواهد بود که بتوان تصور کرد. من نمی دانم که تأثیری که چنین وضعی بر افراد خواهد داشت خوب خواهد بود یا بد. شاید تنها احساس تند و شدیدی را که از نظر اهمیت با عشق جنسی برابر است از زندگی مردم برآید و عشق جنسی را نیز کم مایه تر از آنچه هست سازد و موجب شود که افراد به مسائل بعد از مرگ کمتر توجه کنند و از شدت فعالیت خویش بکاهد و باعث شود که خیلی زود از کار کناره گیری کنند، و بالاخره از علاقه و توجه آنها به تاریخ بکاهد و حتی تداوم سنت های تاریخی را در ایشان سست گرداند. در عین حال ممکن است احساس تند و خشنی را که اغلب بر اقوام متمدن چیره می شود، یعنی همان احساس خشم و غضبی که در دفاع از زنان و کودکان در قبال تهاجم وحشیان به آدم دست می دهد، از میان بردارد. چنین تغییری به گمان من از تمایل و خواهش به جنگ خواهد کاست و احتمالاً میل به جویندگی را خواهد افسرد. بدیهی است بر شمردن اثرات نیک و بد چنین تحولی کاری است دشوار و حتی ناممکن، اما پیداست که تغییرات حاصله بسیار عمیق و وسیع خواهد بود. با این تفصیل خانواده، خانواده ای که سالار آن پدر است هنوز حائز اهمیت است، هر چند معلوم نیست تا کی به همین شکل باقی بماند .

فصل چہارم

نقش خانوادہ در روحمیات فرد

در این فصل می‌خواهم تأثیر مناسبات خانوادگی را بر خوی و خصال فرد مورد بررسی قرار دهم. این تأثیر در سه جهت عمل می‌کند: بر روی کودک، بر روی پدر و مادر، شک نیست که جدا کردن این سه از هم کاری است بس دشوار، زیرا خانواده واحدی است فشرده و هر چیزی که بر والدین تأثیر کند بدون شک بر نحوه رفتاری که با کودکان خود دارند اثر خواهد گذاشت. با این همه سعی می‌کنم موضوع را تحت این عنوان بررسی کنم، و راه طبیعی کار این است که ابتدا به کودکان بپردازیم زیرا هر کسی نخست باید از کودکی بگذرد و سپس پدر یا مادر خانواده گردد.

اگر قول فروید را معتبر بدانیم احساس کودک خردسال نسبت به سایر اعضای خانواده اش جلوه ای نامناسب دارد: پسر از پدر متنفر است، چون او را رقیب جنسی خود می‌داند و نسبت به مادرش احساساتی دارد که از لحاظ اخلاق مرسوم سخت زشت و زننده است. از برادران و خواهران خود متنفر است، زیرا مقداری از توجه و عنایت والدین را بخود جلب می‌کنند و او البته می‌خواهد همه از آن او باشد. در مراحل بعدی زندگی، تأثیر این احساسات نیرومند به شکلهای گوناگون و موحش جلوه می‌کند که همجنس بازی یک قطب و جنون قطب دیگر آن است.

این نظریه بر خلاف انتظار بیم و هراس چندانی تولید نکرد. راست است که تنی چند از استادان دانشگاه بخاطر قبول آن از مقام خود منفصل شدند و حتی پلیس یکی از بهترین افراد نسل را بعلت بکارستن آن نفی بلد نمود (Homer Lane). ولی تأثیر «ریاضت» مسیحی آنچنان است که مردم بعوض آنکه از تصویری که در مورد کینه‌های ایام کودکی بدست می‌دهد یکه بخورند و ناراحت شوند از تکیه ای که بر مسئله جنسی می‌کند وحشت می‌کنند. به هر حال، ما باید فارغ از هر گونه تعصب و تلقینی در مورد راستی و ناراستی عقاید و نظریاتی که فروید درباره احساسات کودکان عنوان می‌کند حکم کنیم. نخست باید اذعان کنم که مطالعاتی که طی سالیان اخیر در احوال کودکان کرده ام مرا به این نتیجه رهنمون شده اند که حقیقتی بیش از آنچه می‌پنداشتم در افکار و عقاید فروید نهفته است. با آن همه هنوز بر این گمانم که این عقاید و افکار فقط یک طرف حقیقت را نشان می‌دهد، و این هم چیزی است که پدر و مادر با اندکی روشن بینی و صواب اندیشی می‌توانند تا حد زیادی از نیرو و تأثیر آن بکاهند.

از عقده «ادیپ» شروع می‌کنم: تمایلات جنسی در کودکان بلاشک نیرومند تر از آن است که پیش از فروید تصور می‌شد، و من حتی تصور می‌کنم که میل به همجنس بازی در مراحل اولیه کودکی بمراتب بیش از آن باشد که از نوشته‌های فروید استنباط می‌کنیم. برای یک مادر نادان دشوار نیست که احساسات و عواطف جنسی و طبیعی پسر جوانش را متوجه خود سازد، در این نیز شک نیست که اگر چنین کند به احتمال زیاد عواقب ناگواری که فروید از آن سخن می‌دارد از پی عمل می‌آید. اما اگر مادر از زندگی جنسی خود راضی باشد احتمال وقوع چنین چیزی اندک است، زیرا در آنصورت برای ارضای عواطف و احساسات خود، که تسکین آنرا باید در جای

دیگر بجوید، چشم امید به او ندارد. انگیزه و محرک پدر و مادر، در کمال پاکی و بی آلایشی خود، وسیله ای است برای توجه و مراقبت از کودکان نه برای طلب محبت از ایشان، و اگر زنی در زندگی جنسی خود قرین شادکامی باشد خودبخود خواستار چنین محبتی نخواهد بود. به همین جهت زنی که در زندگی جنسی خود سعادتمند باشد احتمالاً مادر بهتری هم خواهد بود تا زنی که در زندگی جنسی قرین ناشادکامی است. ولی به هر حال، هیچ زنی نمی تواند امیدوار باشد که همیشه و در هر حال از زندگی جنسی خود راضی خواهد بود. در چنین مواقعی برای اجتناب از پیدایش توقعاتی در زمینه طلب محبت از کودکان باید قدری خویشان دار بود. اعمال این خویشان داری چندان دشوار نیست. در گذشته نیاز به این عمل درک نمی شد و اگر مادری مدام به فرزندش ور می رفت و نوازششان می کرد تصور می کردند عمل به قاعده ای می کند. احساسات جنسی کودکان می تواند راه گریز طبیعی و سالم و بی زیانی در جوار سایر کودکان بیابد، در این صورت از زمره بازی محسوب می شوند و مانند هر بازی مقدمه فعالیت های دوران رشد هستند. پس از سنین سه و چهار، کودک برای بسط و تکامل احساسات خویش نیاز به مصاحبت با کودکان دیگر، از هر دو جنس، داد و این مصاحبین نه تنها باید برادران و خواهران او که احتمالاً از او بزرگتر یا کوچکترند، بلکه همسالان او را نیز دربرگیرد. محیط خانواده جدید با این تنگی و با توجه به اینکه عاری از عناصر خارجی است برای بسط و تکامل سالیان اولیه عمر بسیار محدود و خفه است، اما این سخن بدان معنا نیست که بعنوان جزئی از محیط کودک چیز بد و نامطلوبی است .

البته، تنها مادران نیستند که ممکن است عواطف و احساسات نامناسب در کودک برانگیزند. کلفت و پرستار، و در سالیان اخیر آموزگاران مدارس نیز همانقدر خطرناکند، و حتی خطر این گونه اشخاص بمراتب بیش از مادران است، چون معمولاً از نظر جنسی سخت تشنه اند. مسئولان آموزش و پرورش بر این عقیده اند که کسانی که با جوانان سروکار خواهند داشت، باید حتماً و همیشه از پیر دختران ناکام انتخاب شوند. این خود مبین این نکته است که این گونه اشخاص از روانشناسی اطلاعی ندارند، و چنین فکر و عقیده ای برای هر کس که از نزدیک ناظر و مراقب بسط و تکامل کودکان بوده باشد به هیچ روی قابل قبول نیست .

حسادت بین خواهران و برادران در هر خانواده ای چیز بسیار معمولی و عادی است، و همین حسادت گاهی اوقات در مراحل بعدی زندگی حتی موجب جنون آدمکشی و اختلالات شدید عصبی می گردد. جلوگیری از این حسادت، جز در صورت اشکال بسیار خفیف آن، چندان دشوار نیست، مشروط بر اینکه پدر و مادر و یا سرپرستان اندکی بخود زحمت دهند و مراقب اعمال و رفتار خویش باشند. بدیهی است مسأله طرف توجه قرار دادن یکی و بی اعتنایی به دیگران نباید به هیچ وجه در میان باشد، در تقسیم بازیچه ها و طرز رفتار و نوع مراقبت باید منتهای عدالت و

بی نظری را رعایت کرد. موقع تولد برادر یا خواهری باید سعی کرد کودکان دیگر فکر نکنند که دیگر از نظر والدینشان افتاده اند و اهمیتی را که در سابق داشتند ندارند. به نظر من هر وقت حسادت شدید بروز کند علت این است که این قواعد و اصول ساده و پیش پا افتاده مورد بی اعتنائی قرار گرفته است .

بنابراین اگر بخواهیم که محیط خانواده بر روحیهٔ کودک تأثیر مساعد داشته باشد باید شرایط چندی را به انجام رسانیم : والدین، بخصوص مادر، تا بتوانند نباید در زندگی جنسی خود قرین ناشادکامی باشند. پدر و مادر باید از برقراری مناسبات عاطفی، مستلزم عکس العمل هائی که مناسب دوران کودکی نیست، اجتناب ورزند. هیچگونه ارجحیت و اولویتی بین خواهران و برادران در بین نباشد و با همه به عدالت و بی نظری رفتار شود، و پس از سنین سه و چهار کودک نباید فقط در چار دیوار محدود خانواده بسر برد بلکه بخش قابل ملاحظه ای از روز را در مصاحبت همسالان خود بسر آورد. به نظر من اگر این شرایط برای کودک فراهم آید به احتمال زیاد، اثرات و عواقب بد و نامساعدی که فروید از پدید آمدنشان واهمه دارد بروز نمی کند .

از طرف دیگر، اگر عشق و محبت والدین نسبت به هم از نوع درست و مناسبی باشد یقیناً به بسط و تکامل کودک مساعدت می کند. کودکانی که مادر نسبت بدیشان در خود صمیمانه احساس محبت نکند لاغر و عصبی خواهند بود و اغلب نقایصی از قبیل جنون دزدی را بروز خواهند داد. محبت والدین موجب می شود کودک در این جهان پر خطر احساس ایمنی کند و در تجربه و کشف محیط خود جسارت و جرأت داشته باشد. برای زندگی و پرورش روحی کودک لازم است که خویشتن را هدف محبت گرم و آتشین احساس کند، زیرا به پیروی از غریزه از عجز و ناتوانی خویش و نیز از نیازی که به حمایت دارد و تنها محبت است که می تواند چنین حمایتی را تأمین کند آگاه است. برای اینکه کودک شاد و آزاد فکر و نترس بار آید لازم است محیط تربیتی اش گرم باشد، و تأمین این گرمی جز از طریق محبت والدین ممکن نیست .

خدمت دیگری هم هست که پدر و مادر فهمیده می توانند در حق کودکان خویش بکنند، هر چند تا این اواخر کمتر رنج این کار را بر خویشتن هموار می ساختند. خدمتی که می توانند در حقشان بکنند این است که ایشان را به بهترین وجه ممکن با حقایق زندگی و وضع پدری یا مادری آشنا سازند. اگر کودک با مسألهٔ بعنوان رابطهٔ بین والدین خویش و بعنوان چیزی که وجود او مدیون چنین مناسباتی است آشنا شود طبیعی است که مسأله را به نیکوترین وجه و با توجه به هدف بیولوژیکی آن را فرا می گیرد. در روزگاران پیشین کودکان همیشه از طریق شوخی های جلفی با مسأله آشنا می شدند که بزرگترها می کردند و در ضمن از این جریان بعنوان سرچشمهٔ فسق و فساد یاد می نمودند. این آشنائی که به مدد سخنان زشت و زننده صورت می گرفت

معمولاً تأثیری عمیق بر ذهن و فکر کودکان برجای می گذاشت، بقسمی که بعدها ممکن نبود بتوانند رفتار و برخورد شایسته ای با مسائلی که به امور جنسی مربوط می شد داشته باشند . برای حکم در این باره که آیا زندگی خانوادگی در مجموع خوب است یا بد در ابتدا باید دید چه چیزهایی را می توان جایگزین آن ساخت. این چیزها ظاهراً دو تا بیش نیست : اول، خانواده مادر سالاری، دوم مؤسسات دولتی از قبیل پرورشگاه. طبیعی است اتخاذ هر یک از این دو راه مستلزم انجام تغییرات اقتصادی قابل ملاحظه ای خواهد بود. حال با فرض اینکه چنین تغییراتی صورت گرفته و این مؤسسات جایگزین خانواده فعلی شده است اثراتی را که بر روحیه کودکان دارند مورد بررسی قرار می دهیم .

نخست از خانواده مادر سالاری شروع می کنیم. در اینجا فرض بر این است که کودک فقط یکی از والدین خود را می شناسد و زن می تواند هر وقت بخواهد بچه دار شود و انتظار ندارد که پدر علاقه خاصی در این موضوع نشان دهد و در ضمن مکلف نیست که پدر واحدی را برای کودکانی که می خواهد داشته باشد انتخاب کند. حال با فرض اینکه ترتیبات و مقررات اقتصادی رضایت بخش باشد آیا کودکان در چنین نظامی زیاد لطمه خواهند دید؟ در واقع، پدر از نظر روانی چه سودی برای کودکان دارد؟ به نظر من مهمترین فایده پدر این است که مسأله جنسی را با عشق زن و شوهری و تولید مثل پیوند می دهد. بعلاوه، در سالهای نخستین کودکی لازم است که کودک با زن و مرد، هر دو، در تماس باشد و با دید و جهان بینی آنها آشنا گردد. این امر خاصه از نظر معنوی برای پسران اهمیت فراوان دارد. با این همه به عقیده من سودی که از وجود پدر عاید می شود چندان زیاد نیست. کودکانی که در ایام خردی پدرانشان را از دست می دهند روی هم رفته چیزی از سایر کودکان کم ندارند. شک نیست که وجود یک پدر خوب بهتر از عدم آن است، ولی بسیاری از پدران بقدری از این مرحله بدورند که عدمشان به ز وجود است .

مطالبی که گفته شد بر پایه این فرض استوار است که روابط و مناسباتی متفاوت از آنچه هست وجود دارد. وقتی رسم و قاعده ای در کار باشد نقض آن به کودکان لطمه می زند، زیرا برای کودک چیزی دردناک و دشوارتر از این نیست که به نحوی احساس ناسازگاری و بیگانگی کند. این مسأله در مورد طلاق نیز مصداق دارد. کودکی که به والدین خویش خو گرفته و به هر دوی آنها علاقه مند باشد جدائی آنها را مخرب احساس امنیت خویش می داند و بسا در چنان شرایط و اوضاعی ممکن است مبتلا به ترس و یا سایر اختلالات عصبی گردد. وقتی کودک به والدین خود دلبستگی پیدا کرده باشد پدر و مادر با جدا شدن از هم تن به قبول مسئولیتی عظیم می دهند. با این جهت من معتقدم که جامعه ای که در آن پدر جایی نداشته باشد برای کودکان بمراتب بهتر از جامعه ای است که در آن طلاق، گرچه هنوز وقوع آن را استثنایی می دانند رواج دارد .

لزومی نمی بینم در اینجا در دفاع از پیشنهاد افلاطون حاکی بر اینکه بهتر است کودکان را هم از پدر و هم از مادر جدا کرد سخنی به میان آورم. به دلایلی که گفته آمد محبت پدر و مادر برای بسط و تکامل طبیعی کودک ضروری است و ضمن اینکه اینار این محبت از ناحیه یکی از آن دو ممکن است کودک را کفایت کند، جای بسیار تأسف خواهد بود اگر کودک بکلی از این محبت محروم گردد. از لحاظ اخلاق جنسی، که در این بحث از نظر ما در درجه اول اهمیت قرار دارد، مسأله مهم سودمندی پدر است. در این مورد با اینکه نمی توان با قاطعیت اظهار نظر کرد بظاهر امر نتیجه بحث این است که در مواردی مساعد اندک سودی بر وجود پدر مترتب است حال آنکه در مواردی جز این پدر نمی تواند با تند خوئی و زورگوئی خود بمراتب بیش از آنچه سود می رساند به روحیه کودک صدمه زند. بنابراین و با توجه به آنچه گذشت می بینیم که وجود پدر از نظر روانشناسی کودک مسأله مهم و قابل دفاعی نیست .

اما ارزیابی اهمیت خانواده، بصورتی که امروز وجود دارد، در روحیه مادران امری است بغایت دشوار. به نظر من زنان، طی دوران بارداری و شیردهی معمولاً و به پیروی غریزه بی میل نیستند در حمایت مردان قرار گیرند، و این احساس بلاشک از میمون های آدم وار به ما به ارث رسیده است. زنی که در این جهان خشن ناچار شود از این حمایت در گذر هیچ بعید نیست بی جهت به ستیزه جوئی و پرمدعائی گراید. این قبیل احساس به هر حال تا حدی غریزی است، و اگر دولت مراقبت های کافی در مورد زنان باردار و شیرده و کودکان خردسال بعمل آورد تا حدی تضعیف خواهد شد، و در پاره ای موارد حتی بکلی از بین خواهد رفت. به نظر من لطمه و زیان عمده ای که با خالی ماندن جای پدر و خانواده به زنان وارد خواهد آمد شاید کاهشی باشد که در میزان صمیمیت و جدیت مناسباتشان با مرد پدید خواهد آمد. ساختمان وجود آدمی طوری است که هریک از این دو جنس باید مقادیری از دیگری بیاموزد، و مناسبات صرفاً جنسی هر قدر هم پرشور و آتشین باشد برای فراگرفتن چنین درسهائی کافی نیست. همکاری در امر مهم پرورش کودکان و مصاحبت و مؤانستی که مستلزم این همکاری است و سالیان دراز ادامه می یابد رابطه ای بوجود می آورد که برای هر یک از طرفین بمراتب مهمتر و غنی تر از هر رابطه ای است که با حذف مسئولیت مرد بوجود آید، و من تصور نمی کنم مادرانی که در محیطی کاملاً زنانه زندگی می کنند و یا تماسشان با مردان اندک است، بجز در مواردی قلیل، از نظر تعلیم و تربیت به اندازه زنانی که زندگی شاد و سعادتمندی در جوار شوهرشان دارند و در تمام مراحل با ایشان تشریک مساعی می کنند بحال کودکانشان مفید باشند. اما به هر حال، موارد بسیاری هم هست که باید ملاحظات دیگری را در مقابل این وضع قرار داد : اگر زنی در زندگی زناشویی ناشاد باشد- که اغلب پیش می آید- این ناشادکامی موجب می شود نتواند تعادل عاطفی درست و مناسبی در رفتار با کودکانش داشته باشد. در چنین مواردی اگر از همسرش جدا شود بلاشک وظیفه مادری

خویش را به نحو بهتر و مؤثرتری انجام می دهد. از اینجا به این نتیجه بدیهی می رسیم که زناشویی های قرین شادکامی مفیدند و زناشویی های قرین ناشادکامی بد و زیان آور .

نکته دیگری که در این زمینه حائز اهمیت فراوان است تأثیری است که خانواد بر روحیه پدر دارد. ما تاکنون در موارد بسیار به مسأله اهمیت بستگی از سوی پدر و مقام و موقعیت او و نیز احساساتی که همراه این مقام هستند اشاره کرده و نقشی را که در زمانهای نخستین تاریخ در رشد خانواده پدر سالاری و فرمانبرداری و اطاعت زن داشته اند از نظر گذرانده ایم، و از روی این چیزها می توانیم به قوت و قدرت احساسات پدری پی ببریم. به عللی که پی بردن به حقیقت شان به سهولت ممکن نیست، این احساسات در جوامعی که تمدن عالیتری دارند به قوت و قدرت سایر جوامع نیست. اشراف روم دوران امپراطوری ظاهراً دیگر چنین احساسی نداشتند، بسیاری از روشنفکران عصر ما نیز تقریباً یا تحقیقاً عاری از این احساس هستند، با این همه هنوز حتی در جماعات بسیار متمدن هم اکثریتی عظیم چنین چیزی را احساس می کنند، و بیشتر به همین علت هم هست که مردم تن به ازدواج می دهند، نه بخاطر ارضای خواهش جنسی، چون ارضای خواهش جنسی بدون زناشویی چندان دشوار نیست. عقیده ای هست که می گوید میل به داشتن بچه در زنان بیش از مردان است، ولی عقیده من - خوب یا بد - درست عکس این نظریه است. در بسیاری از زناشویی های امروزی زن با قبول بارداری گذشتی نسبت به خواهش و میل مرد می کند، چون ناگزیر برای اینکه کودکی دنیا آورد باید تن به تحمل درد و رنج دهد و ممکن است مقداری از زیبایی خویش را فدا کند، حال آنکه مرد چنین موجباتی برای نگرانی و دلواپسی ندارد. عللی که موجب می شود مرد، خانواده را محدود کند معمولاً اقتصادی است. البته این علل به همان اندازه که در مرد مؤثرند در زن نیز هستند، ولی زنان برای اقدام به این کار علل شخصی نیز دارند. درجه خواهش و میل مردان را بداشتن اولاد می توان از میزان هزینه ای دریافت که مردان وابسته به طبقات مرفه صرف تعلیم و تربیت کودکانشان می کنند تا آنها را موافق نیازمندی های طبقه اجتماعی خود تربیت کنند .

آیا مردها اگر از حقوقی که مقام و موقعیت پدری بدیشان اعطا می کند بهرمنند نمی بودند بازهم می خواستند بچه دار شوند؟

جمعی معتقدند که اگر مسئولیتی در امر تعلیم و تربیت کودکان برعهده نمی داشتند تا می توانستند بچه درست می کردند. من بر این عقیده نیستم مردی که آرزوی بچه دارد در واقع طالب مسئولیتهای است که متضمن بر آورده شدن این خواهش است، بعلاوه در این روزگار رواج وسایل جلوگیری از بارداری بچه دار شدن چیزی نیست که تصادفاً از خوشگذرانی و عیاشی نتیجه شود. بدیهی است وضع قوانین هر چه باشد زن و مرد می توانند و مجازند در وصلتی پایدار با هم زندگی کنند و از آنچه اکنون از مقام و موقعیت پدر عاید می شود بهره مند گردند، اما اگر

قوانین و رسوم با این نظریه که کودک فقط متعلق به مادر باشد وفق داده می شد زنان هر چیزی شبیه به ازدواج امروزی را تجاوزی به حقوق و استقلال خود تلقی می کردند و آنرا متضمن سلب مالکیت خود از کودکان محسوب می داشتند، و در چنان صورتی مرد به هیچ وجه موفق نمی شد زن را به واگذاری و یا صرفنظر از حقوقی که قانون به وی اعطا کرده بود متقاعد سازد.

در فصل پیش در باب تأثیری که چنین وضعی بر روحیه مرد خواهد داشت قدری بیان داشتیم. در اینجا باید اضافه کنم که به نظر من چنین تربیتی بشدت از جدی بودن مناسبات زن و مرد خواهد کاست و این مناسبات را هر چه بیشتر بصورت شهوترانی محض در خواهد آورد و آنرا از اشکال وصلت صمیمانه تن و جان خارج خواهد ساخت و مناسبات شخصی را به جانب ابتذال سوق خواهد داد، به قسمتی که عواطف و احساسات جدی مرد متوجه شغل و کشور و یا سایر چیزی غیر شخصی و فاقد شخصیت خواهد گردید. البته، این نکات را بصورت بسیار کلی مورد بررسی قرار دادم، چون اشخاص با هم بسیار فرق دارند و آنچه برای یکی محرومیت و فقدان عظیمی است برای دیگری ممکن است بسیار رضایت بخش باشد. نظر و رأی من، هر چند آنرا با قدری تأمل و تردید عنوان می کنم، این است که از میان برداشتن پدر و حذف او از زندگی خانوادگی زندگی عاطفی مرد را بی مایه خواهد کرد و سرانجام موجب خواهد شد اندک اندک در پنجه ملالت و نومیدی گرفتار آید و تولید مثل کم کم راه زوال سپرد و بشر ناگزیر گردد برای پر کردن خلاء حاصله، از تیره ها و اقوامی استفاده کند که از رسوم سابق نبریده اند. من تصور می کنم در چنین صورتی ملالت و بی مایگی عواطف مرد اجتناب ناپذیر خواهد بود. البته برای جلوگیری از کاهش جمعیت می توان مبالغی کافی بقدر احتیاج به زنان داد که وظیفه مادری را بر عهده گیرند و شاید اگر میلیتاریسم به همان قوتی که اکنون هست باقی بماند طولی نکشد که این کار از قوه به فعل درآید. اما چون این مطلب به جمعیت مربوط می شود در اینجا بیش از این چیزی نمی گویم و بحث در این باره را به یکی از فصول آتی محول می کنم .

فصل پانزدہم

خانوادہ و دولت

خانواده با اینکه منشأ بیولوژیکی دارد، در جماعات متمدن حاصل و نتیجه وضع قوانین است. ترتیب زناشویی را قانون مقرر داشته و حقوقی را که والدین بر فرزندان خویش دارند بدقت معین کرده است. اگر ازدواجی صورت نگرفته باشد پدر حقی ندارد و کودک منحصراً متعلق به مادر است.

اما هر چند منظور قانون، حمایت از خانواده است با آن همه در این اواخر بطور روزافزونی در روابط بین والدین و کودکان مداخله کرده و علیرغم خواست و نیت قانونگذار به یکی از عوامل انحلال خانواده تبدیل شده است. علت امر این است که نمی توان از والدین بد توقع داشت مراقبت و توجهی را که از نظر احساس جامعه ضروری است از کودکان خویش بعمل آورند، و از اینرو نه تنها در این مورد بلکه در مواردی هم که والدین بی چیز و تنگدستند دولت بخاطر تأمین سعادت کودکان ناگزیر از مداخله است. در اوایل قرن نوزدهم پیشنهاد ممانعت از کار کودکان در کارخانه ها به استناد اینکه مسئولیت های والدین را تضعیف خواهد کرد با مخالفت و مقاومت شدید روبرو گردید. هر چند قوانین انگلیس مانند قوانین روم قدیم به والدین اختیار نمی داد فرزندانشان را بی تأمل به قتل رسانند و بدین وسیله از عذاب زندگی برهانند با آن همه بدیشان اجازه می داد که با کار سخت و توانفرسا شیره و رمق حیاتشان را بکشند و ایشان را بسوی مرگ تدریجی سوق دهند. این حق مقدس مورد حمایت والدین و کارفرمایان اقتصاد دانان بود. اما حس نیکخواهی جامعه علیه این کهنه پرستی بجوش آمد و قوانین منع کار کودکان در کارخانه ها و کارگاهها از تصویب گذشت. اقدام بعدی، یعنی آموزش اجباری، عملی بمراتب مهمتر بود، چه در واقع مداخله جدی در مناسبات خانوادگی است، زیرا جز در روزهای تعطیل و اعیاد کودک باید ساعتی بسیاری را در خارج از خانه بگذراند و چیزهایی را بیاموزد که دولت لازم می داند، و نظر و رأی والدین در این مورد قانوناً اعتباری ندارد. حدود و دامنه اختیار و نفوذ دولت در زندگی کودکان، از طریق مدارس، بتدریج گسترش می یابد، دولت مراقبت های بهداشتی را از آنان بعمل می آورد، هرچند والدینشان در طب مسیحی صاحبنظر باشند. اگر از خانواده تهدیبست باشند به تغذیه شان کمک می کند، چنانچه والدین استطاعت خرید پای افزار نداشته باشند پای افزار برایشان تهیه می کند. اگر کودک به مدرسه بیاید و علائم و آثاری بر بدن داشته باشد که حکایت از بد رفتاری والدین کند بعید نیست که والدین مورد تعقیب قرار گیرند. سابقاً والدین تا زمانی که بچه خردسال بود می توانستند از پولی که تحصیل می کرد استفاده کنند، امروزه هر چند ممکن است در عمل دشوار باشد و کودک نتواند پولی را که خود تحصیل کرده است در اختیار بگیرد اما چنین حقی دارد و این حق را می توان در اوضاع و احوالی که اهمیت امر مقرر کند اعمال نمود. اکنون یکی از حقوق اندکی که برای والدین طبقات مزد بگیر باقی مانده است

این است که ذهن کودکانشان را با مقادیری خرافات و اوهام که در میان خود و همسایگانیشان رواج دارد آلوده سازند و تازه این حق هم در بسیاری از کشورها از والدین سلب شده است .

برای این مسأله که دولت تا چه پایه می خواهد و باید وظایف پدر را بر عهده گیرد حد و مرزی نمی توان قائل شد. طبیعی است وظایفی را که دولت بر عهده می گیرد بیشتر وظایف پدر است تا مادر، زیرا در واقع خدماتی را در حق کودک انجام می دهد که در صورتی که نمی داد پدر، ناگزیر بود از بابت آنها متحمل مخارج گردد. در طبقات بالا و متوسط اجتماع چنین جریانی صورت وقوع نیافته و در نتیجه اهمیت پدر و استحکام خانواده در آنها بمراتب بیشتر از طبقات مزد بگیر است. در آنجا هائی که سوسیالیسم را جدی گرفته اند، بعنوان نمونه در روسیه شوروی، محو و یا تغییر کامل مؤسسات فرهنگی که قبلاً به کودکان ثروتمندان اختصاص داشته است امری حیاتی و جدی تلقی می شود. مشکل بتوان قبول کرد که در انگلستان نیز چنین چیزی پیش آید. من در اینجا، یعنی در انگلستان سوسیالیست های برجسته ای را دیده ام که در قبال این نظریه که می گوید همه کودکان باید به مدارس دولتی بروند از فرط خشم کف بر لب آورده و گفته اند : «چه؟ بچه من با بچه های مردم بی سر و پا آمیزش کند؟ هرگز!» و عجب آنکه نمی فهمند که اختلافات طبقاتی و سیستم تعلیم و تربیت با چه رشته محکمی بهم وابسته اند .

امروزه در تمام کشورها دولت بطور روز افزونی اختیارات پدر را در دست می گیرد و وظایف او را خود بر عهده دارد، اما باید گفت که جز در روسیه شوروی مداخله دولت در این زمینه بیشتر متوجه طبقات مزد بگیر است و تقریباً سایر طبقات را در بر نمی گیرد. نتیجه این عمل موجب بوجود آمدن دو نوع طرز تلقی و یا دو جهان بینی کاملاً متفاوت است : جهان بینی اغنیا و جهان بینی فقرا، علاوه بر اینکه در آنجا که پای فقرا در میان است خانواده تضعیف می شود حال آنکه تغییرات مشابه و متعادل سازنده ای در خانواده های مرفه پدید نمی آید. اما انتظار می رود احساسات انسانی و بشر دوستانه نسبت به کودکان، که در گذشته موجب مداخله حکومت گردید، همچنان ادامه یابد و در آینده نیز موجب مداخله بیشتر گردد. این حقیقت که تعداد انبوهی از کودکان محلات فقیر نشین لندن و تعداد بازهم بیشتری در شهرهای صنعتی شمال مثلاً مبتلا به بیماری نرمی استخوان هستند مسأله ای است که واجب می کند دولت در این زمینه اقدام کند. پدر و مادر هر قدر هم علاقمند باشند و بخواهند نمی توانند با این مصائب مقابله کنند، چون مقابله با چنین مصائبی نیاز به رژیم غذایی و هوای آزاد و روشنائی دارد و آنها نیز در وضعی نیستند که قادر به تأمین این چیزها باشند. درست است که انجام این گونه امور مستلزم صرف هزینه های سنگینی است، با این همه روا نیست بگذاریم کودکان در سنین اولیه عمر خود تحلیل روند و ناتوان گردند. پابهای آشنائی بیشتر مردم با اهمیت بهداشت و تغذیه، طلب مراقبت و توجه بیشتر از کودکان و جلوگیری از رنج و آلامشان بیش از پیش افزایش می یابد. البته در

مقابل چنین پیشنهادات و نظریاتی مقاومت های سیاسی شدید ابراز می شود. طبقه مرفه در تمام بخش های لندن دست اتحاد به هم می دهند که تا آنجا که ممکن است اقدام مهم و چشم گیری در جهت تخفیف آلام و بدبختی فقرا صورت نگیرد. وقتی مقامات محلی اقدامات مؤثر و مفیدی در زمینه کاهش میزان مرگ و میر کودکان بعمل می آورند ایشان را به زندان می افکنند. گواه بر این مدعا ماجرائی است که در «پاپلر» (Poplar) روی داد. با این همه، مقاومت اغنیا اندک اندک از میان برداشته می شود و بهداشت مردم فقیر مدام بهبود می یابد، و از اینرو می توان با اطمینان امیدوار بود که دامنه این اقدامات، وظایف پدر در خانواده کاهش خواهد پذیرفت. وجود پدر از نظر بیولوژی، حمایت از کودکان، طی سالیانی است که ناتوان و درمانده اند و وقتی انجام این وظیفه را دولت تقبل کند پدر علت وجودی خویش را از دست می دهد. بنابراین باید انتظار داشت که جوامع سرمایه داری به دو گروه مجزا و مشخص تقسیم شوند : اغنیا که خانواده را بصورت سابق خود حفظ کنند و فقرا که برای انجام وظایف اقتصادی که بنا بر رسوم جاری به عهده پدر محول شده است چشم امید به دولت دارند .

انتظار می رود در روسیه شوروی تغییرات اساسی و عمیقی در خانواده صورت پذیرد، اما چون هشتاد درصد جمعیت را دهقانانی تشکیل می دهند که در میانشان سنت های خانوادگی هنوز به همان قدرت و استحکامی است که در اروپای قرون وسطی بود تصور می رود که نظریات کمونیستها فقط بر نواحی شهری تأثیر کند که خود در مقام مقایسه با بخش روستائی بسیار ناچیز است. در اینجا است که ما در روسیه درست نقطه مقابل وضعی را می بینیم که در کشورهای سرمایه داری دیدیم : طبقه بالای اجتماع که خانواده را از دست می دهد و طبقات پائین که آن را بصورت سابق خود حفظ می کنند .

عامل نیرومند دیگری هم هست که به نحو مؤثری به از میان بردن وجود پدر کمک می کند، و آن خواهش و میل زنان به کسب استقلال اقتصادی است. زنانی که تا کنون در عرصه سیاست داد فصاحت و بلاغت می داده اند همه مجرد بوده اند ولی ممکن است این وضع دیری نپاید. ستمی که در حال حاضر بر زنان شوهردار می رود بمراتب مهم تر و فاحش تر از ظلمی است که به زنان مجرد می شود. زن آموزگاری که ازدواج می کند طوری با او رفتار می کنند که گوئی با دیگران روابط نامشروع دارد. حتی پزشکان زایشگاه های دولتی نیز اگر زن باشند باید مجرد باشند، و این نه بدان علت است که فکر کنند زنان متأهل برای کار مناسب نیستند و یا مانعی قانونی در سر راهشان قرار دارد، برعکس، حتی چند سال پیش قانونی گذشت که می گفت شوهر کردن زن به هیچ وجه عدم اهلیت و مناسبتی برای او ایجاد نخواهد کرد. علت و موجب اساسی بکار نگماشتن زنان متأهل این است که مرد می خواهد سلطه اقتصادی خویش را بر ایشان حفظ کند. اما به هرحال نباید پنداشت که زنان این ناروائی را تا ابد تحمل کنند. البته قدری دشوار است حزبی را

یافت که از حقوق زنان دفاع کند، زیرا حزب محافظه کار با خانواده و حزب کارگر با کارگر نرد عشق می بازد. با وصف این، اکنون که زنان اکثریتی را در انتخابات تشکیل می دهند نمی توان انتظار داشت قبول کنند که همیشه در پشت صحنه بمانند، و به احتمال زیاد اعتراف به حقوقشان تأثیر عمیقی بر خانواده خواهد داشت. زنان شوهردار از دو راه مختلف می توانند به استقلال نایل آیند. یکی اینکه در همان مشاغل قبل از ازدواج خود بمانند، و انجام این کار مستلزم این است که پرستاری کودکانشان را به دیگران سپارند و این نیز به نوبه خود مستلزم توسعه شبکه شیر خوارگاهها و کودکانها است و نتیجه منطقی این اقدام نیز این خواهد بود که تأثیر مادر نیز مانند تأثیر پدر در روانشناسی کودک که فوق العاده مهم است از بین برود. طریقه دیگر این است که زنان بچه دار در ازاء نگهداری از کودکان خویش حقوقی از دولت بگیرند و اوقات خود را منحصراً صرف بچه داری کنند. البته اتخاذ این روش به تنهایی کافی نیست و لازم است با پیش بینی امکانات دیگری که بازگشت به کار را پس از طی دوران خردی کودکان تضمین کند تکمیل شود. مزیت این کار این است که به زنان امکان می دهد بی آنکه خفت چشم داشت از مرد را تحمل کنند هزینه نگهداری از کودکانشان را خود بر عهده گیرند. قبول و اتخاذ این امر مسأله مبتلا به زنان را حل می کند، بدین معنی که داشتن بچه که قبلاً نتیجه محض ارضای تمایلات جنسی بود بصورت وظیفه و کاری در می آید که عاملاً و عامداً بدان اقدام می شود و چون سود آن عاید دولت می شود از اینرو به عوض آنکه باری بردوش والدین باشد هزینه آن را باید دولت تقبل کند. مورد اخیر در حال حاضر در قالب کمک معاشی است که بمنظور حمایت از خانواده پرداخت می شود، منتها تا کنون قبول نشده است که پولی که از بابت کودکان پرداخت می شود فقط به مادر داده شود. من تصور می کنم مسأله برابری حقوق زن و مرد دست کم در میان طبقات زحمتکش، به مرحله ای برسد که رسماً به این امر اعتراف شود و صورت قانونی پیدا کند. تازه با فرض اینکه چنین قانونی از تصویب گذشته باشد تأثیر آن بر اخلاقیات خانواده بستگی به کیفیت آن خواهد داشت. این قانون ممکن است مقرر دارد که چنانچه کودک نتیجه و زاده روابط نامشروع باشد پولی از بابت او به زن تعلق نگیرد، و یا ممکن است مقرر دارد که چنانچه معلوم شود زن مرتکب زنا شده است پولی که بناست از بابت نگهداری کودک پرداخت شود به عوض او به شوهرش داده شود. در این صورت به ناچار پلیس محل موظف خواهد بود زنان شوهردار را زیر نظر بگیرد و در وضع اخلاقی آنان تحقیق کند. نتیجه این کار ممکن است به تعالی و تهذیب اخلاقی منتهی شود، ولی من در این تردید دارم که کسانی که به این ترتیب از تعالی اخلاقی برخوردار می شوند این شیوه کار را خوشایند بدانند و از آن لذت ببرند، و گمان می کنم چندی بر نیاید که خواستار آن شوند که مداخله پلیس متوقف شود و حتی به زنانی هم که کودکان نامشروع دارند کمک معاش پرداخت گردد. اگر چنین چیزی به مرحله اجرا درآید سلطه

اقتصادی پدر در طبقهٔ مزد بگیر یکسره پایان می پذیرد و چندی نخواهد گذشت که خانواده ای که اساس آن بر زن و شوهر استوار است از بین می رود، چون در این صورت وجود پدر همان اهمیتی را خواهد داشت که در میان سگها و گربه ها دارد .

البته، این روزها زنان مجرد اغلب طوری از کارهای خانه و خانه داری ابراز ناراحتی و دلزدگی می کنند که فکر می کنم بیشتر زنان بعوض آنکه در ازاء دریافت پول از کودکان خویش توجه کنند ترجیح بدهند به مشاغلی که پیش از ازدواج داشته اند باز گردند. بدیهی است انبوهی از زنان آماده خواهند بود خانه را رها کنند و در شیرخوارگاهها و کودکانستانها به مراقبت از کودکان اشتغال ورزند، چون این یک حرفه ای خواهد بود، ولی گمان نمی کنم بیشتر زنان کارگر چنانچه در انتخاب یکی از این دو راه اختیار داشته باشند بخواهند در ازاء دریافت مزد در خانه بمانند و از کودکان خود توجه کنند. این صرفاً عقیده ای است، و من به هیچ وجه ادعا نمی کنم بر دلایل قاطعی استوار باشد. به هر حال به نظر می رسد(یعنی اگر مطالبی که در این زمینه بیان شده متضمن حقیقتی باشد) که مسألهٔ تساوی حقوق زنان متأهل با مردان، حتی در چارچوب اجتماع سرمایه داری، سرانجام و در آینده ای که چندان دور نیست در میان طبقهٔ مزدبگیر یکی از والدین و یا هر دوی آنها را از زحمت پرستاری کودکان معاف گرداند .

طغیان زنان علیه سلطهٔ مرد نهضتی است که به مفهوم سیاسی کلمه عملاً به انجام رسیده، ولی در سایر زمینه ها هنوز در مراحل کودکی است و اثرات جزئی و تبعی آن بتدریج نمایان خواهد شد. احساسات و عواطفی که تصور می شود زنان داشته باشند هنوز هم انعکاس منافع و احساسات مرد هستند. در داستانهای که نویسندگان مرد به رشتهٔ تحریر کشیده اند می خوانید که زن از شیردادن به کودک خود حظ و لذت جسمانی می برد، حال آنکه وقتی از زنان آشنای خود بپرسید می بینید ابدأ چنین نیست، ولی تا زنان به حق رأی نایل نیامدند ب فکر هیچ مردی نمی رسید که چنین چیزی را تحقیق کند. مردها که نیمه خودآگاه استقرار سلطهٔ خویش را در تقویت احساسات و عواطف مادری می دیده اند طوری در این خصوص داد سخن داده و قضیه را چنان نیرو بخشیده اند که روشن کردن اینکه زن واقعاً در این زمینه چه احساس می کند نیاز به مجاهدت فراوان دارد. تا همین اواخر تصور می شد که هر زن آراسته و عیفی میل دارد بچه دار شود و درضمن از عمل جنسی متنفر است. حتی حالا نیز بسیاری مردان متحیرند از اینکه می شنوند تعدادی از زنان صریحاً اظهار می کنند مایل نیستند بچه دار شوند و بسا اوقات برخورد واجب می شمردن آنان را با بیان مواعظی ارشاد کنند. تا وقتی که زن در فرمانبرداری و اطاعت مرد بود جرأت نداشت عواطف و احساس خود را صادقانه بیان کند و ناچار چیزهایی می گفت که خوشایند مرد بود و بدین جهت نمی توان بر مبنای آنچه تاکنون تصور می شده احساس و نظر زنان دربارهٔ کودکان باشد بدرستی قضاوت کرد، زیرا ممکن است وقتی زنان به آزادی کامل

خویش نایل آیند معلوم شود عواطف و احساسشان درست مغایر چیزهای بوده که تا کنون تصور می شده است. من معتقدم که تمدن، لاقبل بصورتی که هست، بیشتر در جهت کاهش احساسات مادری سیر می کند، و احتمال دارد در آینده وصول به تمدنی عالی زمانی مقدور باشد که برای تولید کودکان مبالغی قابل توجه به زنان داده شود، آنقدر که احساس کنند انجام این کار به عنوان یک کار و شغل پر درآمد به زحمتش می ازرده. بدیهی است در این صورت و با چنین وضعی نیازی به این نخواهد بود که تمام یا اکثریت زنان چنین حرفه ای را اختیار کنند، این هم شغلی خواهد بود در میان سایر مشاغل و باید مانند هر شغلی مسئولیت انجام آن را با رعایت دقایق و جزئیات مربوطه تقبل شود. اما به هر حال، اینها حدسیاتی بیش نیست. تنها نکته ای که در این زمینه تا حدی قطعی به نظر می رسد این است که تساوی حقوق زن با مرد در تکامل و بسط آتی خود ممکن است تأثیر زیادی در انحلال خانواده پدر سالاری که معرف غلبه مرد بر زن در ادوار ماقبل تاریخ بوده است داشته باشد.

مسأله انتقال قدرت پدر به دولت، تا آنجا که در مغرب زمین تحقق یافته روی هم رفته پیشرفت بزرگی است، بهداشت جامعه را بهبود بخشیده و سطح تعلیم و تربیت را بالا برده و از جور و تعدی به کودکان کاسته و تحمل رنجهایی را نظیر آنچه «دیوید کاپرفیلد»^{۶۹} تحمل کرده بود ناممکن ساخته است و انتظار می رود سطح بهداشت و میل به کمالات را، بخصوص با جلوگیری از مفاسد و نقصانهای ناشی از سیستم خانوادگی به هنگامی که از نظم طبیعی خارج می شود، همچنان بالا برد. بدیهی است مسأله انحلال خانواده و انتقال قدرت به دولت متضمن خطرات جدی بسیار نیز هست، پدر و مادر معمولاً فرزندانشان را دوست می دارند و آنها را صرفاً به چشم مصالحی نمی نگرند که باید در طرح های سیاسی مورد استفاده قرار گیرند، اما از دولت نمی توان انتظار داشت که چنین برخوردی با قضیه داشته باشد. افرادی که در مؤسسات با کودکان تماس پیدا می کنند، مثلاً معلمین مدارس، در صورتی که کار زیاد از آنها نکشند و حقوقشان مکفی باشد ممکن است مقداری از احساسات و عواطف شخصی خود را از نوع احساسات و عواطف والدین، حفظ کنند، ولی معلمین قدرت و اختیار چندانی ندارند، قدرت در دست مدیران دستگاه است و این اشخاص هم عملاً با کودکان تماس ندارند و چون جنساً مدیرند-واگر نبودند چنین مشاغلی را احراز نمی کردند- به عوض آنکه آدمیان را موجوداتی بیندارند که کمالشان به خود ایشان ختم می شود ایشان را به نظر مصالحی می نگرند که باید در ساختمان معینی بکار روند. بعلاوه، گردانندگان دستگاه همیشه طلب یکرنگی و یک شکلی هستند، چون این کار برای آمارگیری ها و بایگانی ها مناسبتر است و اگر این یک رنگی و یک شکلی از نوع «درست و

مناسبی» باشد طبعاً شامل وجود تعداد کثیری از آدمیانی خواهد بود که او مطلوب و موافق نظر و رأی خود می داند .

بنابراین کودکانی که به مؤسسات سپرده می شوند اندک اندک هم‌رنگ می شوند و آن تعداد اندکی هم که نمی توانند خود را با الگوی مورد نظر انطباق دهد نه تنها مورد اذیت و آزار رفقای خود بلکه مورد شکنجه و آزار مقامات مسئول نیز قرار می گیرند، و این خود بدان معنی است که کسانی که استعداد فراوان دارند آنقدر اذیت و آزار می بینند تا روحیه شان خرد شود، و باز بدان معنی است که اکثریت عظیم کودکانی که خود را با الگوی مورد نظر تطبیق می دهند بسیار از خود راضی و مغرور از آب در می آیند و مهبای اذیت و آزار دیگران می شوند و حاضر نیستند با شکیبائی به افکار جدید گوش فرا دهند. تا وقتی که جهان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شده است تمرکز امور آموزشی و تعلیم و تربیت در دست دولت بمعنای تشدید و تقویت همان چیزی خواهد بود که به روح میهن پرستی موسوم است، و مفهوم این میهن پرستی این است که هر وقت دولت اراده کند مردم با کمال میل و بدون لحظه ای تردید و تأمل آماده باشند به جام مردم کشور دیگر بیفتند و همدیگر را نابود کنند. شک نیست که این میهن پرستی کذائی بزرگترین خطری است که تمدن امروزی را تهدید می کند و از اینرو باید هر چیزی را که به قوت و شدت آن کمک کند خطرناکتر از قحطی وبا و طاعون دانست. در حال حاضر دلبستگی و اخلاص جوانان بین دولت و والدینشان تقسیم شده است و اگر روزی وضع طوری شود که این دلبستگی و اخلاص را دولت در بست در اختیار بگیرد تردید نباید داشت که جهان بمراتب سفاکتر و خونخوار تر از آنچه اکنون هست خواهد بود. بنابر این علل و جهات، من معتقدم تا وقتی که که مسأله انترناسیونالیسم حل ناشدنی مانده است افزایش سهم دولت در تعلیم و تربیت کودکان و مراقبت از آنها آنچنان مخاطرات عظیمی در بر دارد که مزایای مسلم آن را از نمود می اندازد. از طرف دیگر، اگر حکومتی جهانی تشکیل می شد که می توانست در حل اختلافات بین ملل قانون را جایگزین زور سازد وضع بکلی فرق می کرد. چنین حکومتی می توانست مقرر دارد که ناسیونالیسم در صور و اشکال داغ و احمقانه خود محلی در برنامه های آموزشی هیچ کشوری نداشته باشد و به عوض تزریق دلبستگی به پرچم ملی احساسات بین المللی به افراد تلقین شود. در آنصورت هر چند باز خطر یکرنگی و یک شکلی و اذیت و آزار افراد ناهمگون وجود می داشت لاقلاً خطر تشویق و افروختن جنگ از بین می رفت، در حقیقت نظارت حکومت فوق ملی بر تعلیم و تربیت مانع مهمی در مقابل خطر جنگ می بود .

نتیجه بحث این است که انتقال قدرت و اختیار، از پدر به حکومت، مشروط برآنکه این حکومت جهانی باشد، بسود تمدن خواهد بود ولی تا وقتی که که حکومت ملی و میلیتاریستی باشد تمدن را بیش از پیش در معرض خطر جنگ قرار خواهد داد. خانواده بسرعت رو به زوال می رود و

انترناسیونالیسم به کندی رشد می کند، و از اینرو وضع طوری است که به آدم حق می دهد احساس نگرانی کند، با این همه، وضع چندان هم مأیوس کننده نیست؛ زیرا ممکن است در آینده با سرعتی بیش از سابق رشد کند. خوشبختانه چون آینده را نمی توان پیش بینی کرد اگر هم متوقع نباشیم لااقل حق داریم امیدوار باشیم که وضع از آنچه هست بهتر شود .

فصل شانزدهم

طلاق

طلاق چیزی است که در بیشتر ادوار و ممالک به علل و جهاتی مجاز بوده و منظور از آن هیچوقت این نبوده است که راه دیگری را در قبال خانواده ای که اساس آن بر وحدت زن و شوهر استوار است پیش کشد، بلکه مراد از آن تخفیف ناراحتی، در مواردی بوده که بدلائل خاص ادامه زناشویی را تحمل ناپذیر می نموده است. قوانین مربوط به این امر در زمانهای و مکانهای مختلف متفاوت بوده و امروزه نیز حتی در درون ایالات متحده امریکا از ایالتی به ایالت دیگر متفاوت است: در کارولینای جنوبی (South Carolina) به هیچوجه مجاز نیست، حال آنکه در ایالت نوادا (Nevada) قضیه درست عکس این است. در بسیاری از ممالک غیر مسیحی دستیابی به طلاق برای شوهر و در برخی موارد برای زن آسان بوده است. شریعت موسی به شوهر اجازه می دهد طلاق نامه ای به زن بدهد و از او جدا شود، قوانین چین نیز طلاق را جایز می شمرد، مشروط بر آنکه اموالی که زن با خود به خانه شوهر آورده بود به او بازگردانده شود. کلیسای کاتولیک به این عنوان که ازدواج آئینی است مذهبی، طلاق را به هیچ وجه و در هیچ حال جایز نمی شمرد، اما در عمل با موجبات بسیاری که برای فسخ زناشویی قائل شده اند، از این سختگیری کاسته می شود، بخصوص وقتی پای بزرگان قوم در میان باشد.^{۷۰} در کشورهای مسیحی سختگیری و یا ملایمت در این خصوص متناسب با شدت و ضعف پروتستانیسم است. همانطور که همه می دانند میلتن^{۷۱} چون یک پروتستان مؤمن بود در دفاع از طلاق چیزها نوشت. کلیسای انگلیس در ایامی که خود را پروتستان می دانست طلاق را فقط مواقعی که پای زنا در میان بود جایز می شمرد. امروزه اکثریت عظیم روحانیون انگلیس به هر شکل و تحت هر عنوانی با طلاق مخالفند، در ممالک شبه جزیره اسکاندیناوی و بیشتر نواحی پروتستان نشین امریکا قوانین طلاق تسهیلات زیادی را قائل شده است و اسکاتلند با نظری مساعد تر از انگلستان به قضیه می نگرد. در فرانسه مخالفت با نفوذ روحانیان موجب فراهم آمدن تسهیلاتی در این زمینه گردیده است. در اتحاد شوروی طلاق به درخواست هر یک از طرفین صورت می گیرد و چون هیچگونه کیفر قانونی و اجتماعی برای زنا و داشتن فرزند نامشروع پیش بینی نشده است، بدین جهت خانواده لاقل تا آنجا که به طبقات حاکمه مربوط می گردد آن اهمیتی را که در سایر جماعات دارد از دست داده است.

یکی از نکات غریبی که در مورد طلاق بچشم می خورد اختلافی است که اغلب بین قوانین مربوط به این امر و رسوم وجود داشته است. کثرت موارد وقوع طلاق هیچگاه با تسهیلاتی که قوانین در این زمینه فراهم می کند هماهنگی ندارد. در چین، قبل از تحولات اخیر، طلاق چیز

^{۷۰} - از آنجمله در مورد دوک ودوشس مالبروک با آنکه سالیان دراز با هم زیسته بودند بر اساس این مدعا که دوشس برخلاف و رضای خود به این ازدواج تن داده طلاق جاری شد.

^{۷۱} - Milton - جان میلتن شاعر انگلیسی (۱۶۷۴-۱۶۰۸).

ناشناخته ای بود، زیرا علیرغم سرمشقی که کنفسیونیس در این خصوص بدست داده بود عملی آبرومند تلقی نمی شد. سوئدی ها طلاق را با موافقت طرفین جایز می دانند، و این چیزی است که در هیچیک از ایالات متحده آمریکا مورد قبول قرار نگرفته است. با این همه می بینیم که در سال ۱۹۳۲ (آخرین سالی که ارقام مقایسه ای مربوط به این امر در دسترس است) تعداد موارد طلاق برحسب صدهزار نفر در کل جمعیت، در سوئد ۲۴ و در ایالات متحده ۱۳۶ بود. به نظر من این تفاوت و تضادی که بین قوانین و رسوم بچشم می خورد حائز اهمیت بسیار است. زیرا من ضمن اینکه در این خصوص با سختگیری زیاد موافق نیستم و معتقدم که قانون باید در این مورد تسهیلاتی قائل شود با آن همه تا وقتی که خانواده بصورت فعلی خود مورد توجه است بر این عقیده ام که این تضاد بر علل و جهات محکمی استوار است، البته جز در موارد حاد. من این نظر را بدین سبب اتخاذ می کنم که زناشوئی را در درجه نخست نه فقط یک مشارکت جنسی بلکه وظیفه ای می دانم که زن و شوهر باید در انجام آن، یعنی تولید و پرورش کودکان، دست بدست هم دهند و همکاری کنند. همانطور که گذشت ممکن است و حتی احتمال دارد که زناشوئی هایی که با این نیت و تلقی آغاز شده اند تحت تأثیر عواملی که عمده ترین آنها عوامل اقتصادی است از هم بپاشند، اما اگر چنین وضعی پیش بیاید طلاق هم از بین می رود، زیرا وجود آن بستگی بوجود زناشوئی دارد و در محدوده آن نوعی مفر یا گریزگاه را بدست می دهد. با این تفصیل تردید نیست که بحث ما تمام و کمال در محدوده خانواده ای است که پدر و مادر ارکان اساسی آن را تشکیل می دهند .

بطورکلی هم پروتستان و هم کاتولیک طلاق را نه از نظرگاه غایت بیولوژیکی خانواده بلکه از لحاظ تلقی ای که دین از گناه دارد می نگرند. کاتولیکها چون معتقدند که زناشوئی از نظر خداوند غیر قابل فسخ است لزوماً بر این عقیده نیز هستند که همین که دو نفر باهم ازدواج کردند هر اتفاقی هم که در زندگی زناشوئی بیفتد هیچیک از طرفین نمی تواند تا وقتی که دیگری زنده است با شخص دیگری مناسباتی برقرار کند که متضمن معصیت نباشد. آن مقدار موافقتی هم که پروتستانها با طلاق ابراز می کنند قسمتی بعلت مخالفتی است که با اصل «آئین های دینی» دارند و قسمتی هم به این علت که احساس می کردند غیرقابل فسخ بودن زناشوئی یکی از موجبات زنا است و معتقد بودند که دستیابی آسان به طلاق از کثرت وقوع آن خواهد کاست. از این رو می بینیم که در ممالک پروتستان مذهبی که زناشوئی بسهولت قابل فسخ است زنا را به نظر بسیار نامساعد می نگرند، حال آنکه در ممالکی که طلاق را به رسمیت نمی شناسند زنا را هر چند معصیت آمیز می شمارند، لاقلاً در مواردی که پای مرد در میان است، ندیده می گیرند. در روسیه تزاری که تحصیل طلاق امری به غایت دشوار بود نظر اشخاص در مورد افکار و اعمال سیاسی «گورکی» هر چه بود کسی کاری به زندگی خصوصی وی نداشت،

ولی برعکس در امریکا که کسی به افکار و عقاید سیاسی او ایرادی نداشت به جهات اخلاقی سخت پایی اش شدند و هیچ مهمانخانه ای حاضر نشد او را بپذیرد.

بدیهی است که در این مورد، هم نظر کاتولیک ها و هم نظر پروتستانها بر مبنای عقل و منطق قابل دفاع نیست. ابتدا نظر کاتولیک ها را مورد بررسی قرار می دهیم :

فرض کنید که زن یا شوهر پس از زناشوئی دیوانه شود، طبیعی است در چنین صورتی بهتر این است که کودکی از چنین والدینی بوجود نیاید و آنهایی هم که آمده اند با ایشان تماس نداشته باشند و بخاطر مصالح کودکان لازم است زن و شوهر از هم جدا شوند، گرچه جنون ادواری باشد. در چنین صورتی محروم کردن طرف سالم از برقراری هر گونه مناسبات مجاز جنسی عملی ظالمانه و ضد انسانی خواهد بود که هیچ سود اجتماعی از آن بدست نمی آید، و طرف سالم ناگزیر است یکی از این دو راه را انتخاب کند : یا به پرهیز از هرگونه عمل جنسی تن در دهد، که این چیزی است که قانون و اخلاق از او انتظار دارند، و یا در خفا اقدام به برقراری مناسبات جنسی نماید که احتمالاً متضمن بوجود آمدن کودکان نباشد، و یا آشکارا و به آزادی با دیگری مناسبات جنسی متضمن بوجود آمدن کودکان و یا جز آن برقرار کند. بر هر یک از این روشها ایراداتی سخت وارد است : پرهیز کامل از عمل جنسی، بخصوص برای کسی که در دوران زناشوئی بدان عادت کرده بسیار دردناک است و اغلب خواه در مرد یا در زن موجب پیری زودرس می شود و بسا باعث بروز اختلالات عصبی نیز می گردد و بالاخره مجاهده ای که بمنظور فرونشاندن و سرکوبی این امیال بعمل می آید اغلب شخص را بد عنق و بد خلق و لجوج می سازد. در مرد همیشه خطر این هست که خویشتن داریش یکباره درهم بریزد و او را به انجام اعمالی خطرناک سوق دهد، چون از صمیم قلب معتقد است که هر گونه مناسبات جنسی خارج از دایره زناشوئی عمل زشت و شنیعی است از اینرو چنانچه در صدد برقراری چنین مناسباتی بر آید بعید نیست با خود بگوید : «ما که در جهنم هستیم یک پله هم پایین تر» و بنابراین تمامی قیود اخلاقی را به سوئی افکند و چیزی را رعایت نکند .

روش دوم که برقراری مناسبات جنسی در خفا و عاری از فرزند باشد در عمل بیش از سایر راه چاره ها مورد استفاده قرار می گیرد. اما باید دانست هر عمل مخفیانه ای زشت و ناخوشایند است، و مناسبات جنسی که یک امر جدی است نمی تواند بدون وجود کودکان و یک زندگی مشترک، بهترین امکانات خویش را بسط و گسترش دهد و به ثمر رساند. بعلاوه، چنانچه زن یا مرد، جوان و خوش بنیه و نیرومند باشد بسود جامعه نیست بگوید : «تو نباید دیگر بچه دار شوی» چه رسد به اینکه چیزی را بگوید که قانون در حقیقت مقرر داشته است : « نمی توانید بچه ای داشته باشید مگر آنکه دیوانه ای را بعنوان پدر یا مادر برای او برگزینید!».

روش سوم که عبارت از برقراری مناسبات آزاد جنسی باشد هم برای فرد و هم برای جامعه از دو راه دیگر کم زبان تر است، البته اگر عملی باشد اما در بیشتر موارد به علل و جهات اقتصادی عملی نیست. یک طبیب یا حقوق دان در صورتی که زندگی آزاد جنسی داشته باشند بیماران و ارباب رجوعشان را از دست می دهند، اگر مدرسی اقدام به چنین عملی کند بلا درنگ از شغل خود منصرف می شود.^{۷۲} حتی اگر علل و جهات اقتصادی مانع از برقراری مناسبات آزاد جنسی نگردد کیفیتهائی که اجتماع مقرر داشته است مردم را از اقدام به چنین عملی باز خواهند داشت. مردها دوست دارند در باشگاهی عضو باشند و زنان مایلند مورد احترام باشند و زنان دیگر از ایشان دیدن کنند، و محرومیت از چنین مشغولیاتی را ظاهراً بسیار سخت و ناگوار می دانند. در نتیجه اقدام به برقراری مناسبات آزاد جنسی جز برای ثروتمندان و هنرمندان و نویسندگان و سایر افراد وابسته به حرفه هائی که امکان زندگی در جماعات کم و بیش بی بند و بار را بدست می دهد برای دیگران دشوار است .

در نتیجه، در کشورهایمانند انگلستان که جنون یکی از دو همسر را مجوزی برای صدور اجازه طلاق نمی داند زن یا شوهری که همسرش دیوانه می شود در وضع غیرقابل تحملی قرار می گیرد که در دفاع از آن هیچگونه استدلالی جز خرافات مذهبی وجود ندارد. و آنچه در مورد جنون صادق است در مورد ابتلاء به امراض مقاربتی و اعتیاد به ارتکاب جرم و نوشابه های الکلی نیز صدق می کند. این ها همه چیزهائی است که زناشوئی را از هر لحاظ نابود می کند، زیرا مصاحبت و همدمی را غیر ممکن و زاد و ولد را نامطلوب می سازد، بعلاوه معاشرت و مؤانست کودک با پدر و مادر مجرم و خطا کار عمل درستی نیست و به هر قیمت باید از آن جلوگیری کرد. از اینرو در چنین مواردی فقط بر این اساس می توان با طلاق مخالفت کرد که : زناشوئی دامی است که در پیش پای اشخاص بی احتیاط تعبیه شده است تا در آن بیفتند و با تحمل رنج به تهذیب و تزکیه نفس نایل آیند.

دست کشیدن زن از شوهر و یا شوهر از زن را اگر صورت واقع پیدا کند باید موجبی برای طلاق دانست، زیرا در اینصورت قانون درست همان چیزی را مقرر می دارد که واقعیت یافته است، یعنی که زندگی زناشوئی پایان پذیرفته است. اما به هر حال، این کار از نظر قانون مضراتی در بر دارد، چون اگر بعنوان موجب و دلیلی برای طلاق مورد قبول قرار گیرد مردم بیش از پیش بدان توسل می جویند. این قبیل دشواری ها در مورد علل دیگری هم که بخوی خود معتبرند پیش می آید. بسیاری از زنان شوهردار و مردان متأهل بقدری آرزومند جدائی هستند که تقریباً تمامی راه چاره هائی را که قانون در پیش پایشان نهاده است می آزمایند. آنوقت هائی که قانون مقرر می

^{۷۲} - مگر آنکه در یکی از دانشگاههای قدیمی تدریس کند و با یکی از اعیان که سابقاً در کابینه وزیر بوده است بستگی نزدیک داشته باشد .

داشت که مرد علاوه بر ارتکاب زنا باید متهم به خشونت نیز باشد تا طلاق واقع شود اغلب اتفاق می افتاد که زن و شوهر با هم تباری می کردند و شوهر برای اینکه شاهدهی در بین باشد زن را در پیش پشم خدمتکاران کتک می زد. اما این که آیا درست است دو نفر را که مشتاقند از هم جدا شوند به زور قانون مجبور کرد عمری را با بی میلی و ناراحتی در مصاحبت هم بسر برند مطلب دیگری است. منتها این را هم باید قبول کرد که موجبات قانونی برای وقوع طلاق هر چه باشد دامنه اش بی اندازه خواهد بود و بسیاری از مردم نیز دانسته و از روی قصد طوری رفتار خواهند کرد که از این موجبات به حد امکان استفاده کنند. اجازه بدهید مشکلات قانونی را ندیده بگیریم و تحقیق درباره شرایط و اوضاعی را دنبال کنیم که ادامه زناشوئی را نامطلوب می سازند.

به نظر من زنا نباید بخودی خود علت و موجبی برای طلاق باشد، زیرا بعید است مردم در دوران زندگی خویش گه گاه در معرض انگیزه ها و احساسات نیرومند قرار نگیرند و به ارتکاب آن تمایل نشان ندهند، مگر آنکه نهی و ممنوعیت و تحریم و وسواس شدید و پای بندی به رعایت اخلاق آنان را از این کار باز دارد، ولی وجود این انگیزه ها لزوماً به معنای این نیست که زناشوئی دیگر چیز بی خودی است و بدرد نمی خورد. در آن صورت هم ممکن است هنوز بین زن و شوهر علاقه شدید موجود باشد و مشتاق باشند زناشوئی ادامه یابد. فرض کنید مرد ناگزیر باشد مثلاً بمنظور انجام کاری چند ماهی پشت سر هم دور از خانه و خانواده خود بسر برد. اگر آدم خوش بنیه و نیرومندی باشد مسلماً هر قدر هم زنش را دوست بدارد باز برایش مشکل خواهد بود بی زن سر کند، و اگر زنش بطور تمام و کامل به درستی و بنیان اخلاق مرسوم مؤمن و معتقد نباشد این قضیه در مورد او هم صدق می کند. در چنین اوضاع و احوالی خیانت، یعنی خیانت زن به شوهر و شوهر به زن، قاعدتاً نباید مانعی در راه سعادت آتی ایشان باشد، و در واقع اگر زن و شوهر نخواهند و لازم ندانند از خوان بیکران حسادت زن و شوهری بهره مند شوند این عمل مانعی در راه سعادت آتی آنان نخواهد بود. حتی می توان از این نیز فراتر رفت و گفت که هر یک از طرفین، زن یا شوهر، باید با این قبیل هوس های زودگذری که ممکن است عارض شوند بسازد، مشروط بر اینکه علاقه اساسی دست نخورده بماند. اخلاقیات مرسوم که می پندارد (در کشورهای که اساس خانواده بر وحدت زن و شوهر استوار است) علاقه و میل به دیگری باعلاقه و محبت جدی زن به شوهر یا شوهر به زن ناسازگار است، روانشناسی زنا را تحریف کرده است. همه می دانند که این امرحقیقت ندارد، با آن همه هرکس ممکن است تحت تأثیر حسادت به این نظریه نادرست توسل جوید و گاهی را کوه کند. بنابراین زنا را نمی توان علت و موجب معتبری برای طلاق بحساب آورد مگر در صورتیکه طرف وارد در ماجرا سنجیده و فهمیده شخصی را که با او مناسبات جنسی برقرار کرده است بر همسر خود ترجیح دهد.

بدیهی است در مواردی که از آن سخن داشتیم فرض بر این است که چنین مناسباتی به زاد و ولد منتهی خواهد شد، چون وقتی پای کودکان نامشروع بمیان بیاید موضوع فوق العاده پیچیده می شود، بخصوص وقتی کودک متعلق به زن باشد، زیرا در این صورت چنانچه زناشوئی ادامه یابد شوهر ناگزیر مواجه با این مسأله است که بچهٔ مرد دیگری را با کودکان خود، و حتی برای جلوگیری از رسوائی بعنوان فرزند خود، بار آورد. این امر با زمینۀ بیولوژیکی زناشوئی تعارض پیدا می کند و اغلب متضمن فشار و ناراحتی شدید غریزی نیز هست. به همین جهت در روزگار پیش از اختراع وسایل جلوگیری از بارداری زنا شاید سزاوار آن اهمیتی بود که از برای آن قائل می شدند، اما حالا وجود وسایل جلوگیری از بارداری انجام عمل را تسهیل نموده و وضعی پیش آورده است که دیگر مثل سابق نمی توان عمل جنسی از این قبیل را زناشوئی که مشارکت در تولید کودکان است متمایز ساخت. بنابر این علل و جهات، امروزه باید برای زنا اهمیتی بمراتب کمتر از آنچه از نظر گاه اخلاق دارد قائل شد .

علل وجهاتی که بر مبنای آن ممکن است طلاق صورت خواستنی و مطلوب پیدا کند بر دو نوعند: عللی که ناشی از نقص یا نقائص یکی از دو همسر است، از قبیل جنون و جنون خمیری یا میل مفرط به شرب نوشابه های الکلی یا ارتکاب جرائم. دیگر عللی که اساسشان بر مناسبات زن و شوهر استوار است. اتفاق می افتد که بی آنکه طرفی در این میان مقصر باشد زن و شوهر نتوانند بدون قبول فداکاری با هم در صمیمیت و صلح و صفا زندگی کنند. ممکن است یکی از آن دو بی آنکه نسبت به دیگری احساس کینه و نفرت کند بشدت به شخص دیگری علاقمند شود، آنقدر که زناشوئی را قید و بندی تحمل ناپذیر بداند. در این صورت اگر راه حل قانونی موجود نباشد مطمئناً جریان به کینه و نفرت شدید می انجامد. چنین مواردی همانگونه که همه می دانند ممکن است حتی منجر به قتل نفس گردد. اگر ازدواجی بعلت نا سازگاری و عدم توافق بین طرفین و یا علاقهٔ مفرط یکی از آنها به شخص سومی بهم بخورد این امر نباید، همانگونه که امروز هست، موجبی برای تعیین تقصیر و مقصر باشد. به همین جهت در این گونه موارد بهتر است طلاق بر اساس توافق طرفین باشد و فقط در مواردی علت امر روشن شود که ادامهٔ زناشوئی بعلت نقص معین یکی از طرفین امکان ناپذیر گردیده است .

بدیهی است طرح و تدوین قانونی در این باره کار دشواری است، زیرا قانون هر چه باشد قاضی و هیئت منصفه تابع عواطف و احساسات شخصی خویش هستند، حال آنکه زن و شوهر نیز هر حقه ای را که لازم باشد بکار می زنند که نیت قانون گزار را باطل کنند .

در قانون انگلیس زن یا شوهر قانوناً نمی توانند بر اساس توافق با هم اجازهٔ طلاق کسب کنند، ولی هر کس می داند که در عمل قضیه جز این نیست. در ایالت نیویورک زن و شوهر اغلب پا را از این حد نیز فراتر می گذارند و برای اثبات وقوع زنا که از نظر قانون برای وقوع طلاق ضروری

است یکی را کرایه می کنند که در محکمه حضور یابد و به دروغ شهادت دهد. خشونت و بد رفتاری در تئوری موجبی است که برای وقوع طلاق کفایت می کند، اما می توان آنرا طوری تعبیر کرد که بکلی ناموجه جلوه کند و از قوت قانونی بیفتد. وقتی زن یکی از هنرپیشگان سینما از محکمه تقاضای طلاق کرد یکی از مواردی که در اثبات بد رفتاری شوهر مورد استناد محکمه قرار گرفت این بود که شوهر هر شب تعدادی از دوستان خویش را بخانه می آورده و درباره فلسفه «کانت»^{۷۳} بحث می کرده است. من خیال نمی کنم که نیت و منظور قانونگذاران «کالیفرنیا» (California) این بوده باشد که به زنان اختیار داده شود به این علت که شوهرانشان گاهی مرتکب خطا می شوند و در حضورشان بحث فلسفی می کنند تقاضای طلاق کنند. تنها و بهترین راه رهائی از این آشفتگی ها و نیرنگها و اعمال پوچ و نامعقول این است که طلاق در تمامی موارد بر اساس توافق طرفین مجاز باشد، جز در مواردی که علت معین و قابل اثباتی از قبیل جنون، تمایل به رهایی یک جانبه را توجیه کند. در این صورت طرفین می توانند تمامی مسائل مالی که در میان است را در خارج از محکمه حل و فصل کنند و دیگر هیچیک از طرفین اجباری نخواهد داشت و کیلی بگیرد تا اثبات کند که طرف دیگر مجسمه و مطهر بی انصافی است. در اینجا اضافه می کنم که حق فسخ زناشوئی که قانون در مواردی که انجام عمل جنسی میسر نیست مقرر می دارد باید بعوض این، بنا به درخواست، به زن و شوهر بی اولاد داده شود. بدین معنی که زن و شوهری که صاحب اولاد نیستند و می خواهند از هم جدا شوند بتوانند با ارائه گواهی پزشک حاکی بر اینکه زن حامله نیست به این منظور نایل آیند. مراد و مقصود از ازدواج بوجود آوردن کودکان است و مقید کردن مردم به ازدواج بی فرزند عملی است ظالمانه . تا اینجا سخن در پیرامون قوانین طلاق بود، اما رسم و عادت موضوع دیگری است. همانگونه که دیدیم قانون می تواند طلاق را تسهیل کند، حال آنکه برغم این موضوع رسم و عادت آنرا بصورت امر نادری در می آورد. به گمان من کثرت وقوع طلاق در امریکا قسمتی ناشی از این حقیقت است که مردم توقع بیجا از ازدواج دارند، و این هم به نوبه خود قسمتی به این علت است که زنا را در خارج از دایره زناشوئی نمی پذیرند. زن و شوهر باید زناشوئی را مشارکتی بدانند که لااقل تا زمانی که دوران خردی کودکان بسر می رود دوام کند، و نباید آن را چنان چیزی بپندارند که هر لحظه دستخوش عشقهای زودگذر گردد. اگر افکار عمومی و یا وجدان اشخاص مشتاق این قبیل عشقها را تحمل نکنند در اینصورت هر یک از آنها بنوبه خود می تواند بشکفتد و به ازدواج تازه ای منجر شود، و تکرار این قبیل موارد ممکن است منتهی به محو کردن کامل خانواده گردد، چون اگر زنی بتواند هر دو سال یکبار شوهر تازه ای اختیار کند و از هر شوهر کودکی بدنیا آورد

^{۷۳} Kant- امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی. کانت اشیاء را به دو قسمت تقسیم می کند : ۱- اشیاء مربوط به تجربیات ما که می توانند با فهم ما سازگار گردند . ۲- چیزهای قائم به ذات که عجالتاً عقل ما نمی تواند به اصل آن بپردازد .

در اینصورت کودکان در حقیقت از داشتن پدر محروم می مانند و باین ترتیب زناشوئی علت وجودی خود را از دست می دهد. در اینجا باز به نظریه «سن پل» می رسمیم، همانطور که در رساله اول به قرنطیان گفته می شود زناشوئی در امریکا انتخابی است در مقابل فسق، و چون هر گاه مرد نتواند زنش را طلاق دهد ناگزیر مرتکب زنا می شود از اینرو باید این حق را داشته باشد . اما اگر زناشوئی را با در نظر گرفتن احوال کودکان مورد توجه قرار دهیم اخلاق دیگری در کار می آید. از این قرار اگر زن و شوهر علاقه و محبتی نسبت به کودکان خویش داشته باشند رفتار خود را طوری درست می کنند که بهترین شرایط و محیط رشد برای کودکان فراهم گردد. این امر ممکن است در پاره ای مواقع مستلزم خویشتن داری باشد و مسلماً مستلزم این خواهد بود که زن و شوهر درک کنند که خواست و نیاز فرزندانشان بر احساسات و عواطف رمانتیک آنها مقدم است، و اگر عشق والدین به فرزندانشان حقیقی و بی غل و غش باشد و اخلاق نادرست شراره های حسد را در وجودشان مشتعل نسازد همه این چیزها خودبخود مسیر طبیعی خویش را می پیماید. هستند اشخاصی که می گویند اگر زن و شوهر سخت به هم عشق نورزند و مانع از برقراری مناسبات جنسی همدیگر در خارج از دایره زناشوئی نگردند نمی توانند چنانکه باید و شاید در تربیت فرزندانشان باهم همکاری کنند، و از این روست که آقای «والتر لیپمن»^{۷۴} می گوید: «زن و شوهری که عاشق و معشوق هم نباشند نمی توانند آنطور که آقای راسل فکر می کند در تولید کودکان همکاری کنند، اگر عاشق و معشوق هم نباشند آشفستگی ذهنی پیدا می کنند، نارسائی پیدا می کنند و بدتر از هر چیزی اینکه هر کاری را هم که بکنند نه از روی علاقه بلکه بصرف انجام وظیفه می کنند».

نخست باید بگویم که در نقل گفته من اشتباهی رخ داده است. البته زن و شوهری که به هم عشق نورزند در تولید بچه باهم همکاری و کوشش نمی کنند، اما بر خلاف آنچه ظاهراً از گفته آقای لیپمن بر می آید کار به تولید کودکان ختم نمی شود، و همکاری در پرورش و بارآوردن کودکان حتی پس از اینکه عشق مفرط زن و شوهر نسبت به هم به افسردگی نیز گرائیده باشد برای اشخاص معقولی که استعداد محبت طبیعی را داشته باشند به هیچ وجه وظیفه ای فوق انسانی نیست. من بر اساس موارد چندی که خود شاهد آن بوده ام به صحت این گفته یقین دارم. اگر بگوئیم که چنین والدینی صرفاً به پیروی از حس وظیفه شناسی عمل می کنند محبت و علاقه پدر و مادری را از نظر دور داشته ایم، و این عاطفه ایست که چنانچه حقیقتی و نیرومند باشد مدتها پس از آنکه جاذبه جنسی طرفین نسبت به هم از بین رفته است رشته ناگسستنی بین زن و شوهر را نیرومند نگه می دارد. ظاهراً مثل اینکه آقای لیپمن اطلاعی از وضع فرانسه

ندارد. در آنجا علیرغم آزادی بی حد و حصری که برای زنان خارج از دایره زناشوئی وجود دارد زن و شوهر بسیار وظیفه شناسند و بنیاد خانواده بسیار محکم است. احساس خانوادگی در امریکا فوق العاده ضعیف است و انبوه وقوع طلاق ناشی از همین امر است. اگر احساس خانوادگی قوی باشد طلاق، گرچه قانون آسانش کند، بندرت اتفاق می افتد. دستیابی آسان به طلاق را، آنچنانکه در امریکا هست، باید به مانند مرحله گذار از خانواده فعلی به خانواده ای دانست که اساس آن منحصراً بر وجود مادر استوار خواهد بود. به هر حال، این مرحله ای است که برای کودکان مصائب قابل ملاحظه ای ببار می آورد، زیرا با وضعی که دنیای امروز دارد کودکان انتظار دارند پدر و مادری داشته باشند، ممکن است پیش از وقوع طلاق رشته انس و الفتی بین آنها به وجود آمده باشد. تا وقتی که خانواده بصورتی است که امروزه مورد قبول قرار گرفته و اساس آن بر وجود پدر و مادر استوار گشته است اقدام به طلاق از ناحیه هر یک از طرفین، جز به علل مهم، به نظر من بی اعتنائی به وظیفه پدر و مادری است. من خیال نمی کنم که اجبار به ادامه زندگی زناشوئی دردی را از کسی دوا کند. چیزی که به نظر من لازم است اولاً مقداری آزادی متقابل است که زناشوئی را با دوامتر می کند ثانیاً پی بردن به اهمیت کودکان، که این نیز با تکیه ای که بر مسأله جنسی شده (و البته این را به حضرت سن پل و نهضت رمانتیک مدیونیم) بکلی مورد بی اعتنائی قرار گرفته است .

نتیجه بحث این است که هر چند تحصیل اجازه طلاق در پاره ای کشورها از جمله انگلستان فوق العاده دشوار است دستیابی آسان به آن نیز راه حل مناسبی را در زمینه مسائل زناشوئی بدست نمی دهد. اگر بخواهیم زناشوئی دوام کند باید بدانیم که استحکام و ثبات آن بخاطر حفظ مصالح کودکان حائز اهمیت فراوان است، اما این استحکام و ثبات را باید در تمیز زناشوئی از مناسبات جنسی محض، و با تأکید سرانجام بیولوژیکی ازدواج در مقابل عشق رمانتیک، جستجو نمود. من نمی خواهم بگویم که زناشوئی می تواند عاری از وظایف الزامی باشد. درست است در سیستمی که من پیشنهاد می کنم مرد آزاد از قید است و می تواند در خارج از دایره زناشوئی نیز مناسبات جنسی داشته باشد، ولی مقید کردن عواطف و احساسات محدود کننده و خصمانه ای از قبیل حسادت بمراتب بهتر از مقید ساختن احساسات و عواطف شریفی از قبیل عشق است. اشتباه اخلاق مرسوم در این نیست که از مردم طلب خویشتن داری می کند بلکه در این است که در تعیین محل و مورد اعمال این احساس راه خطا می رود .

فصل ہفتم

نفوس

هدف عمده زناشوئی تجدید نفوس کره زمین است. بعضی از سیستم های زناشوئی این وظیفه را چنانکه باید به انجام نمی رسانند و برخی در انجام این وظیفه راه افراط می روند. از این نظرگاه است که می خواهیم اخلاق جنسی را در این فصل مورد بررسی قرار دهیم .

در حالت طبیعی، جانوران پستاندار بزرگ برای ادامه زندگی نیاز به فضای قابل ملاحظه دارند و به همین علت تعداد کل انواع حیوانات وحشی اندک است. تعداد گاو و گوسفند قابل ملاحظه است اما علت این افزایش مداخله بشر است. جمعیت بشر به هیچ روی با جمعیت سایر پستانداران بزرگ قابل مقایسه نیست، و البته این نیز معلول مهارت و قابلیت ما است. اختراع تیر و کمان و اهلی کردن حیوانات نشخوار کننده و زراعت و انقلاب صنعتی، حتماً، این چیزها همه تعداد افرادی را که می توانستند در یک میل مربع زندگی کنند افزایش داد. همانگونه که از مراجعه به آمارهای مربوطه در می یابیم آخرین فقره این پیشرفتهائی که بر شمردیم در رسیدن به این منظور بکار رفت، و به احتمال قریب به یقین می توان گفت که سایر تحولات نیز در این زمینه مورد استفاده قرار گرفته اند. هوش آدمی بیشتر از هر چیز در جهت افزایش نسل بکار رفته است.

درست است همانگونه که آقای «کارساندرز» (Carr Sannders) خاطر نشان می کند معمولاً میزان جمعیت ثابت بوده و افزایشی از قبیل آنچه در قرن نوزده حاصل آمده پدیده ای غیرعادی و استثنائی بوده است. می توان فرض کرد که در مصر و بابل نیز موقعی که به آبیاری و فلاحت پرداختند چنین چیزی روی داده باشد، ولی ظاهراً در هیچیک از ادوار تاریخی چنین افزایشی دیده نشده است. تمامی برآوردهائی که در این زمینه درباره زمانهای قبل از قرن نوزدهم می شود همه مبتنی بر حدس و گمان است، اما در موارد اخیر یعنی در مورد قرن نوزدهم، همه هم سخن هستند. به هر حال، افزایش سریع جمعیت پدیده ای غیرعادی و استثنائی است. اگر، همچنانکه می نماید، گرایش جمعیت در کشورهای متمدن بسوی ثبات و سکون باشد مفهوم چنین چیزی این است که این کشورها پاره ای شرایط غیرعادی را از سرگذرانده و اکنون به وضع عادی خویش باز گشته اند.

از نکات با ارزش و عمده کتاب آقای «ساندرز» اشاره به این نکته است که تحدید اختیاری جمعیت تقریباً در تمامی قرون و اعصار انجام می شده و این امر در ثابت نگهداشتن جمعیت بمراتب مؤثر تر از مرگ و میر بمیزان زیاد بوده است. این موضوع قدری اغراق آمیز می نماید، چون مثلاً در هندوستان و چین ظاهراً چیزی که بطور عمده مانع از رشد جمعیت می گردد مرگ و میر بسیار است. راجع به چین آمار در دست نیست، ولی در مورد هندوستان آمار لازم در دسترس است، با مراجعه به این آمارها می بینیم که نرخ زاد و ولد در هند فوق العاده زیاد است، با آن همه همانگونه که آقای ساندرز نیز خاطر نشان می کند رشد جمعیت در آنجا بمراتب کمتر

از انگلستان است. این امر بطور عمده معلول مرگ و میر کودکان و طاعون و سایر امراض مهلک است. گمان می‌کنم در مورد چین هم اگر آماری در دست می‌بود چیزی شبیه به این وضع را ارائه می‌داد. اما به هر حال و با وجود این موارد مهم استثنائی تر آقای ساندرز در مجموع درست است، چه در زمانهای مختلف انواع و اقسام شیوه‌ها برای تحدید جمعیت بکار می‌رفته که ساده‌ترین آنها کشتن کودکان بوده که در هر جا که مذهب مجاز می‌شمرده به مقیاس وسیع به مورد اجرا گذارده می‌شده است. گاهی عادت به این عمل چنان سلطه‌ای داشت که مردم به این شرط دیانت مسیح را می‌پذیرفتند که در مسأله بچه‌کشی مداخله نکند و جلوگیری از این کار بعمل نیاورد.^{۷۵} «دو خو بور» (Dukhobor) ها که بعزت امتناع از قبول خدمت نظام، بر اساس این فکر که حیات آدمی چیز مقدسی است، با حکومت تزار درگیر شدند، اندکی بعد از آن بر اثر تمایل به بچه‌کشی با حکومت کانادا درآویختند. بدیهی است استفاده از سایر شیوه‌ها نیز معمول بوده است. در میان بسیاری اقوام، زن نه تنها در دوران حاملگی بلکه طی دوران شیردهی نیز که اغلب تا دو سال ادامه می‌یابد از مقاربت امتناع می‌کند. این امر لزوماً باروری زن را، بخصوص در میان طوایف و اقوام غیر متمدن که زودتر از اقوام متمدن پیر می‌شوند بمیزان قابل ملاحظه‌ای محدود می‌کند. بومیان استرالیا دست بعمل جراحی دردناکی می‌زنند که توانائی جنسی مرد را تا حد زیادی تقلیل می‌دهد و باروری را بمیزان قابل توجهی محدود می‌کند. همانطور که در کتاب «آفرینش» می‌بینیم مردم عهد قدیم نیز لاقلاً با یکی از شیوه‌های جلوگیری از بارداری آشنا بوده‌اند، هر چند یهودیان که مذهبشان همیشه ضد «مالتوزی»^{۷۶} بوده است با آن روی موافق نشان نداده‌اند. البته، بشر با استفاده از این روش و وسایل خویشتن را از انهدام دسته جمعی نجات می‌داد، چون در غیر اینصورت و چنانچه تا آخرین حد از نیروی باروری خود استفاده میکرد چنین چیزی ناگزیر بر اثر بروز قحطی روی می‌داد.

با این همه قحطی در پائین نگه‌داشتن میزان رشد جمعیت نقش قابل ملاحظه‌ای داشته، ولی تأثیر این عامل در جماعات اولیه به قوت و قدرت جماعات دهقانی نبوده است. قحطی و گرسنگی در ایرلند طی سالهای ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ بقدری شدید بود که کاهش جمعیت هرگز پس از آن بچنان سطحی نرسید. قحطی در روسیه امری است عادی. و یاد قحطی سال ۱۹۲۱ هنوز در خاطره‌ها زنده است. در سال ۱۹۲۵ که در چین بودم بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از کشور دچار قحطی‌ای بود که از لحاظ شدت دست کمی از قحطی که سال بعد در روسیه روی داد نداشت، منتها قربانیان این حادثه نتوانستند همدردی را که نسبت به مصیبت زدگان وُلگا^{۷۷} شد بخود

^{۷۵} - بعنوان نمونه چنین چیزی در ایسلند اتفاق افتاد، کتاب نفوس اثر کارساندرز منتشره بسال ۱۹۲۵.

^{۷۶} - Malthus (۱۸۳۶-۱۷۶۶) عالم اقتصاد سیاسی و طرفدار تحدید نسل.

^{۷۷} - درازترین رود اروپا که در روسیه جاری و به دریای مازندران می‌ریزد.

جلب کنند، زیرا مصیبت ایشان را نمی شد به کمونیسیم نسبت داد. این قبیل حقایق نشان می دهد که جمعیت گاهی اوقات حتی از حدود وسیلهٔ معیشت فراتر می رود. این امر به هر حال، بخصوص در جاهائی رخ می دهد که جزر و مدهای اجتماعی یا انقلاب جوی مقدار مواد خوراکی را ناگهان و بشدت تقلیل می دهد.

مسیحیت در هر جا که رواج یافت تمامی موانع و محدودیت ها را از سر راه رشد جمعیت برداشت، تنها مانعی را که باقی گذاشت عفت و تقوا در دایرهٔ زناشوئی بود. پیداست که بچه کشی و اسقاط جنین و نیز استفاده از تمامی شیوه ها و وسایل جلوگیری از بارداری ممنوع شد. راست است که روحانیان و راهبان و راهبه ها تأهل اختیار نمی کردند، ولی من فکر نمی کنم که این عده در اروپای قرون وسطی در صدی از جمعیت را تشکیل داده باشند که با درصد اشخاص مجردی که امروزه در انگلستان وجود دارند قابل مقایسه باشد، و بدین جهت از لحاظ آمار معرفت تحدید مهمی در میزان باروری نمی توانست باشد. و نیز در قرون وسطی، در مقایسه با روزگاران قدیم، میزان مرگ و میر ناشی از فقر و بی چیزی و بیماری بسیار زیاد و رشد جمعیت بسیار کند بود. رشد نسبی بیشتر جمعیت، قرن هیجدهم را از سایر قرون متمایز ساخت، اما در قرن نوزدهم بر اثر تغییرات فوق العاده ای که بوقوع پیوست نرخ رشد جمعیت بحدی رسید که پیش از آن شاید در هیچ دورانی سابقه نداشت. تخمین می زند که در سال ۱۰۶۶ در انگلستان و «ولز»^{۷۸} در هر میل مربع ۲۶ نفر زندگی می کردند. این رقم در سال ۱۷۰۱ به ۱۵۳ نفر و در ۱۹۰۱ به ۵۶۱ نفر رسید. از این قرار می بینیم که رقم مطلق افزایشی که در قرن نوزدهم حاصل آمد تقریباً چهار برابر افزایشی است که از آغاز سلطهٔ «نورمن»^{۷۹} ها تا قرن نوزدهم حاصل آمده بود. وانگهی رقم افزایش جمعیت انگلستان و ولز تصویر جامع و کاملی از حقیقت را بدست نمی دهد، زیرا در همان ایام خانواده های انگلیسی بسیاری در گوشه و اطراف جهان پراکنده بودند و در سر زمین هائی که قبلاً بومیان زندگی می کردند اقامت داشتند.

دلایل چندانی در دست نیست تا بر اساس آن بتوان چنین افزایشی را نتیجهٔ افزایش نرخ زاد و ولد دانست. این امر را در عوض می توان به کاهش نرخ مرگ و میر نسبت داد که قسمتی از آن معلول پیشرفت علم طب و قسمت عمدهٔ آن (به نظر من) ناشی از بهبود سطح رفاه جامعه بود، که این نیز به نوبهٔ خود نتیجهٔ انقلاب صنعتی بود. از سال ۱۸۴۱ که آغاز ثبت وقایع حیاتی در انگلستان است تا سال های ۷۵-۱۸۷۱ نرخ زاد و ولد تقریباً ثابت بود و در سالهای گفته شده حداکثر به ۳۵/۵ رسید.

^{۷۸} Wales - جزیره ای در شمال انگلستان.

^{۷۹} Norman - اهل نورماندی (در فرانسه). نورمن ها در سال ۱۰۶۶ به سرکردگی و بلیام فاتح به انگلستان تاختند و پس از کسب پیروزی در نبرد هستینگر آن کشور را مسخر نمودند.

در این مدت دو حادثه بوقوع پیوست : نخستین حادثه، قانون تعلیمات اجباری مصوب سال ۱۸۷۰ و دومین آن قانون جلوگیری از تبلیغات «نئومالتوزی» بود که در سال ۱۸۷۸ از تصویب گذشت. می بینیم که از این زمان به بعد نرخ زاد و ولد ابتدا آهسته و سپس بسرعت کاهش می پذیرد. قانون تعلیمات اجباری انگیزه، و قانون جلوگیری از تبلیغات «نئومالتوزی» وسیله کار را بدست داد. در فاصله سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۵ نرخ زاد و ولد به ۲۳/۶ کاهش یافت و در سه ماهه اول سال ۱۹۲۹ به ۱۶/۵ رسید. اکنون بعلت بهبودی که در وضع بهداشت جامعه حاصل آمده است جمعیت انگلستان به کندی رو به افزایش گذاشته اما بسرعت به رقم ثابت نزدیک می شود. همانطور که همه می دانند جمعیت فرانسه مدتها است ثابت مانده است .

کاهش نرخ زاد و ولد تقریباً در تمام اروپای غربی سریع بوده و تنها موارد استثنائی، کشورهای عقب مانده ای از قبیل پرتغال بوده اند، بعلاوه این کاهش در مناطق شهری بیش از مناطق روستائی مشهود است. این امر ابتدا در میان طبقات مرفه شروع شد، ولی اکنون در تمامی طبقات شهرنشین و نواحی صنعتی رسوخ کرده است. اکنون نرخ زاد و ولد در میان طبقات زحمتکش و تهیدست لندن بمراتب کمتر از میزانی است که در ده سال پیش در میان طبقات ثروتمند بود. این وضع همانطور که همه می دانند(هر چند هستند کسانی که از اعتراف به آن ابا می کنند) ناشی از استعمال وسایل جلوگیری از بارداری و اسقاط جنین است. بعلاوه، دلیلی در دست نیست که این کاهش در آن حدی هم که رشد جمعیت به سکون می رسد توقف کند، ممکن است آنقدر ادامه یابد که از آنهم در گذرد و در غایت امر به انقراض نسل اقوام متمدن منتهی گردد .

برای اینکه بتوان مسأله را به نحو درخور و سودمندی مورد بحث قرار داد لازم است نخست بدانیم چه می خواهیم. وضع و سیستم اقتصادی هر چه باشد کیفیتی در جمعیت هست که «کار ساندرز» آن را تراکم مطلوب یا «پتی مم» می نامد، و مراد از آن تراکمی است که حداکثر درآمد سرانه را مقدور سازد. چنانچه جمعیت از این سطح افت کند و یا از آن در گذرد سطح کلی رفاه اقتصادی تنزل می کند. بطور کلی می توان گفت که هر پیشرفتی که در شیوه های اقتصادی حاصل آید تراکم مطلوب یا «پتی مم» جمعیت را افزایش می دهد. در مرحله ای که زندگی بشر با شکار حیوانات تأمین می شد توزیع جمعیت به نسبت یک نفر در یک میل مربع مناسب بود، حال آنکه در کشوری که از لحاظ صنعت کاملاً پیشرفته باشد چندین صد نفر هم در میل مربع چندان زیاد نخواهد بود. دلایلی در دست است که نشان می دهد جمعیت انگلستان پس از جنگ فوق العاده افزایش یافته است، در مورد فرانسه چنین چیزی را نمی توان گفت، امریکا دیگر جای خود دارد. اما به هر حال بعید است که فرانسه یا هر کشور دیگر اروپای غربی بتواند با افزایش جمعیت بر متوسط ثروت خویش بیفزاید، و چون چنین است از لحاظ اقتصادی معقول نیست بخواهیم جمعیت افزایش پیدا کند. کسانی که چنین تمایلی را در خویشان احساس می کنند از

انگیزه های میلیتاریسم ملی الهام می گیرند و نمی خواهند که چنین افزایشی مستمر باشد، چون با فروختن جنگی که خیال آن را در سر می پرورند جمعیت اضافی از بین می رود. از اینرو در حقیقت این اشخاص معتقدند که باید افزایش جمعیت را بعوض استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری با جنگ و نابودی در میدانها محدود کرد، و البته هر کس که خوب به این موضوع اندیشیده باشد نمی تواند چنین نظری را بپذیرد، کسانی هم که بظاهر چنین عقیده و نظری دارند آنرا صرفاً از روی نفهمی اتخاذ کرده اند. قطع نظر از مطالبی که له و علیه جنگ عنوان می شود به دلایل و جهات عدیده ای حق داریم شادمان باشیم از اینکه آگاهی و وقوف بر شیوه های جلوگیری از بارداری موجب می شود جمعیت کشورهای متریقی به حالت سکون و ثبات درآید.

بدیهی است اگر جمعیت تقلیل یابد قضیه صورت دیگری پیدا می کند، زیرا کاهش مستمر و بلا وقفه جمعیت به مفهوم انهدام نسل خواهد بود، و ما نیز نمی توانیم به آرزو بخواهیم که نسل ملل متمدن از صفحه جهان منهدم گردد. از اینرو استعمال وسایل جلوگیری از بارداری را باید حسن استقبال کرد مشروط بر اینکه اقداماتی در این زمینه بعمل آید و استفاده از این وسایل در چنان چارچوبی محدود شود که جمعیت در سطح فعلی خود باقی بماند. من خیال نمی کنم انجام این عمل متضمن مشکلات چندانی باشد. موجبات محدود کردن خانواده بطور عمده اقتصادی است، و با تقلیل هزینه نگهداری از کودکان می توان نرخ زاد و ولد را افزایش داد و در صورت لزوم کودکان را بصورت منبع درآمد والدین در آورد. طبیعی است اقدام به چنین عملی در این روزگاری که مدام به احساسات ملی دامن زده می شود عملی بسیار خطرناک خواهد بود، زیرا بعنوان وسیله ای جهت تأمین برتری نظامی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. تصور این امر به سهولت ممکن است که هر یک از ملل بزرگی که ارتش نیرومند دارند مسابقه تکثیر نوع را تحت شعار «توپ هم احتیاج به طعمه دارد» بر مسابقه تسلیحاتی بیفزایند. در اینجا باز می بینیم که اگر تمدن بخواهد به حیات خویش ادامه دهد ناگزیر باید به ایجاد و استقرار یکی حکومت جهانی مساعدت کند. چنین حکومتی اگر بخواهد در حفظ صلح جهان مؤثر باشد با صدور فرامینی نواخت افزایش جمعیت مللی را که تمایلات نظامی دارند محدود کند. خصومت استرالیا و ژاپن اهمیت این مسأله را بوضوح نشان می دهد. جمعیت ژاپن با سرعت فوق العاده ای افزایش می یابد حال آنکه افزایش جمعیت در استرالیا، صرفنظر از مهاجرت، نسبتاً به کندی صورت می گیرد. این مسأله موجب خصومتی می شود که رفع و رجوع آن فوق العاده دشوار است زیرا هریک از طرفین مورد نزاع ظاهراً به اصول استوار و محکمی اسناد می جویند. البته، به گمان من می توان انتظار داشت که چندی نگذرد که نرخ زاد و ولد در اروپای غربی و امریکا به پایه ای برسد که متضمن افزایش جمعیت نباشد، مگر آنکه دولتها اقداماتی در این زمینه بعمل آورند. اما نمی توان انتظار داشت که ملل بزرگی که روحیه نظامی دارند آرام بنشینند و ناظر این باشند که ملتها ی

دیگر با افزایش میزان زاد و ولد موازنه را بنفع خود برهم زنند. بنابراین هر مرجع جهانی که بخواهد وظیفه خود را بدرستی انجام دهد ناگزیر خواهد بود به مسأله نفوس توجه کند و ملل سرکش را به استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری وادار سازد، و تا این کار بسامان نرسد صلح را نمی توان حفظ کرد .

بنابراین مسأله جمعیت دو جنبه دارد : از طرفی نباید گذاشت با سرعت فوق العاده رشد کند، از طرف دیگر مانع از این شد که بطور مستمر کاهش پذیرد. اولی خطری است دیرین و در بسیاری از کشورها از جمله اسپانیا ، پرتغال، روسیه و ژاپن وجود دارد. دومی خطری است نو که در حال حاضر فقط در اروپای غربی بچشم می خورد. اگر رشد جمعیت امریکا هم فقط متکی بر زاد و ولد بود در آنجا نیز چنین خطری وجود می داشت، ولی وجود مهاجرت ها موجب شده است که علیرغم پائین بودن نرخ زاد و ولد بسرعت مطلوب افزایش یابد. خطر جدید، یعنی کاهش جمعیت، چیزی است که با طرز تفکر کهنه ما انس و الفتی ندارد و با قوانین منع تبلیغ و اشاعه روش و شیوه های جلوگیری از بارداری و مواعظ اخلاقی از آن استقبال می شود. اما چنین تدابیری بنا بر آنچه که آمار نشان می دهد مؤثر نیست و استعمال وسایل و استفاده از شیوه های جلوگیری از بارداری در میان ملل مرفقی شیوع یافته و ریشه کن کردنشان ممکن نیست. عادت به روی گردانیدن از حقایق، در مواردی که به مسائل جنسی مربوط می گردد، چنان با سرشت حکومت ها و بزرگان قوم عجین شده است که نمی توان انتظار داشت بسهولت از آن دست کشند. اما به هر حال عادت ناپسندی است و امید می توان داشت که جوانان امروز وقتی به مقام و منصب برسند در این خصوص از پدران خویش بهتر باشند و به صراحت به ضرورت استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری و مناسبت عمل، تا آن حد که موجب کاهش جمعیت نشود، اعتراف کنند. برای مللی که کاهش مستمر جمعیت تهدیدشان می کند بهترین راه چاره این است که هزینه نگهداری از کودکان را تقلیل دهند تا میزان زاد و ولد بحدی برسد که جمعیت موجود را در همان سطحی که هست نگهدارد .

در اینجا به موردی بر می خوریم که اصول اخلاقی موجود را می توان از جهتی به نحوی مطلوب اصلاح کرد : امروزه در انگلستان تعداد زنان در حدود دو میلیون نفر بر مردان فزونی دارد و قانون و عرف این عده را محکوم به بی فرزندی کرده و این نیز بدون شک در نظر بسیاری از آنها محرومیت بزرگی است. اگر عرف، وجود مادران بی شوهر را تحمل کند و بهبودی در وضع اقتصادی شان پدید آورد شکی نمی توان داشت که تعداد زیادی از همین زنان که در حال حاضر محکوم به تجرد هستند صاحب فرزند خواهند شد. وحدت کامل زن و شوهر، یا تک پدری و تک مادری، اساساً بر این فرض که تعداد افراد هر دو جنس تقریباً برابرند استوار است، و وقتی چنین نباشد به آن تعدادی که بنا به جبر ریاضی مجرد می مانند ظلم فاحش می شود و در مواردی که

افزایش نرخ زاد و ولد مطرح باشد این ستم همانقدر که از نظر فردی نامطلوب است از لحاظ اجتماعی نیز نارواست .

هر قدر دانش پیشرفت کند مهار کردن نیروهائی که تاکنون به قیافه قوای طبیعت تظاهر می کردند با اقدامات اندیشیده ای که از ناحیه دولتها صورت خواهد گرفت امکان پذیر می گردد، افزایش جمعیت یکی از اینها است، که از ظهور مسیحیت تاکنون گوش به فرمان مطلق غریزه بوده است. ولی آن زمان بسرعت فرا می رسد که از روی عقل و تأمل مهار شود. اما در اینجا نیز همانگونه که در بحث از نظارت دولت بر زندگی کودکان متذکر شدم اگر بخواهیم مداخله دولت مفید باشد چنین مداخله ای باید از ناحیه یک حکومت جهانی باشد نه از جانب دولتهای میلیتاریستی که باهم به رقابت و خصومت برخاسته اند.

فصل پچھتم

اصلاح شراد

اصلاح نژاد کوششی است در راه بهبود خصوصیات نسل، به مدد شیوه‌هایی که برای رسیدن به این منظور مورد استفاده قرار گیرد. اساس این علم بر داروینیسم^{۸۰} استوار است و حسن تصادف ریاست انجمن اصلاح نژاد با یکی از پسران چارلز داروین است، اما باید در نظر داشت که در این زمینه افکار «فرانسیس گالتن» (Francis Galton) از قدمت بیشتری برخوردار است، زیرا هم او بود که عامل وراثت را در رسیدن به موفقیت‌های بزرگ مؤثر می‌پنداشت. امروزه، بخصوص در امریکا وراثت بصورت یک مسأله حزبی درآمده است. محافظه کاران امریکائی بر این عقیده اند که خوی و خصال فرد بطور عمده برجوشیده از خصوصیات ذاتی او است، حال آنکه رادیکالها برعکس معتقدند که مهم تعلیم و تربیت است و توارث در این میان نقشی ندارد. من با هیچیک از این دو نظر که هر یک دیگری را درست رد می‌کند و نیز با مسأله‌ای که عنوان می‌کنند حاکی بر اینکه مثلاً ایتالیائی‌ها و اسلاوهای جنوبی و مردمی از این قبیل در منتهای خود از امریکائیان کولکوکس کلان پست ترند و بدین وسیله تعصبات شدید نژادی را دامن می‌زنند موافق نیستم. در زمینه قابلیت و استعداد ذهنی انسان هنوز اطلاعاتی در دست نیست که مدلل سازد کدام قسمت آن منشعب از توارث و کدام بخش آن ناشی از تعلیم و تربیت است. اگر بخواهیم موضوع را از لحاظ علمی روشن کنیم ناگزیر باید هزاران جفت از کودکان دوغلو را بلافاصله پس از تولد از هم جدا کنیم و تحت تعلیم و تربیت مختلف قرار دهیم، و چنین تجربه‌ای در حال حاضر عملی نیست. عقیده شخصی من، که اذعان می‌کنم علمی نیست و صرفاً بر تصور و گمان استوار است، این است که هرچند تعلیم و تربیت بد هرکسی را خراب می‌کند ولی تنها کسانی می‌توانند در پرتو تعلیم و تربیت خوب در جهات مختلف به کمال برسند که واجد پاره‌ای از استعدادها باشند. من معتقد نیستم که تعلیم و تربیت هر قدر هم خوب باشد بتواند پیاپیست طراز اولی از هر بچه‌ای بسازد و یا بهترین مدارس دنیا بتوانند همه ما را به اشخاصی نظیر «انشتین» تبدیل کنند، و باز گمان نمی‌کنم که ناپلئون از لحاظ مواهب نهادی بر همسالان خود در «برین»^{۸۱} برتری نداشته و استراتژی را فقط و فقط از مشاهده احوال مادرش و نحوه تربیتی که در اداره پسران نافرمانش بکار می‌برده فرا گرفته است. من معتقدم که در این گونه موارد، استعداد ذاتی است که موجب می‌شود تعلیم و تربیت نتیجه مطلوب ببار آورد. در واقع حقایقی وجود دارد که ما را به این نتیجه راهنمایی می‌کند، مثلاً این حقیقت که از روی شکل و قواره سر یکی می‌توان گفت که طرف مدرک است یا کند فهم، و البته این استعدادی است که تعلیم و تربیت به اشخاص نمی‌دهد. و اما بعد، از طرف دیگر، یعنی ابلهی و کودنی و سبک مغزی را نظر بگیریم. حتی متعصب ترین مخالفین علم اصلاح نسل نیز نمی‌توانند انکار کنند که ابلهی، لااقل در بیشتر موارد، یک

^{۸۰} - Darwinism - تئوری داروین (انتخاب طبیعی یا بقای انساب).

^{۸۱} - Brienne - دهستانی در بخش اوب در ناحیه شامپانی که ناپلئون در مدرسه نظام آن تحصیل می‌کرده است.

مسأله مادر زادی است و برای هر کسی که با تقارن آماری آشنا باشد این امر ضمناً حاکی بر این است که در طرف مقابل نیز درصد مشابهی از اشخاص با استعداد وجود دارد. به هر حال با توجه به این نکات از بدرازا کشاندن کلام خودداری می‌کنم و نتیجه می‌گیرم که افراد بشر از لحاظ استعدادهای فطری و مادر زادی باهم فرق دارند، و باز هر چند مورد و محل شبهه بیشتری است، می‌پندارم که اشخاص مدرک بر اشخاص ابله برتری دارند. با قبول این دو مورد پایه کار برای طرح مسأله اصلاح نژاد گذارده می‌شود. طبیعی است پاره‌ای مسائل که برخی از هواخواهان این موضوع پیش می‌کشند نباید موجب شود که ما اصل مطلب را سبک بگیریم و توجه در خوری بدان مبذول نداریم :

درباره اصلاح نژاد مزخرفات و یاهو ها بسیار نوشته شده است. بسیاری از مدافعان آن پاره‌ای مسائل اجتماعی را به مسائل علمی و بیولوژیکی مسأله می‌افزایند که صحتشان جای تردید است، مثلاً ادعا می‌کنند که عفت و پاکدامنی متناسب با میزان درآمدست، و یا اینکه میراث فقر که متأسفانه خیلی هم شایع است یک امر بیولوژیکی است نه یک پدیده ساخته و پرداخته قانون، و از اینرو اگر می‌شد کاری کنیم که بعوض فقرا اغنیا تولید مثل کنند همه ثروتمند می‌شدند !

در این باره که فقرا بیش از اغنیا زاد و ولد می‌کنند هیاهوی بسیار به راه می‌اندازند، از شما چه پنهان من این امر را تأسف آور نمی‌دانم، زیرا دلیلی نمی‌بینم که اغنیا از هیچ دیدی برتر از فقرا باشند، تازه اگر هم تأسف آور باشد آنقدر جای تأسف نیست، چون مسأله، مسأله چند سال تأخیر است و بس، و این شکاف سرعت پر می‌شود، نرخ زاد و ولد در میان فقرا نیز کاهش می‌پذیرد، آنقدر که اکنون به همان میزانی است که ده سال پیش در میان اغنیاء بود. درست است، عواملی هست که در ایجاد و حفظ این فاصله مؤثر است. بعنوان مثال، مقامات دولتی و پلیس موانعی در راه دسترسی به اطلاعات مربوط به جلوگیری از بارداری ایجاد می‌کنند و در نتیجه اشخاصی که معلوماتشان پائین تر از حد معینی است به کسب این اطلاعات نایل نمی‌آیند حال آنکه در مورد سایرین اینگونه اقدامات قرین موفقیت نیست. در نتیجه مخالفتی که با گسترش دانش جلوگیری از بارداری می‌شود موجب می‌گردد که تعداد افراد خانواده‌های کند ذهن بیش از خانواده‌های هوشمند باشد. ظاهراً این عامل، موقتی و زودگذر می‌نماید، زیرا طولی نمی‌کشد که کودکان ترین اشخاص یا شیوه‌های جلوگیری از بارداری را فرا می‌گیرند و یا آنچه مایه نگرانی و نتیجه طبیعی مخالفت مقامات با روشن کردن افکار است رخ می‌دهد و سرانجام به اشخاصی که وسایل سقط جنین را فراهم می‌کنند دسترسی می‌یابند .

اصلاح نژاد بر دو نوع است : مثبت و منفی. هدف اولی تشویق دودمانهای خوب و اصیل و منظور دومی جلوگیری از تکثیر تخمه‌های بد است. امروزه، شیوه اخیر بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، و در حقیقت در بعضی از ایالات امریکا گامهای بلندی در این زمینه برداشته شده و در

انگلستان عقیم کردن اشخاص نامناسب در قلمرو خاص سیاست عملی است. ایراداتی که بر پیروی از احساسات به این قبیل اقدامات می شود به نظر من موجه نیست همانطور که همه می دانند زنان سبک مغز مستعدند تعداد بسیاری کودکان نامشروع داشته باشند که بر حسب قاعده و بطور کلی ارزشی برای جامعه ندارند. این قبیل زنها اگر عقیم باشند خوشبخت ترند، زیرا بارور شدنشان بعلت عشق بداشتن فرزند نیست. همین حکم شامل مردان سبک مغز نیز هست. درست است، این طرز کار مخاطرات جدیدی در بردارد، چون مقامات مسئول به سهولت می توانند هر نظر و یا عقیده ای غیر عادی و یا هر گونه مخالفت اشخاص را با دستگاه نشان نوعی سبک مغزی بدانند. اما به هر حال شاید نتیجه کار به قبول این قبیل مخاطرات بیارزد، زیرا با توسل باین گونه اقدامات می توان تعداد مردم ابله و کودن و سبک مغز را بمیزان قابل ملاحظه ای کاهش داد .

به نظر من عقیم سازی را باید محدود و منحصر به اشخاصی کرد که نقص دماغی دارند. من با قوانینی از نوع قانونی که در «ایداهو» جاری است و عقیم سازی را در مورد اشخاصی که نقص دماغی دارند و نیز در مورد مصروعین و مجرمین حرفه ای و اشخاص زشتخو و کسانی که از لحاظ جنسی منحرفند جایز می شمارد موافق نیستم. دو طبقه یاد شده از لحاظ تعریف بسیار مبهم اند و در جماعات مختلف تعبیرات مختلف می توانند داشته باشند. شک نیست که اگر این قانون در سابق وجود می داشت عقیم کردن سقراط و افلاطون و ژولیوس سزار و سن پل را موجه می شمرد. بعلاوه کسی که عادتاً مرتکب جرم و جنایت می شود ممکن است دستخوش اختلال های روحی و عصبی باشد که، لاقلاً آنطور که در حرف ادعا می شود، ممکن است با استفاده از علم روانکاوای معالجه گردد و تازه این بیماری ممکن است موروثی هم نباشد. اما هم در امریکا و هم در انگلستان در تدوین اینگونه قوانین توجهی به کار روانکاوان نشده و نتیجه این شده است که اختلالات عصبی و روانی مختلفی را فقط به این علت که علامات و آثار نسبتاً مشابهی دارند یکجا در یک طرف قرار داده اند. به سخن دیگر قوانین ما در حدود سی سالی از بهترین دانش زمان عقب است و این خود نشان می دهد تاوقتی که علم در این زمینه به نتایج قطعی نرسیده و صحت و قطعیت این نتایج لاقلاً طی ده سال تجربه مدلل نشده است گنجاندن چنین مواردی در قانون بسیار خطرناک خواهد بود، زیرا در غیر این صورت تصورات نادرست در قوانین تبلور خواهند یافت و همین که یافتند در نظر مجریان قانون تقدس می یابند و همین خود به صورت مانعی در می آید و زمان بکار بستن افکار نو را به تعویق می افکند. به نظر من نقص دماغی تنها چیزی است که در حال حاضر آنقدر مشخص شده است که بتوان بدون ترس از اشتباه، قانونی در آن باره وضع نمود. این مسأله را می توان به شیوه ای عینی که مورد قبول مقامات مسئول نخواهد بود تعیین کرد، حال آنکه مثلاً انحطاط اخلاقی بستگی به عقیده و نظر اشخاص دارد.

ممکن است شخص واحدی از نظر تعدادی منحرف بحساب آید و در نزد جمعی پیغمبر و یا قدیس باشد. من نمی گویم که در آینده نباید قانون را در این زمینه تعمیم داد ولی معتقدم که فعلاً دانش علمی ما برای رسیدن به این منظور کافی نیست و این خیمه شب بازی هائی که بنام علم برای محکوم ساختن پاره ای مسائل اخلاقی انجام می شود و در ایالات متحده آمریکا باب شده است برای جامعه خطرات جدی در بر دارد .

حال به بررسی جنبه مثبت اصلاح نژاد می پردازم که امکانات جالب تری در اختیار دارد، هر چند مسأله استفاده از این امکانات به آینده تعلق دارد. اصلاح نژاد مثبت عبارت از تشویق والدین مطلوب به داشتن فرزندان زیاد. در حال حاضر عکس این قضیه شایع است، مثلاً کودکی که طی تحصیلات دبستانی استعداد شگرف نشان می دهد طبعاً وارد دوره های تخصصی می شود و احتمالاً در سنین سی و پنج و چهل ازدواج می کند حال آنکه کودکان دیگری که در همان محیط هستند و اما استعداد او را ندارند در حدود بیست و پنج سالگی تأهل اختیار می کنند، و چون سطح فهم و استعداد این اشخاص بالاتر از دیگران است. چنین محدودیتی جای تأسف است. ساده ترین راه حل مشکل این است که تحصیل خواه دانشگاهی و یا غیر دانشگاهی برای این قبیل خانواده ها مجانی باشد، بعبارت دیگر کمک هزینه تحصیلی را باید بر حسب شایستگی والدین اعطا کرد نه بر مبنای شایستگی فرزندان. یکی از مزایای ضمنی این اقدام از بین بردن کار فوق العاده خواهد بود که امروزه موجب می شود اشخاص با استعداد پیش از رسیدن به بیست و یک سالگی از لحاظ دماغی و جسمی صدمه ببینند. اما هم در انگلستان و هم در آمریکا برای دولت مقدور نیست در این زمینه اقدام کافی بعمل آورد و کاری کند که متخصصین فرزندان بسیار داشته باشند. مانع کار، دموکراسی است. اساس اصلاح نژاد بر این فرض است که افراد با هم مساوی نیستند حال آنکه پایه دموکراسی بر این اصل استوار است که با هم مساویند، و از اینرو انجام این امر در یک جامعه آزاد کاری است بی اندازه دشوار، زیرا طرح این افکار طبعاً به این صورت نخواهد بود که گفته شود اقلیتی از مردم، مانند ساده لوحان و کندذهنان، پست و نامطلوبند بلکه اعتراف به این خواهد بود که اقلیتی از مردم برتر از دیگرانند. قسمت اول موضوع خوشایند اکثریت است و قسمت دوم ناخوشایند. بدین جهت اقداماتی که متضمن جز اول باشد مورد حمایت اکثریت قرار می گیرد و اقداماتی که متضمن جز دوم باشد قادر به جلب پشتیبانی اکثریت نخواهد بود. با آن همه هر کس که به این موضوع اندیشیده باشد می داند که هر چند در حال حاضر مشکل است و نمی توان گفت چه اشخاصی را بهتر است برای اصلاح نژاد مورد استفاده قرار داد با این همه امید می رود علم در آینده بتواند تفاوتهای موجود را چنانکه باید بسنجد. احساس و حال دهقانی را در نظر بیاورید که به او بگویند باید با همه گوساله های نری که دارد به یک نحو رفتار کند. طبیعی است گاوی که بنا است سرسلسله نسل بعد باشد باتوجه به

خصوصیات شیردهی اجداد مادری خود انتخاب می گردد (در اینجا بی مناسبت نیست بگوئیم که چون علم و هنر و جنگ بر این حیوانات ناشناخته است خصیصه مهم به جنس ماده بر می گردد و جنس نر در منتهای خود انتقال دهنده صفات عالیة ماده است). کیفیت تمامی حیوانات اهلی را با استفاده از شیوه های اصلاح نژاد بهبود بخشیده اند و شک نیست که بکاربردن شیوه های مشابه می توان خصایص افراد بشر را نیز در جهات مطلوب تغییر داد. ولی دشواری کار در این است که ماهنوز بدرستی نمی دانیم که افراد چه می خواهیم و یا مایلیم چگونه باشند. اگر خواهیم از لحاظ جسمانی قوی باشند ممکن است لازم آید از مقدار مغزشان بکاهیم و یا شاید اگر بخواهیم استعداد ذهنی نیرومند داشته باشند ناگزیر شویم جسمشان را ضعیف کنیم و به این ترتیب ایشان را در معرض ابتلای به امراض مختلف قرار دهیم، و شاید برای اینکه تعادل عاطفی بوجود آوریم ناگزیر از نابودی هنر گردیم. بدیهی است در این زمینه ها هنوز دانش و اطلاعات لازم در دسترس نیست، و از اینرو در حال حاضر اقدام به منظور استفاده از جنبه های مثبت کار، چیز خواستنی و مطلوبی نیست. ولی شاید طی چند سال آینده علوم توارث و بیوشیمی چنان گامهای بلندی بردارند که بتوان نسلی بوجود آورد که بمراتب بهتر از نسل حاضر باشد.

اما بکار بردن اطلاعات علمی از این قبیل مستلزم این خواهد بود که تحولاتی بمراتب عمیق تر از آنچه در این کتاب عنوان شده است در خانواده روی دهد. اگر بنا باشد اصلاح نسل به مفهوم کامل خود اجرا شود لازم خواهد آمد که از هر نسل در حدود دو یا سه درصد از مردان و در حدود بیست و پنج درصد از زنان را برای زاد و ولد انتخاب کنند. بدین معنی که مثلاً در سنین بلوغ، آزمایشی از اشخاص بعمل آید و تمامی نامزدهائی که در این آزمایش مردود می شوند عقیم گردند. پیداست در چنان اوضاع و احوالی روابط پدر با فرزندانش شبیه روابطی خواهد بود که گاو با گوساله و اسب با کره خود دارند، مادر نیز یک مادر حرفه ای و متخصص خواهد بود که شیوه زندگی او را از سایر زنان متمایز خواهد نمود. من نمی گویم که چنین وضعی در آینده ای نزدیک پیش خواهد آمد، و البته آرزوی چنین چیزی را هم ندارم، و حتی چنین وضع و حالتی را بسیار نامطلوب و زننده می دانم. با این همه، وقتی مسأله را با واقع بینی مورد توجه قرار دهیم می بینیم که چنین طرحی ممکن است نتایج فوق العاده ای ببار آورد. اجازه بدهید از طریق مثال فرض کنیم که این مسأله در ژاپن به مرحله اجرا درآمده و پس از سه نسل بیشتر مردان ژاپنی از لحاظ نیرو هم پایه مشت زنان حرفه ای و از لحاظ ذکاوت هم طراز «ادیسون» (Edison) شده اند. اگر در همین مدت سایر ملت های جهان جریان را به حال خود گذارده باشند در این صورت روشن است که از لحاظ نظامی قدرت مقابله با چنین ملتی را نخواهند داشت، زیرا ملتی که به چنان اوجی از قابلیت رسیده بدون شک می داند چگونه افراد ملل دیگر را بخدمت خود گیرد و با

استفاده از تکنیک علمی خود به کسب پیروزی نایل آید. در چنین نظامی می توان بسهولت روح اطلاعات محض را در جوانان تزریق نمود .

نوعی از «اوپونیسیم» هست که می توان آن را «اوپونیسیم نژادی» خواند و مقبول طبع بعضی از سیاستمداران و نویسندگان است، و آن عبارت است از بحث در این باره که نژاد یا ملتی (البته نژاد یا ملتی که نویسنده از آن برخاسته است) برتر از سایر ملل است و باید با توسل به نیروی نظامی و بحساب نژادهای پست تر در افزایش تعداد افراد خویش بکوشند. نمونه شایان توجه این گونه تبلیغات همان است که «نوردیک»^{۸۲} ها در امریکا به راه انداخته و موفق شده اند حتی آنرا در قوانین مهاجرت نیز متبلور سازند. این نوع «اوپونیسیم» در توجیه خود به اصل بقای انساب داروین استناد می جوید و عجب آنکه هوا خواهان پروپاقرص آن را کسانی تشکیل می دهند که معتقدند تعلیم داروینیسیم باید غیر قانونی شود. تبلیغات سیاسی که این نوع «اوپونیسیم» را همراهی می کند بیشتر اوقات فوق العاده مهوع است، اما اجازه بدهید این موضوع را بخود گذاریم و مسأله را از نظر ارزشهائی که دارد بررسی کنیم.

وقتی قضیه را در منتهای خود بررسی کنیم می بینیم که در حقیقت نژادهائی بر نژادهای دیگر برتری دارند. شک نیست اگر جمعیت امریکای شمالی و استرالیا و زلاندنو را بومیان تشکیل می دادند سهم این کشورها در بسط و پیشرفت تمدن بمراتب کمتر از میزان فعلی بود. بی انصافی نخواهد بود اگر گفته شود سیاهان روی هم رفته از سفید پوستان پست ترند، هر چند وجودشان برای کار در مناطق استوائی ضروری است و بدین جهت انهدامشان صرفنظر از مسائل انسانی و بشر دوستی بسیار ناگوار خواهد بود. اما هنگامی که صحبت از نژادهای اروپائی می شود می خواهند یکی را بر دیگری ترجیح دهند تعصبات سیاسی ناگزیر پاره ای اطلاعات مجعول را به کمک می خواند. از این گذشته، من دلیلی نمی بینم که بموجب آن خویشتن را نژاد عالی و نژاد زرد را پست تر از خود بدانیم. در تمامی مواردی از این قبیل اوپونیسیم دستاویزی برای شونیسیم (یا وطن پرستی افراطی) است .

«یولوبوس ولف» در کتاب خود جداولی از فزونی زادگان بر فوت شدگان را برحسب هزار نفر در جمعیت ممالک عمده ای که آمار دارند بدست می دهد. در این جداول فرانسه با ۱/۳ در درجه آخر قرار دارد، ایالات متحده ۴، سوئد ۵/۸، هندوستان ۵/۹، سوئیس ۶/۲، انگلستان ۶/۲، آلمان ۷/۸، ایتالیا ۱۰/۹، ژاپن ۱۲/۶ و روسیه ۱۹/۵ و اکوادور که مقام اول را در جهان دارد ۲۳/۱ در هزار است. چین در این جدول نیست، زیرا در مورد آن اطلاعاتی در دست نیست. «ولف» با مقایسه این ارقام نتیجه می گیرد که رشد جمعیت مشرق زمین یعنی کشورهای چین و ژاپن و روسیه

^{۸۲} - Nordic - وابسته به نژاد مردمی که در اسکاندیناوی و بریتانیا زندگی می کنند .

سرانجام موجب نابودی مغرب زمین خواهد شد. من نمی خواهم با تکیه بر «اکوادور» در صدد رد این نظر برآیم. به عوض در مقایسه بین نرخ زاد و ولد طبقات غنی و تنگدست لندن به ارقامی که بدست داده است استناد می کنم. این ارقام نشان می دهد که نرخ زاد و ولد در میان طبقات ثروتمند اکنون بمراتب پائین تر از نرخی است که چند سال پیش در میان فقرا بود. همین امر، البته با فاصله زمانی بیشتر، در مشرق زمین نیز پیش خواهد آمد. پاپای غرب زدگی مشرق زمین نرخ زاد و ولد نیز مطمئناً کاهش می پذیرد. هیچ کشوری نمی تواند از لحاظ نظامی قوی شود مگر آنکه صنعتی گردد و صنعتی شدن نیز تلقی و روابطی با خود می آورد که منتهی به تحدید خانواده می گردد. از اینجا نتیجه می گیریم که برتری مشرق زمین که غربیان شونیست به پیروی از قیصر سابق نگرانی خویش را از آن بابت پنهان نمی دارند نه تنها فاجعه ای نخواهد بود بلکه دلیل معتبر و موثقی هم در دست نیست که بر اساس آن بتوان چنین چیزی را حتی احتمال رخ دادنش را داد. با این همه، سوداگران جنگ، به احتمال زیاد از این «لولو» هم استفاده خواهند کرد و این وضع همچنان ادامه خواهد داشت تا اینکه مرجعی بین المللی میزان رشد و افزایش جمعیت کشورهای مختلف را تعیین کند.

همانگونه که گذشت در اینجا نیز چنانچه علم همچنان پیشرفت کند و هرج و مرج بین المللی بصورتی که هست ادامه یابد بشریت را مخاطراتی جدی تهدید خواهد کرد. علم به ما امکان می دهد منظورهی خویش را عملی سازیم و طبیعی است چنانچه همچنان پر از کینه و بدخواهی بماند علم هر قدر پیشرفت کند نتیجه نیز به همان میزان دهشتناک خواهد بود، و از اینرو سعادت بشر ایجاب می کند از تندی و زهر آگینی این قبیل احساسات کاسته شود. این عواطف و احساسات بمیزان بسیار زیاد از اخلاق و آموزش نادرست جنسی سرچشمه گرفته اند و مصلحت تمدن ایجاب می کند که اخلاق نو و مناسب تری در این زمینه داشته باشیم، و همین حقیقت است که ایجاد تحولی اساسی را در اخلاق جنسی بصورت یکی از ضروریات عصر ما در می آورد.

از لحاظ اخلاقیات فردی نیز اخلاق جنسی اگر مبتنی بر اصول علمی و خالی از خرافات باشد اهمیت شایانی برای اصلاح نسل قائل خواهد شد. بدین معنی که هر قدر هم محدودیتهایی که در حال حاضر بر مناسبات جنسی اعمال می شود تخفیف یابد باز یک زن و مرد با وجدان تا قبلاً ارزش نسل خود را در نیافته باشند اقدام به تولید نسل نمی کنند. استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری مسأله تولید نسل را بصورت عملی ارادی و اختیاری در آورده و آن را از صورت نتیجه خودبخودی آمیزش جنسی خارج ساخته است. به دلایل مختلف اقتصادی که در فصول پیش بدان اشاره شد ممکن است در آینده اهمیت پدر از لحاظ تربیت و امرار معاش کودکان بمراتب کمتر از حال باشد، و در آن صورت دلیلی نخواهد داشت که زن، مردی را که بعنوان معشوق یا مصاحب خود برگزیده است به پدری فرزند خویش انتخاب کند. در آینده شاید زنان به سهولت

بتوانند بی آنکه به سعادت خویش لطمه ای بزنند پدر و فرزندان‌شان را با توجه به مسائل اصلاح نژاد انتخاب کنند و احساسات خصوصی و شخصی خود را در زمینهٔ مناسبات جنسی با دیگران آزاد گذارند. برای مردهائی که بخواهند نقش پدر را ایفا کنند انتخاب مادر از این هم ساده تر است. کسانی که مانند من معتقدند که رفتار جنسی فقط وقتی به جامعه ارتباط پیدا می کند که پای کودکان در میان باشد در باب اخلاق آتی جامعه از این مقدمه دو نتیجه می گیرند: از طرفی عشق بدون بچه باید آزاد باشد و از طرف دیگر تولید مثل از نظر اخلاقی تحت نظم و مقررات دقیق تری قرار گیرد. این ملاحظات یا مقررات با آنچه که تاکنون جاری بوده است فرق خواهد داشت. برای اینکه تولید مثل مشروع باشد دیگر لزومی نخواهد داشت که کشیش اورادی بخواند و یا محضردار اسنادی تنظیم کند، چون قرائن و شواهدی در دست نیست تا بر اساس آن قبول کنیم که انجام چنین تشریفات در سلامت و هوش کودک مؤثر خواهد بود. آنچه در این مورد ضرورت خواهد داشت این است که زن و مرد شخصاً و از نظر خصوصیات که منتقل می کنند برای تولید مثل مناسب باشند. وقتی علم آنقدر پیشرفت کند که در این زمینه با قاطعیتی بیش از حال حکم کند ممکن است حس تشخیص جامعه در این خصوص با دقت بیشتری عمل کند. در آنصورت اشخاصی را برای ایفای نقش پدر بخواهند گزید که از لحاظ موروثی مناسب تر از دیگران باشند، حال آنکه سایر مردان هر چند ممکن است بعنوان مردمان عاشق مناسب باشند هر چند داوطلب احراز چنین مقامی نیز باشند مردود خواهند بود. ازدواج بصورتی که تاکنون وجود داشته است چنین طرحهائی را با طبیعت بشری ناسازگار ساخته و امکانات عملی اصلاح نژاد را بمیزان زیاد محدود کرده است. ولی در دست نیست که تصور کنیم در آینده نیز طبیعت بشری موانعی از این قبیل را در سر راه قرار دهد، زیرا وسایل جلوگیری از بارداری بتدریج حد فاصلی را میان تولید نسل و مناسبات جنسی بدون پیدایش کودکان بوجود می آورد و انتظار می رود در آینده پدران، روابطی از آن نوع که در سابق با فرزندان‌شان داشته اند نداشته باشند و با این حساب چنانچه اخلاقیات جنبهٔ علمی بیشتری پیدا کند اهمیت اجتماعی که اخلاقیون به زناشوئی نسبت می دهند در آینده منحصر به تولید مثل گردد.

امید می رود که این طرز تلقی (هر چند باید از عدهٔ معدودی که طرز تفکر فوق العاده ای دارند آغاز شود) روز بروز رشد کند و شیوع یابد و سرانجام، و ممکن است در قالب اعطای پاداش مالی به والدین مطلوب و پیش بینی مجازات مالی برای والدین نامطلوب، در قوانین متبلور شود.

مسألهٔ مداخلهٔ علم در خصوصی ترین احساسات و انگیزه ها مسلماً چیز بسیار زننده و چندش آوری است، اما این مداخله بمراتب ناچیزتر از مداخله ایست که مذهب طی قرون متمادی در این احساسات و انگیزه ها کرده و تحمل شده است. علم در جهان امروز چیز تازه ای است و هنوز فاقد آن نفوذی است که سنت و مذهب در بیشتر ما دارند، ولی می تواند چنان نفوذ و قدرتی

کسب کند که مردم همانگونه که امروزه به مذهب تمکین می کنند در برابر آن نیز سر تسلیم فرود آوردند. درست است، توجه به سعادت نسل های بعد انگیزه ای کافی برای کنترل احساسات آنی اشخاص نیست، منتها اگر بعنوان جزئی از اخلاق برقرار شده مورد قبول قرار گیرد و ضامن اجرای آن نه فقط ستایش یا نکوهش بلکه پاداش و مجازات مالی باشد به زودی بصورت مسأله ای در خواهد آمد که هیچ آدم با اخلاق و نیک رفتاری آنرا مورد بی اعتنائی قرار نخواهد داد. مذهب حتی پیش از آغاز تاریخ وجود داشته است حال آنکه از تاریخ علم بیش از چهار قرن نمی گذرد، و اگر علم قدمت و حرمتی پیدا کند شک نیست مانند مذهب زندگی ما را در پنجه خواهد گرفت. من پیش بینی می کنم روزی فرارسد که کسانی که پروای آزادی انسان را دارند ناگزیر علیه استبداد علم قیام کنند. با این همه، اگر بنا است استبدادی در کار باشد همان بهتر که استبداد علم باشد .

فصل نوزدهم

مسأله جنسی و آسایش فردی

در این فصل می‌خواهم رئوس مطالبی را که در فصول نخستین، در خصوص اثرات اخلاق و مناسبات جنسی بر سعادت و رفاه افراد، بیان داشتم به اجمال مرور کنم. در اینجا دوران فعال زندگی جنسی و مناسبات واقعی جنسی مورد نظر نیست. اخلاق جنسی به صور مختلف، خوب یا بد، بر حسب شرایط و اوضاع بر زندگی دوران کودکی و بلوغ و حتی کهولت اثر می‌گذارد.

اخلاق مرسوم فعالیت خود را با اعمال «تابو»های مختلف آغاز می‌کند. از همان ایام خردی به کودک می‌آموزند در حضور بزرگتران دست به بعضی از نقاط بدن خویش نزنند و اگرخواست قضای حاجت کند منظور خویش را در گوشی اظهار کند و عمل را در خلوت انجام دهد. به این ترتیب بعضی نقاط بدن و برخی اعمال، خصوصیت و کیفیاتی پیدا می‌کنند که به سهولت برای کودک مفهوم نیست و او ناگزیر اسراری را بدانها نسبت می‌دهد و کنجکاوای خاصی نسبت بدانها پیدا می‌کند و ناگزیر می‌گردد در خلوت و سکوت بر مسائل معنوی از قبیل پیدایش نوزادان بیندیشد، زیرا پاسخ‌هایی که بزرگتران می‌دهند یا طفره آمیز است یا نادرست. من اشخاص نسبتاً جوانی را می‌شناسم که در کودکی وقتی نقاطی از بدن خویش را لمس می‌کرده‌اند بدیشان می‌گفتند: «کاش مرگت را بچشم می‌دیدم و نمی‌دیدم که این کار را می‌کنی!».

متأسفانه باید بگوییم که این ممنوعیت‌ها همیشه نتوانسته است انتظارات هواخواهان اخلاق مرسوم را که معتقدند اعمال چیزهائی را از این قبیل به تأمین آتی تقوا و پاکدامنی منتهی می‌شود برآورده سازد. در این زمینه اغلب از تهدید نیز استفاده می‌شود، امروزه شاید مانند سابق معمول نباشد که کودکان را به خنثی کردن تهدید کنند، اما هنوز لازم می‌دانند آنها را به جنون تهدید نمایند. امروزه در ایالت نیویورک چنانچه پدر و مادری به کودک حالی کنند که چنین خطری او را تهدید نمی‌کند مرتکب عملی غیرقانونی می‌شوند و او باید همیشه این خطر را بالای سر خود احساس کند. نتیجه این نوع تربیت این است که بیشتر کودکان از همان سنین نخستین عمر در پنجه حس معصیت و دهشتی که با مسائل جنسی مربوط گردیده است قرار می‌گیرند. پیوند مسئله جنسی با ترس و گناه طوری در وجود کودک ریشه می‌کند که تقریباً و یا تحقیقاً در ضمیر ناخودآگاه او مأوا می‌گزیند. ای کاش امکان داشت و یک تحقیق آماری از اشخاصی که خویشتن را آزاد از تأثیر تلقینات دوران کودکی می‌پندارند بعمل می‌آمد تا معلوم می‌شد آیا این اشخاص آماده‌اند هنگامی که آسمان می‌گرد و آذرخش می‌درخشد مرتکب زنا شوند؟ من معتقدم که نود درصد این اشخاص در اعماق قلوب خویش یقین می‌داشتند چنانچه دست به این عمل می‌زدند در دم برق زده می‌شدند و می‌مردند.

هم «سادیسیم»^{۸۳} و هم «مازوخیسم»^{۸۴} هر چند در اشکال ملایم خویش مسائلی عادی و معمولی هستند در مراحل حاد خود به حس گناه جنسی مربوط می شوند. «مازوخیست» مردی است که در زمینه عمل جنسی سخت به گناه خویش واقف است حال آنکه «سادیسیت» کسی است که به گناه زن، بعنوان یک اغواگر، توجه بیشتری دارد. تظاهر این آثار در دوران بعدی زندگی نشان می دهد که اثری که تعلیمات و مقررات سخت و خشن اخلاقی در روح و ذهن کودک بر جای می گذارد تا چه حد عمیق است. امروزه اشخاصی که با تعلیم و تربیت کودکان و بخصوص با امر مراقبت از جوانان سروکار دارند اندک اندک آگاهی بیشتری به حقایق حاصل می کنند، هر چند متأسفانه این چیزها هنوز به محاکم راه نیافته اند.

کودکی و جوانی دورانی از زندگی هستند که طی آن ورجه و روجه و شیطنت و انجام اعمال ممنوعه چیرهایی طبیعی و عادیند، و اگر از همین حد فراتر نروند و کار به جاهای باریک کشیده نشود جای هیچگونه نگرانی نیست. اما برخورد بزرگتران با لغزش و خطای کودکان از ممنوعیت های جنسی، در مقام مقایسه با نقض سایر مقررات اخلاقی، طوری است که کودک ناگزیر این گونه مسائل را از زمره طبقه و دسته کاملاً متفاوتی محسوب می دارد. اگر کودک میوه ای بدزدد طبعاً ناراحت می شوید و او را بحق و بجا سرزنش می کنید، اما در این خصوص ناراحتی و ترسی احساس نمی کنید و این احساس را که چیز ترسناکی اتفاق افتاده است به او القاء نمی کنید. اما اگر آدم قدیمی مسلکی باشید و او را در حال استمناء ببینید به لحنی او را سرزنش می کنید که در برخورد با هیچ مورد دیگری بکار نمی برید. این لحن، ترس و دهشتی توأم با حس تحقیر در او ایجاد می کند، و چون نمی تواند از این عملی که موجب چنین سرزنشی شده است دست کشد این ترس روز به روز در او بیشتر ریشه می کند. کودک که سخت تحت تأثیر این لحن و قیافه جدی قرار گرفته است عمیقاً اعتقاد پیدا می کند که عمل همانقدر بد و زیان آور است که شما گفته اید. با آن همه همچنان به کار خویش ادامه می دهد.

به این ترتیب بیماری که احتمالاً طی تمام مدت عمر ادامه خواهد داشت پایه گذاری می شود، چرا که کودک از همان ابتدای زندگی خویشتن را معصیت کار می پندارد، و بزودی فرا می گیرد که گناه خود را در خفا انجام دهد و از این بابت که کسی از ماجرا خبر ندارد تسکین و تسلائی بهره می گیرد. اما چون باطناً ناشاد است درصدد بر می آید و می کوشد با اذیت و آزار کسانی که در اختفای اعمالی از این قبیل موفق نیستند انتقام خویش را از جهان باز ستاند و چون در کودکی به فریب و نیرنگ عادت کرده است در زندگی بعدی خود نیز انجام چنین عملی را دشوار

^{۸۳} - Sadism - شهوترانی آمیخته با خشونت و بیرحمی (این اصطلاح از نام مارکی دوساد گرفته شده است).

^{۸۴} - Masochism - لذت بردن از درد (این اصطلاح از نام مازوخ نویسنده اطریشی گرفته شده است).

نمی یابد، و سرانجام در نتیجه اقدام و اعمال والدین که می خواسته اند او را به اصطلاح عفیف و پاکدامن بار آوردند به آدمی سربزیر و ریاکار، دروغگو و ستمگر تبدیل می شود.

حس گناه و ننگ و ترس نباید بر زندگی کودکان بال گسترده، کودکان باید شاد و خوش و آزاد باشند و از انگیزه ها و امیال طبیعی خویش بیمناک و از اکتشاف حقایق طبیعی روی گردان نباشند و زندگی غریزی خویش را در پس پرده تاریکی مخفی نسازند و امیالی را که حتی با صرف مجاهدت فراوان نمی توان از بین برد در اعماق ضمیر نا آگاه خویش مدفون نسازند. اگر بخواهیم مردان و زنانی درستکار باشند و از لحاظ اخلاقی صادق و از نظر اجتماعی نترس و در عمل فعال و در قلمرو معنوی و فکری بردبار و باگذشت باشند باید از همان ابتدا به تربیت آنان همت گماریم. نحوه تعلیم و تربیت کنونی شباهت زیاد به نحوه تعلیم خرس های بازیگر دارد. می دانیم که این خرسها را چگونه تعلیم می دهند: آنها را در محلی که کف آن داغ باشد نگه می دارند، طبیعی است چون زیر پایشان داغ است ناگزیر به رقص در می آیند، چون اگر به یک حال بمانند دست و پایشان می سوزد. در این هنگام آهنگی را برایشان می نوازند، پس از مدتی بی اختیار و بی اینکه نیاز به حرارت باشد با شنیدن آهنگ می رقصند. در مورد کودکان نیز عیناً به همین نحو عمل می شود وقتی کودک متوجه آلت تناسلی خود می شود بزرگتران او را سرزنش می کنند. سرانجام، بتدریج هر وقت متوجه این مسأله می شود یاد سرزنش ایشان به خاطرش باز می آید و او را ناگزیر می سازد به ساز ایشان برقصد، و بدین ترتیب امکانات زندگی جنسی سالم و سعادت مند از بین می رود.

در مرحله بعد، یعنی در مرحله بلوغ، عواقب ناشی از نحوه عمل و برخورد اخلاق مرسوم با مسأله جنسی بمراتب وخیم تر است. بسیاری از پسران از تحولاتی که در ایشان پدید می آید بدرستی آگاه نیستند و نخستین بار که محتلم می شوند و انزال بدانها دست می دهد سخت متوحش می شوند و خویشان را در پنجه امیالی می یابند که بد و مضر معرفی شده اند، حال آنکه این امیال بحدی نیرومندند که مدام موجبات اشتغال خاطرشان را فراهم می سازند. این تحریکات و هیجانات، بعضی جوانان مستعد را بسوی معنویت و زیبایی جویی و شعر و ادب و عشق پاک، که فارغ از عنصر جنسی اش می پندارند، سوق می دهد. ولی از شما چه پنهان، بعلت نفوذ و وجود عناصر مذهب مانی در تعلیمات مسیحی، بعید نیست که هیجانات شهوانی و احساسات معنوی دوران بلوغ از هم جدا مانند و یا حتی در مقابل هم قرار گیرند. در اینجا بی مناسبت نمی دانم اعتراف یکی از دوستان روشنفکر را نقل کنم، این دوست می گوید: «ظاهراً دوران بلوغ من نمونه خوبی بود و این جدائی و دوگانگی را به نحو مشخص و بارزی نشان می داد. طی روز، ساعتها، آثار «شلی» را می خواندم و با منتهای شور و احساس این بیت را زمزمه می کردم:

اشتیاق پروانه ای برای دمیدن ستاره ای

و آرزوی شب برای دمیدن روز

سپس به ناگاه از این قله های رفیع فرود می آمدم و می کوشیدم از گوشه ای دخترک خدمتکار را که لخت می شد پنهانی به یک نگاه بنگرم. این احساس موجب شرم و سرافکندگی عمیق میشد. البته احساس نخستین حاوی مقداری حماقت بود، زیرا معنویت آن نتیجه منطقی ترس احمقانه از امور جنسی بود».

همانطور که می دانیم بلوغ دورانی است که طی آن اختلالات عصبی فراوان است و اغلب اشخاصی که در سایر اوقات کاملاً متین و متعادلند در آن هنگام به سهولت تعادل خویش را از دست می دهند. «میس مید» (Miss Mead) در کتاب خود موسوم به «رسیدن به بلوغ در ساموا (Samoa)» می گوید در این جزیره از اختلالات دوران بلوغ اثری نیست، و این امر را به آزادی جنسی نسبت می دهد. راست است این آزادی در نتیجه فعالیت مبلغین مذهبی بتدریج محدود می شود. نگارنده کتاب تنی چند از دخترانی را که در منزل این مبلغین مذهبی بسر می بردند مورد سؤال قرار داد و معلوم شد که اینان طی دوران بلوغ دست به استمناء می زنند و باهم معاشقه می کنند، حال آنکه دیگران که در جاهای دیگر بسر می بردند با مردان نیز روابط جنسی برقرار می ساختند. مشهورترین مدارس پسرانه ما نیز در این خصوص روی هم رفته فرق چندانی با منزل مبلغین مذهبی «ساموا» ندارند، با این تفاوت که اثری که این امر از لحاظ روانی بر رفتار شخص خواهد گذاشت در ساموا بی ضرر است و برای پسر بچه انگلیسی می تواند عواقب خطرناک در بر داشته باشد، زیرا کودک انگلیسی ممکن است قلباً به تعلیمات اخلاقی مرسوم احترام گذارد حال آنکه پسر بچه ساموایی مبلغ مذهبی را سفید پوستی می داند که ذوق و سلیقه ای خاص دارد و باید بنحوی دلش را بدست آورد.

بیشتر جوانان در سالیان اولیه بلوغ در زمینه جنسی دچار مشکلات بیهوده ای می شوند: اگر جوانی عقیف باشد و دست از پا خطا نکند همین محدود نگاهداشتن ممکن است موجب شود ترسو و شرم رو و مقید بار آید، آنقدر که وقتی ازدواج کند جز به شیوه ای خشن و ناگهانی نتواند بر خویشتن داری که طی سالیان دراز در او جا افتاده است غلبه کند و این هم چیزی است که موجب می شود زن نتواند در مقام و موقعیت یک عشق به تمایلات مرد جواب گوید. چنانچه با فواحش در آمیزد جدائی بین جنبه های معنوی و جسمانی عشق که در دوران بلوغ آغاز گشته است صورت یک جدایی دائم بخود می گیرد و در نتیجه مناسباتی که در آینده با زنان خواهد داشت یا افلاطونی خواهد بود و یا همانطور که خود خواهد پنداشت، شرم آور. بعلاوه، در معرض خطر بیماری های مقاربتی نیز خواهد بود. اگر با دخترانی از طبقه خود مناسباتی برقرار سازد مسأله طبعاً کم زیان تر است ولی حتی در این صورت هم لزوم رعایت احتیاط خالی از زیان نیست و مانع از بسط و گسترش مناسباتی پایدار می گردد. قسمتی به علت اعیان منشی و فخر فروشی

و قسمتی هم بعلت این طرز فکر که ازدواج باید در همان سالیان نخست به پیدایش کودکان منجر شود مردم نمی توانند در سنین اولیه جوانی ازدواج کنند. بعلاوه، وقتی طلاق مشکلات فراوان در بر داشته باشد ازدواج در سنین جوانی خطرات بزرگ در بر خواهد داشت، زیرا دختر و پسری که در سنین بیست عمر خود باهم جور هستند ممکن است در سنین سی عمر باهم مناسبتی نداشته باشند. سازش و مدارای با یک همسر برای بسیاری از مردم بسیار مشکل است، مگر آنکه قبلاً در این زمینه تجارب فراوان اندوخته باشند. اگر تلقی و دید درست و معقولی از مسأله جنسی می داشتیم طبعاً قبول می کردیم که دانشجویان دانشگاه موقتاً ازدواج کنند، هر چند این ازدواج به پیدایش کودکان منجر نمی شد. چون به این ترتیب از قید اشتغال خاطری که مسأله جنسی فراهم می کند و در حال حاضر سخت مانع کار است آزاد می شدند و تجربه جنسی لازمی را که مقدمه و درآمد یک ازدواج دائمی است فرا می گرفتند و می توانستند بدون توسل به ریا و نیرنگ و اختفا و یا ترس از امراض مقاربتی که زندگی جوانان را پاک مسموم ساخته است با افراد جنس مخالف درآمیزند و عشق ببازند.

اخلاق مرسوم برای بسیاری از زنان که تحت شرایط و اوضاع کنونی باید موقتاً مجرد بمانند چیزی است درد ناک و در بسیاری موارد زیانبخش من نیز مانند همه شما زنانی مجرد و پای بند به قیود اخلاقی را میشناسیم که از هر لحاظ شایسته اند، ولی تصور می کنم قاعده کلی جز این باشد. زنی که دست بعمل جنسی نمی زند و سخت در بند تقوا و عفت خویش است دچار واکنشی منفی می گردد که در عین حال آمیخته به ترس است، طبق معمول ترسو و کمرو بار می آید و در ضمن حس حسادت بطور ناخودآگاه او را علیه مردم عادی بر می انگیزد و میل به کيفر اشخاصی که از آنچه او چشم پوشیده بهرمنند گشته اند در وجودش مشتعل می شود. ترس معنوی همیشه همراه دست نخوردگی و محدود کردن دراز مدت است. از شما چه پنهان من حتی معتقدم که فرودستی معنوی زنان در مقام مقایسه با مردان، در همین حدی هم که هست، بطور عمده ناشی از قید و محدودیتی است که ترس از مسائل جنسی موجب می شود بر خویشتن اعمال کنند. وانگهی برای توجیه این ناکامی و تحلیل رفتگی که از تجرد ناشی می شود، بخصوص در مورد زنانی که شوهری نمی یابند و باید یک عمر بدون شوهر سرکنند، دلیل معقول و موجهی وجود ندارد. بعلاوه چنین وضعی که در حال حاضر نظایر بسیار دارد در روزگاران که ازدواج بصورت یک نهاد اجتماعی بنیان گذارده شده قابل پیش بینی نبود، زیرا در آن روزگاران تعداد افراد هر دو جنس تقریباً مساوی بود. شک نیست که افزونی تعداد زنان بر مردان در بسیاری از کشورها کفه استدلال را برفع اصلاحاتی که باید در مقررات اخلاق مرسوم صورت گیرد سنگین تر می کند.

زناشوئی که تنها مفر و وسیله مجاز ارضای تمایلات جنسی است خود از خشکی و بی انعطافی این اخلاق صدمه می بیند. عقده هائی که در ایام کودکی پیدا می شود، آمیزش با فواحش و نفرتی که نسبت به جنس مخالف و بمنظور حفظ و حمایت از عفت و پاکدامنی در دختران و زنان جوان تزریق می شود همه علیه رسیدن به سعادت در زندگی زناشوئی بسیج می شوند و با آن به ستیز بر می خیزند. یک دختر مهذب اگر از نظر جنسی قوی باشد چنانچه به وی اظهار عشق شود قادر نیست طلب همسری را از جاذبه های سطحی جنسی تمیز دهد و به سهولت ممکن است با اولین مردی که میل جنسی را در او بیدار کند ازدواج نماید. و بعد وقتی عطش جنسی فرو نشست دریابد که دیگر وجه مشترکی با او ندارد. هم در طرز تربیت دخترم و هم در شیوه تربیت پسر از تمامی امکانات استفاده می شود تا اولی بیخود و بی جهت کمرو و ترسو بار آید و دومی آماده باشد که در تماسهای اولیه جنسی سر از پا نشناسد و بی مقدمه و بطور ناگهانی اقدام بعمل کند. هیچیک از آن دو، اطلاعی از مسائل جنسی لازم ندارند، و بسا اوقات عدم موفقیت های اولیه ای که زائیده همین بی خبری است ازدواج را از لحاظ جنسی بر هر دو ناگوار و مصاحبت و همدمی و همکاری طرفین را چه از لحاظ روحی و چه از نظر جسمی دشوار می سازد. زن عادت نکرده است به صراحت از مسائل جنسی سخن گوید، مرد نیز جز در گفتگوی با سایر مردان و با در جوار فواحش به چنین به چیزی عادت ندارد و از اینرو در مهمترین و حیاتی ترین مسأله زندگی مشترک خود با ترس و کمروئی دست بگریبانند و اغلب ناگزیر سکوت اختیار می کنند. زن، اغلب ارضا نشده بیدار می ماند و حتی خواست و تمایل خود را درست در نمی یابد، حال آنکه مرد به این نتیجه می رسد که در ارضای خواهشی که دارد فواحش از زن مشروعش بهتر و گشاده دست ترند. سردیی که از جانب زن ابراز می شود شاید حتی در حین عمل نیز ناراحتش می کند و از این بابت نیز رنج می برد که نمی داند چگونه خواهش و میلش را برانگیزد و تمام این ها نتیجه سکوت و کتمان و تلقی نادرستی است که از رفتار «شایسته» داریم. به این ترتیب اخلاق کهن امکان یافته است که دوران کودکی و بلوغ و حتی زندگی زناشوئی را مسموم کند و آنرا از افسردگی و ترس و سوء تفاهم و پشیمانی و ناراحتی عصبی لبریز سازد و بدین وسیله امیال جنسی و تمایلات عالی و معنوی را در دو کلام مجزا و متمایز از هم قرار دهد: یکی را بد و خشن و نامطلوب و دیگری را بی ثمر گرداند، و به این ترتیب زندگی ممکن نیست. طبیعت حیوانی و روحانی نباید با هم در جنگ و ستیز باشند. این دو آشتی ناپذیر نیستند، و هیچیک جز با وصلت با دیگری کامیاب نمی گردد. عشق زن و مرد در منتهای خود آزاد و عاری از بیم است و به نسبت متسای از عناصر مادی و معنوی تشکیل شده است و از پایه و اساس مادی خود واهمه ای ندارد، مبادا که مانع از رشد عناصر معنوی گردد. عشق باید مانند درختی باشد که ریشه اش در اعماق زمین فرو رفته و شاخ و برگش سر به آسمان سوده است، و طبیعی

است وقتی در محاصره انواع تابوها و منع ها و تحریم ها و وحشت های نهانی و سخنان سرزنش آمیز و سکوت ناشی از دهشت و ترس باشد نمی تواند رشد کند و بارور شود. عشق زن و مرد و عشق والدین و کودکان به هم، دو رکن اساسی زندگی عاطفی هستند، و اخلاق مرسوم در عین حال که یکی را خوار ساخته ادعا می کند که دیگری را ستوده و شأن و مرتبت داده است ، حال آنکه در حقیقت عشق والدین به کودکان نیز بعلت تحقیر عشق والدین نسبت به هم ، سخت لطمه دیده است. کودکان را که ثمره برخورداری از عشق و انجام تکالیف مشترکند می توان به شیوه ای سالم تر و طبیعی تر و ساده تر و مستقیم تر و در عین حال ثمر بخش تر و خالی از غرض تری دوست داشت، و این چیزی است که برای پدر و مادری که از نظر جنسی تشنه اند و از نظر عشق با محرومیت دست بگریبانند و در طلب عشق و محبتی که در زندگی زناشوئی از آن بی بهره بوده اند دست نیاز بسوی کودکان خویش دراز می کنند امکان پذیر نیست، و همین طلب محبت است که ذهن و فکر کودکان را تباه می سازد و همین گرفتاریها را در نسل بعد بنیان می گذارد. ترس از عشق ترس از زندگی است و کسانی که از زندگی بیم دارند از هم اکنون سه چهارم زندگی را از دست داده اند .

فصل بیستم

جای عشق

در میان

ارزشهای انسانی

نویسنده ای که در موضوع جنسی بحث می کند همیشه در معرض این خطر هست که از طرف کسانی که معتقدند چنین چیزهایی را نباید عنوان کرد متهم به این گردد که این موضوع مدام فکر و ذهنش را بخود مشغول داشته است. مردم را عقیده بر این است که نویسنده وقتی تن به این خطر می دهد و خرده گیری عفت فروشان را به جان می خرد که خود علاقه ای فزون از حد به موضوع داشته باشد. اما به هر حال این نظریه فقط در مورد کسانی اتخاذ می شود که از وارد کردن تغییرات و اصلاحاتی در اخلاق مرسوم جانبداری می کنند، ولی کسانی که مدام طلب می کنند به فواحش فشار وارد آید، کسانی که بظاهر از وضع قوانین علیه خرید و فروش کنیزان حمایت می کنند، کسانی که زنان را بخاطر پوشیدن دامن کوتاه و زدن ماتیک محکوم می کنند، و بالاخره کسانی که در پلاژها به امید کشف لباس شنای نا مناسب چشم می گردانند از زمره اشخاصی که مسأله جنسی فکر و ذهنشان را بخود مشغول داشته باشد محسوب نمی گردند. حال آنکه در حقیقت ممکن است این قبیل اشخاص بیش از نویسنده ای که موافق آزادی جنسی بیشتری است دستخوش این گونه ناراحتی های فکری باشند. سختگیری اخلاقی معمولاً واکنشی است در قبال احساسات شهوانی، و مردمی که از این لحاظ سختگیری و خشکی بخرج می دهند معمولاً خود همیشه دستخوش افکار ناشایست هستند. اما این افکار نه از این نظر که با مسأله جنسی پیوند دارند زشت و ناشایست جلوه گر شده اند بلکه از این لحاظ که اخلاق موجب شده است که مردم نتوانند در این قبیل مسائل با فکر سالم و روشن بیندیشند. من نیز در این خصوص که اشتغال خاطر با موضوعات جنسی، چیز بد و مصیبت باری است در بست با کلیسا موافقم اما در مورد شیوه های اجتناب از این مصیبت با آن هم رأی نیستم. این چیز بدیهی و آشکاری است که «سن آنتوان» بیش از هر آدم عیاش و شهوترانی در معرض افکار و وسوسه های جنسی بود، از ترس اینکه مبادا رنجشی حاصل آید از ذکر نمونه های جدیدتر خودداری می کنم. مسأله جنسی نیز مانند خوردن و نوشیدن یک نیاز طبیعی است. اگر ما یک شکم پرست و یا باده خواری را که در شرب مشروب افراط می کند نکوهش می کنیم به این علت است که می بینیم هر یک از این علائق، که محل شایسته ای در زندگی دارند، بیش از آن اندازه که باید فکر و ذهنش را به خود مشغول داشته اند. حال آنکه دیگری را که در این زمینه از حد اعتدال خارج نمی شود نکوهش نمی کنیم. راست است که ریاضت کشان همین کار را کرده و معتقد بوده اند که آدم باید خوراک خود را به حداقل ممکن که برای بقای وجود لازم است تقلیل دهد، ولی چنین نظری فعلاً خریدار ندارد و می توان آن را ناشنیده انگاشت. «پورتین»ها که عزم جزم کرده بودند گرد لذات جنسی نگردند اندک اندک بیش از مردم عادی به خوراک رغبت نشان دادند. یکی از منتقدان قرن نوزدهم ضمن انتقاد از «پورتیانسیم» می گوید :

«اگر بخواهی شب را بخوشی بگذرانی و از خوراک لذت ببری باید با قدیسین همسفره و با گنهکاران همبستر شوی» .

این شواهد مبین آن است که «پورتین»ها نتوانسته اند جنبه جسمانی طبیعت بشری را مغلوب سازند، چون آنچه از مناسبات جنسی می کاستند به پرخوری می افزودند. شکم خوارگی و پرخوری در نظر کلیسا یکی از معاصی کبیره هفتگانه است، و دانه شکم پرستان را دریکی از طبقات زیرین دوزخ جای می دهد، با وجود این گناه مبهمی است، چون نمی توان گفت رغبت به خوراک کجا از حد معمول در می گذرد و گناه از کجا شروع می شود. ولی آیا خوردن هر چیزی که برای حفظ و بقای وجود ضرورت نداشته باشد گناه است؟ اگر چنین باشد با هردانه بادام شوری که می خوریم خطر عذاب اخروی را بجان می خریم. اما این حرفها دیگر کهنه شده است. ما شکم پرست را هر وقت ببینیم از دیگران تمیز می دهیم و هرچند ممکن است او را در دل مورد تحقیر قرار دهیم هرگز به صراحت زبان به ملامتش نمی گشائیم. منتها باید گفت که توجه دائم به خوراک و اندیشیدن بدان در میان کسانی که با فقر و محرومیت دست به گریبان نبوده اند نادر است. بیشتر مردم در وعده های مقرر شده غذا می خورند و سپس به چیزهای دیگر می اندیشند تا وعده بعد. ولی برعکس کسانی که طریق ریاضت در پیش گرفته و بهره مندی از خوراک را به حداقل تقلیل داده اند به فکر آن هستند و مشاهده غذاهای لذیذ و میوه های خوشمزه ای که شیاطین از برابر دیدگان باطنشان عبور می دهند مدام ایشان را شکنجه می دهد. کاشفینی که در میان یخ های قطب ناگزیرند با چربی نهنگ سر کنند تمام روز را با طرح نقشه هایی که چگونه پس از بازگشت نهار را در «کارلتن»(Carlton) صرف خواهند کرد بسر می آورند .

این حقایق نشان می دهد که چنانچه بخواهیم مسأله جنسی مایه و موجب اشتغال خاطر نگردد ناگزیر باید آنرا به همان صورتی بنگریم که جامعه به غذا می نگرد ، نه به آن صورتی که زاهدان حوالی «تب» می نگریستند. عمل جنسی نیز مانند خوراک و پوشاک یک نیاز طبیعی است. درست است که آدم می تواند بدون آن هم زنده بماند و به حیات خویش ادامه دهد، حال آنکه بدون خوردن و نوشیدن به چنین کاری توانا نیست، ولی از نظر روانشناسی، خواهش و میل بعمل جنسی با خواهش و میل به خوردن و نوشیدن فرقی ندارد، آتش این خواهش با پرهیز و خودداری تیزتر می شود و چنانچه ارضا شود موقتاً فرو می نشیند. ولی تا وقتی که آتش این خواهش بالا گرفته باشد فکر را از توجه به سایر امور باز می دارد و سایر علائق را از نمود می اندازد، آنچنانکه آدم ممکن است در آن احوال مرتکب اعمالی شود که بعداً آنرا جنون آمیز بداند. بعلاوه همانطور که در مورد خوردن و نوشیدن هم صادق است این خواهش بر اثر منع و تحدید بشدت برانگیخته می شود. من کودکان را دیده ام که چاشت هنگام از خوردن سیب امتناع کرده

و برای سیب دزدی یگراست به باغ رفته اند، حال آنکه سیبی که هنگام چاشت بدانها داده می شده رسیده و سیبی که از باغ می دزدیده اند کال و نارس بوده است. من تصور نمی کنم بتوان منکر این شد که میل به نوشیدن نوشابه های الکلی در میان طبقه مرفه امریکا اکنون بمراتب شدید تر از بیست سال پیش است. تعلیمات و مقامات مذهب مسیح نیز به همین نحو علاقه جنسی را برانگیخته اند، و با این کیفیت طبیعی است نسلی که اطمینان خویش را نسبت به اخلاق مرسوم از دست داده است در استفاده از آزادیهای جنسی از حد مجاز، یعنی از آن حدی که شخص آزاد از قید خرافات مجاز می دانند، فراتر رود. فقط با آزادی است که می توان مانع از این شد که مسأله جنسی بصورت ماده و مایه اشتغال خاطر درآید و فکر و خیال جوانان را بخود مشغول دارد، اما حتی این آزادی نیز چنانچه بصورت عادی در نیامده و قیافه امری عادی بخود نگرفته و با آموزش مناسب جنسی پیوند نیافته باشد نمی تواند مانع از این امر گردد. من جداً تکرار می کنم که این اشتغال خاطر بی جا را مصیبتی بزرگ می دانم و معتقدم که این بلا در حال حاضر در همه جا و بخصوص در امریکا که اخلاقیون آن با قبول هر اراجیفی که در مورد مخالفانشان گفته شود آنرا سخت جلوه می دهند شایع است. شکم پرست، شهوت ران و ریاضت کش همه اشخاص خوشترین بینی هستند که افق دیدشان به دامنه خواهش ها و تمنیات خود محدود می شود، حال خواه مسأله ارضای این تمنیات و یا چشم پوشی از آنها مورد نظر باشد. کسی که از سلامت روح و جسم برخوردار باشد هیچگاه توجه خویش را منحصرأ بخود معطوف نمی دارد و به اطراف خویش نظر می افکند و در این جهان فراخ چیزهائی شایان توجه می یابد. فرورفتن در خود و امیال خود آنچنانکه بعضی ها پنداشته اند از خصایص طبیعی انسان فانی نیست و مرضی است که اغلب از انحراف امیال طبیعی نتیجه می شود. شهوترانی که فکرش مدام در پیرامون کامرانی و برخورداری از لذت جنسی دور می زند خود نتیجه و خلف نوعی محرومیت است، همچنانکه معمولاً اشخاص به ذخیره مواد خوراکی دست می زنند که مدتی با تنگدستی یا گرسنگی دست به گریبان بوده باشند. با منحرف ساختن امیال طبیعی نمی توان مردان و زنان سالمی بوجود آورد که توجهشان به جهان خارج معطوف باشد، برای رسیدن به این منظور باید تمامی نیروهائی را که لازمه یک زندگی شاد و سعادت آمیز هستند پاپای هم و به شیوه ای متوازن پرورش داد .

من نمی گویم که در زمینه جنسی به اخلاق یا قیدوبندی نیاز نیست، می گویم این اخلاق و قید باید چیزی در همان حدود باشد که در مورد خوراک رعایت می شود. در مورد خوراک سه نوع قید هست : قیود قانونی، قیود آدابی و قیود بهداشتی. ما دزدیدن خوراک را عملی خطا می دانیم و درضمن درست هم نمی دانیم در سرمیز شام یا نهار اضافه بر سهم خود برداریم و یا غذا را طوری بخوریم که به سلامتمان لطمه زند. در مورد مسأله جنسی نیز رعایت قیودی از این قبیل

لازم است، ولی این قیود دشوارترند و اعمال خویشتن داری بیشتری را واجب می نمایند. بعلاوه، چون آدم حق تملک آدم دیگری را ندارد زنا در اینجا سرقت نخواهد بود بلکه تجاوز یا زنا به عنف خواهد بود که بدیهی است باید قانوناً ممنوع شود. مسائل بهداشتی که در این زمینه کسب اهمیت می کنند تقریباً بطور کلی ابتلای به بیماری های آمیزشی است که در بحث از فحشاء به اجمال بدان اشاره شد. روشن است که صرفنظر از راههای درمانی، تقلیل فحشاء بهترین راه دفع این فساد خواهد بود و آزادی جنسی که در سالیان اخیر در میان طبقه جوان گسترش یافته است به تحقق این امر مساعدت فراوان خواهد نمود .

یک اخلاق جامع جنسی نمی تواند عمل جنسی را صرفاً یک عطش طبیعی و منشاء خطرات احتمالی بداند. هر دوی این نقطه نظرها مهم اند، اما این نیز مهم است که بیاد داشته باشیم که مسأله جنسی با برخی از مسائل برجسته زندگی انسان پیوند دارد که مهمترینشان عشق رمانتیک، سعادت در زناشوئی و هنر است. عشق رمانتیک و سعادت در زندگی زناشوئی را در فصول پیش مورد بحث قرار دادیم. و اما هنر، عده ای معتقدند که هنر با مسأله جنسی پیوند ندارد، اما این نظر امروزه هوا خواهان چندانی ندارد. کاملاً روشن است که انگیزه و موجب خلق هر اثر هنری از نظر روانی با عشق پیوند دارد. و این پیوند هر چند لزوماً مستقیم نیست فوق العاده عمیق است. برای اینکه انگیزه جنسی تجلی هنری پیدا کند شرایطی چند باید موجود باشد، نخست آنکه شخص باید استعداد هنری داشته باشد، اما استعداد هنری حتی در محدوده یک نژاد معین می نماید که گوئی در پاره ای اوقات عمومیت دارد و در بعضی ادوار ندارد و از این رو بدون ترس از اشتباه می توان نتیجه گرفت که نقشی که در محیط در پرورش این استعداد بازی می کند بمراتب مهم تر از استعداد های فطری و ذاتی است. البته نوعی آزادی باید وجود داشته باشد و این آزادی چنان نباشد که فقط به اعطای پاداش به هنرمند اکتفا کند بلکه محیطی فراهم آورد که در آن هنرمند به آدمی مبتذل و بی فرهنگ تبدیل نگردد. وقتی «ژولیوس دوم»^{۸۵} «میکل آنژ»^{۸۶} را به زندان افکند آزادی هایی را که برای یک هنرمند لازم است از او سلب نکرد ، او را به این علت به زندان افکند که برایش اهمیتی بسزا قایل بود و به این علت که تاب تحمل توهین از ناحیه کسی کمتر از پاپ را نداشت. به هر حال، وقتی هنرمند ناگزیر گردد پیشانی بر آستانه حامیان هنر و امنای شهر سایید و آثار خویش را با معیارهای هنری ایشان تطبیق دهد آزادی هنری خویش را از دست می دهد، و وقتی هم بر اثر ترس از ناراحتی ها و مصائب اجتماعی و اقتصادی ناگزیر شود زندگی زناشوئی را که تحمل ناپذیر گشته است ادامه دهد از نیرویی که لازمه خلق آثار هنری است تهی می گردد. جوامعی که در حفظ عفت و

^{۸۵} - Julius II - امپراطور روم (۱۵۱۳-۱۴۴۳) و برادرزاده پاپ ششم .

^{۸۶} - Mickel Angelo - مجسمه ساز و نقاش و معمار و شاعر معروف ایتالیا (۱۵۴۶-۱۴۷۵) .

پاکدامنی مرسوم سخت گیری کردند هرگز آثار هنری بزرگی به جهان عرضه نداشته اند. جوامعی که چنین آثاری آفریده اند از مردان و زنانی تشکیل می شده اند که اگر در «ایده‌ها» بودند ایشان را عقیم می کردند. امروزه امریکا بیشتر استعدادهای هنری خود را از اروپا که هنوز آزادی در آن مردد است وارد می کند، اما «امریکائیزه» شدن اروپا نیز کم کم موجب شده است به سیاه پوستان رو ببریم و استعداد هنری را در دربار ایشان بجوئیم. ظاهراً آخرین مهد هنر اگر فلات تبت نباشد کنگوی علیا است. اما به هر حال با این پول گزافی که امریکائیان نثار هنرمندان بیگانه می کنند زوال قطعی هنر چندان دور نیست و به ناچار سرچشمه آن خواهد خشکید. در گذشته، هنر پایه و اساس توده ای داشت و بر خوشی ها و لذات زندگی متکی بود. خوشی و لذت زندگی نیز بنوبه خود بستگی به مقداری تمایل طبیعی نسبت به جنس مخالف دارد، و اگر مسأله جنسی مقید و محدود گردد دیگر در این میان جز کار چیزی نمی ماند و اصل کار بخاطر کار نیز هرگز چیز ارزنده ای را که شایسته صرف وقت باشد بوجود نیاورده است. ممکن است بگوئید که فلانی از اعمال جنسی ای که در عرض روز یا شب در امریکا صورت می گیرد آماری تهیه کرده که نشان می دهد میزان سرانه این اعمال در آن سرزمین کمتر از سایر کشورها نیست. من نمی دانم که چنین چیزی صحیح است یا نیست، و منکر آن نیستم و تکذیب هم نمی کنم. یکی از سفسطه های خطرناک مبلغین اخلاق مرسوم همین است که مسأله جنسی را تا سطح عمل جنسی پائین می آورند تا بتوانند آنرا درست بگویند و به شلاق ببندند، حال آنکه عمل جنسی به تنهایی و مستقلاً غریزه هیچ آدم متمدن یا نامتمدنی را ارضا نمی کند. ارضای این خواهشی که آدم را به انجام عمل سوق می دهد به اظهار عشق و عشق ورزی و مصاحبت و همنشینی نیازمند است. بدون این چیزها هر چند عطش جسمی بطور موقت فرو نشیند عطش روحی همچنان ارضا نشده می ماند، و بدون آن ارضای کامل و عمیق امکان ندارد. آزادی جنسی که هنرمند بدان نیاز دارد آزادی دوست داشتن و عشق ورزیدن است، نه آزادی خشن و ناهنجاری که با استفاده از آن بتوانند نیاز جسمانی خویش را با زنی ناشناخته و ناآشنا رفع کند و آزادی عشقی درست همان چیزی است که معلمین اخلاق با آن موافقت ندارند. اگر قرار باشد هنر، روزی پس «امریکائیزه» شدن جهان تجدید حیات یابد لازم خواهد آمد که نخست امریکا تغییر کند، یعنی معلمان اخلاقش از خشونت و نکته بینی و مردم بی اخلاقش از شدت بی بندوباری خویش بکاهند و خلاصه هر دو گروه بوجود ارزش والای مسأله جنسی اعتراف کنند و بپذیرند که لذات و خوشی های زندگی ممکن است ارزنده تر از یک حساب بانکی باشند. برای مسافری که از امریکا دیدن می کند چیزی دردناکتر از فقدان خوشی زندگی در آن دیار نیست. در آنجا لذت چیزی است جنون آمیز و توأم با میخوارگی که هیچ جلوه و رنگ طبیعی ندارد و مردم فقز برای اینکه لحظه ای چند خویشتن را فراموش کنند بدان پناه می برند. مردمی که نیاکانشان در بالکان یا در دهات

لهستان به نوای نی پای می کوبیدند در تمام روز با قیافه جدی و درهم کشیده در جوار تلفن ها و ماشین نویس ها به میز می چسبند. شب هنگام که به میخانه ای می روند و سر و صدای تازه ای می شنوند می پندارند به سعادت دست یافته اند، حال آنکه به عالم آشفته ای دست می یابند که برای موجوداتی که روحشان بنده و زرخید گشته فراهم آمده است تا در آن بنحوی ناقص گردش عادی و روزمره پولی را که پول می زاید به فراموشی سپارند. من نمی گویم که تمام چیزهای خوب زندگی با مسأله جنسی پیوند دارد، و چنین چیزی را هم مطلقاً باور ندارم. من تنها معتقد نیستم که علوم خواه نظری یا عملی با آن پیوندی ندارند بلکه معتقدم که حتی بعضی از فعالیت های مهم اجتماعی و سیاسی نیز با آن مربوط نیستند. انگیزه ها و نیروهائی را که در دوران بلوغ منتهی به خواهش و تمنیات دشوار می گردند می توان تحت سه عنوان ساده طبقه بندی کرد: به نظر من علاقه و میل به قدرت و میل جنسی و رسیدن به مقام پدری یا مادری سرچشمه و منشاء بیشتر اعمالی است که مردم می کنند، البته جز آنچه برای صیانت نفس لازم است. از این سه عامل، انگیزه و میل به قدرت پیش از همه شروع می شود و پس از همه پایان می یابد. کودک چون قدرت چندانی ندارد همواره در آرزو و در پی تحصیل آن است. یکی دیگر از امیال غالب او غرور و افزون طلبی است، یعنی میل به اینکه مورد ستایش قرار گیرد و ترس از اینکه نکوهش شود یا از نظر بیفتد. و همین غرور است که او را بصورت یک موجود اجتماعی در می آورد و فضائی را که لازمه زندگی اجتماعی است به وی می دهد، و این میل هر چند در تئوری جدا از مسأله جنسی است با آن همه با آن پیوند و بستگی نزدیک دارد. ولی تا آنجا که من دریافته ام قدرت با مسأله جنسی پیوند چندانی ندارد و این عشق و علاقه به تحصیل قدرت است (که لاقلاً به اندازه غرور) کودک را بر آن می دارد که به درس بچسبد و عضلات خویش را پرورش دهد. بگمان من، کنجکاوی و میل به کسب دانش را باید از توابع عشق به تحصیل قدرت محسوب داشت. اگر دانائی و توانائی است، در این صورت عشق به کسب دانش علاقه به کسب قدرت نیز هست. از اینرو علوم را به جز رشته هائی از زیست شناسی و علم فیزیولوژی باید خارج از قلمرو احساسات و عواطف جنسی در نظر گرفت. چون «فردریک دوم»^{۸۷} در قید حیات نیست این عقیده کم و بیش بصورت یک فرض باقی خواهد ماند، اگر زنده می بود بدون شک با اخته کردن یک ریاضی دان نامدار و یک آهنگساز عالی مقدار و مشاهده اثر عمل در آثار این دو، قضیه را حل و فصل می کرد و راستی و ناراستی این نظریه را معلوم می داشت. من تصور می کنم اگر چنین می کرد نتیجه عمل در اولی صفر و در دومی قابل ملاحظه بود. حال، با توجه به اینکه میل

به تعقیب و کسب دانش از گرانبهاترین عناصر طبیعت بشری است - اگر اشتباه نکرده باشم- باید بگوئیم که یکی از مهمترین قلمروهای فعالیت آدمی آزاد از غلبه و سلطه مسأله جنسی است. قدرت، انگیزه بیشتر فعالیت های سیاسی به معنای وسیع کلمه نیز هست. منظورم این نیست و نمی خواهم بگویم که یک سیاستمدار بزرگ به سعادت و رفاه عامه توجهی ندارد، برعکس معتقدم که احساسات پدری در او بطور گسترده ای بسط و تکامل یافته است، منتها تا وقتی که عشق به قدرت بطور قابل ملاحظه ای بر او تسلط نیافته باشد نمی تواند برای کسب موفقیت در امور سیاسی چنانکه باید کوششی سخت کند. اشخاص بزرگوار بسیاری را می شناسم که خود را وقف عامه کرده اند، اما این اشخاص نیز اگر مقادیری افزون طلبی نمی داشتند نمی توانستند امور خیری را که می خواستند به انجام رسانند. آبراهام لینکلن در موقعیتی خطیر در صحبت با دو تن از سناتور های مخالف سخنان خویش را با این کلمات شروع می کند و پایان می دهد : « من رئیس جمهور ایالات متحده هستم و از قدرتی عظیم برخوردارم » و شک نیست که از اظهار و تأکید این نکته احساس لذت می کرده است. در تمامی امور سیاسی، بد یا خوب، انگیزه اقتصادی و عشق به قدرت، دو نیروی اساسی است. به نظر من اشتباه است اگر بخواهیم سیاست را بر اساس نظریات فروید تعبیر کنیم .

اگر آنچه گفتیم درست باشد، در این صورت محرک تمامی اشخاص بزرگ، بجز هنرمندان، در اقدام به فعالیت های خطیر، انگیزه هائی بود که با مسأله جنسی پیوندی نداشته است. و اگر بخواهیم که این فعالیت ها همچنان ادامه و در شکلهای ساده تر خود عمومیت یابند لازم است کاری کنیم که مسأله جنسی بر بقیه طبیعت احساسی و عاطفی آدمی چیره نگردد .

علاقه به درک و فهم جهان و دگرگون ساختن آن دو عامل بزرگ پیشرفتند که بدون آن جامعه بشری از حرکت باز می ماند، و یا به قهقرا می رود. ممکن است رسیدن به کمال سعادت، میل به اندوختن دانش و دگرگون ساختن جهان را سست کند. هنگامی که «کابدن» (Cabden) خواست «جان برایت» (John Bright) را در جریان مبارزه ای که بر سر تجارت آزاد در گرفته بود با خود هم داستان سازد اساس کار را بر تکیه بر ابراز همدردی نمود. شاید اگر این مصیبت به «برایت» روی نمی آورد او نیز نسبت به غم و درد دیگران احساس همدردی کمتری می کرد. بعلاوه، نومیدی و سرخوردگی، بسیاری از اشخاص را به جانب هنر سوق داده است. برای کسی که واجد نیرو و انرژی کافی است غم و درد ممکن است محرکی ارزنده باشد، و من انکار نمی کنم که چنانچه همه از سعادت کامل برخوردار بودیم برای وصول به سعادت بیشتر، تلاش و مجاهدتی بعمل نمی آوردیم. از طرف دیگر من معتقد نیستم که موظفیم به این امید که غم و درد ممکن است روزی ثمر بخش باشد و نتایج نیکو ببار آورد برای دیگران تولید درد و ناراحتی کنیم. درد و ناراحتی، نود و نه درصد فنا و بیچارگی است. در این مورد همان بهتر به ناراحتی های طبیعی

اكتفا كنيم. تا وقتى كه مرگ هست غم و درد نيز خواهد بود، و تا وقتى كه غم و درد هست
وظیفهٔ آدمیان نیست که بر میزان آن بیفزایند، هر چند ارواح نادری باشند که بتوانند از این غم و
درد مصالحي نیکو بپردازند .

فصل بیست و یکم

نتیجہ

طی این بحث ناگزیر از پاره ای استنتاجات تاریخی و اخلاقی شدیم. از لحاظ تاریخی دیدم که اخلاق جنسی صورتی که در جوامع متمدن وجود دارد از دو منبع متفاوت سرچشمه می گیرد: یکی تمایل به حصول اطمینان از بابت منشاء پدری و دیگری اعتقاد مرتاضانه مبنی بر اینکه عمل جنسی جز تا آن حد که برای تولید و تکثیر نوع لازم است چیز پلید و بدی است. اخلاق، در ادوار ماقبل مسیحیت (و در خاور دور تا امروز) فقط از منبع نخستین سرچشمه می گرفت. ایران و هند که از مراکزی بودند که ظاهراً ریاضت کشی از آنجا به سایر نقاط سرایت کرد از این امر مستثنی هستند. بنابراین بدیهی است میل به محقق کردن پدری در میان نژادهای عقب مانده ای که از نقش مرد در تولید مثل آگاه نیستند وجود ندارد. در اینجا هر چند حسادت مرد محدودیت هائی بر آزادی زن اعمال می کند زنان بسیار آزادتر از دوران اولیه جماعات پدر سالاری هستند. طبیعی است در این مرحله انتقالی برخورد هائی پیش آمده و شک نیست مردان که علاقمند بودند پدر کودکان خویش باشند اعمال محدودیت هائی بر این آزادی را ضروری دانسته اند. در این مرحله، اخلاق جنسی فقط شامل زنان می شده است. البته مرد حق نداشت با زن شوهردار زنا کند، اما اگر شوهر نداشت مجاز بود.

با ظهور مسیحیت، عامل جدید اجتناب از گناه به اخلاق جنسی راه می یابد و این اصل اخلاقی در حرف شامل مرد و زن (هر دو) می شود، هرچند در عمل اجرای آن در مورد مردان با اشکالاتی مواجه می شود و موجب می گردد در مورد ایشان گذشت بیشتری نشان داده شود.

اخلاق اولیه جنسی هدف بیولوژیکی ساده و روشنی داشت و آن تأمین حمایت والدین نسبت به کودکان در سنین نخستین عمر بود. این عمل در اخلاق نظری دیانت مسیح از نظر دور می ماند، هر چند در عمل همچنان رعایت می شود. اخیراً علائم و آثاری به چشم می خورد حاکی از اینکه هم عناصر مسیحی و هم عناصر ماقبل مسیحی اخلاق جنسی دستخوش تحول گشته اند. عامل مسیحی به علت زوال و ضعف اعتقاد مذهبی حتی در آنهائی هم که هنوز بدان معتقدند دیگر آن نفوذ و سلطه ای را که سابق داشت ندارد. مردان و زنانی که در این قرن دیده به جهان می گشایند هر چند ممکن است افکار سابق را ناخودآگاه حفظ کنند در اکثر موارد، آگاهانه، زنا را گناه نمی دانند. عناصر ماقبل مسیحی اخلاق جنسی نیز بر اثر مداخله عامل دیگری تغییر کرده و احتمال می رود در نتیجه تأثیر عاملی دیگر بازهم تغییر کند. یکی از این عوامل وجود وسایل جلوگیری از بارداری است که به مرد و زن امکان می دهد عمل را بی آنکه به حاملگی منجر شود انجام دهند و از اینرو زن چنانچه بی شوهر باشد با استفاده از این وسایل می تواند بچه دار نشود و اگر شوهر داشته باشد فقط از شوهر خود بچه دار گردد، بی اینکه در هیچیک از این موارد لازم بداند عفیف بماند. این جریان هنوز به مرحله کمال نرسیده، زیرا وسایل جلوگیری از بارداری هنوز صددرصد قابل اعتماد نیستند، ولی می توان گفت که بزودی به چنین مرحله ای خواهند

رسید. در این صورت بدست آمدن اطمینان از این بابت که شوهر پدر کودک است، بدون اصرار در اینکه زن در خارج از دایره زناشویی مناسباتی با دیگران نداشته باشد، امکان پذیر خواهد بود. ممکن است گفته شود که زنان در این خصوص شوهرانشان را فریب خواهند داد، اما این گول زدنهای بسیار دور معمول بوده است، ولی به هر حال این تمایل، که پدر کودک چه کسی باشد، بمراتب ضعیف تر از آن است که زن بمیل خود بتواند با مردی مناسبات جنسی برقرار کند که او را دیوانه وار دوست دارد. بنابراین می توان پذیرفت که موارد اغفال مرد در این زمینه، هر چند ممکن است گاهی اتفاق افتد، بمراتب کمتر از مواردی باشد که در سابق در زمینه زنا وجود داشت. و البته بعید نیست که با وضع و استقرار رسمی جدید حس حسادت مرد، خود را با چنین شرایط و اوضاعی تطبیق دهد و مثلاً فقط وقتی برانگیخته شود که زن بخواهد شخصی دیگری را سوای شوهرش به پدری کودکان خود برگزیند. در مشرق زمین، شوهران همیشه وجود مناسباتی بین خواجه سرایان و همسرانشان را بر خود هموار کرده و می کنند، و این چیزی است که برای بیشتر شوهران اروپائی قابل تحمل نیست. علت تحمل چنین مناسباتی این است که مرد در مورد مسأله پدری دو دلی و تردیدی بخود راه نمی دهد. با استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری، همین تحمل و گذشت را می توان در مورد مناسباتی که منجر بعمل جنسی نمی شود تعمیم داد.

به این ترتیب، خانواده ای که اساس آن بر وحدت زن و شوهر است می تواند بی آنکه مانند سابق از زنان طلب خویشنداری و عفاف بسار کند درآینده نیز به بقای خود ادامه دهد. عامل دیگر دگرگونی ای که گفتیم و ممکن است اثرات و عواقب آن وسیع و دامنه دار داشته باشد شرکت دولت در تأمین معاش و آموزش و پرورش کودکان است. تأثیر این عامل در حال حاضر، در زندگی طبقه مزد بگیر است، و چون این طبقه هم اکثریت جامعه را تشکیل می دهد احتمال قوی می رود که دولت بتدریج حیطة عمل خود را گسترش دهد و مقام پدر را در تمامی جامعه اشغال کند. نقش پدر در خانواده های حیوانی همانند خانواده های انسانی تأمین حمایت و نگهداری خانواده است. در جوامع متمدن، حمایت را پلیس تأمین می کند و تأمین معاش را نیز، لاقلاً در خانواده های مستمند، دولت بر عهده می گیرد. در این صورت پدر علت وجودی خود را از دست می دهد. در مورد مادر، جریان ممکن است دو صورت پیدا کند: مادر کار معمولی و عادی خود را ادامه دهد و مراقبت از کودکان را به مؤسساتی که به این کار اختصاص دارند بسپارد و یا، در صورتی که قوانین چنین مقرر دارد، دولت در ازاء نگهداری از کودکان مبلغی به او بپردازد. چنانچه طریقه دوم مورد عمل قرار گیرد مسأله جنبه موقت خواهد داشت و هدف از آن حمایت از اخلاق مرسوم خواهد بود، زیرا زنی که عفیف نیست ممکن است از دریافت مساعده محروم گردد، ولی چنانچه از دریافت مساعده محروم گردد اگر کار نکند نمی تواند معاش کودکان

خود را تأمین کند و در چنین صورتی لازم خواهد آمد کودکان را به مؤسسه ای بسپارد. بنابراین گمانپذیر به نظر می رسد که تأثیر عوامل اقتصادی، بخصوص در مورد کودکانی که والدینشان تهیدستند، منجر به حذف پدر و حتی تا حدود زیاد منتهی به حذف مادر شود. در چنین صورتی تمامی علل وجودی اخلاق مرسوم از میان خواهد رفت، و ناچار باید علل دیگری را برای اخلاق نوینی که مستقر خواهد شد جستجو نمود.

انحلال خانواده، اگر وقوع یابد، به نظر من مایه مسرت نخواهد بود. محبت والدین برای کودک لازم است، و مؤسسات عمومی نیز اگر دامنه عملشان وسیع باشد مطمئناً رسمیت و خشونت بیشتری در کار پیش خواهند گرفت، و وقتی نفوذ محیط های مختلف و متفاوت که موجب پیدایش تفاوت‌هایی در کودکان می گیرد از میان برداشته شود کودکان تا حدودی زیاد از هر حیث یک شکل خواهند شد، و تا وقتی که قبلاً حکومتی جهانی تشکیل نشده باشد کودکان کشورهای مختلف با روح میهن پرستی شدید بار خواهند آمد و همین امر یقیناً موجب خواهد شد که وقتی بزرگ شدند به جان هم بیفتند و یکدیگر را نابود کنند. وجود یک حکومت جهانی از لحاظ نفوس هم ضرورت پیدا می کند، زیرا اگر چنین حکومتی وجود نداشته باشد عناصر «ناسیونالیست» در افزایش نسل خواهند کوشید و با پیشرفتی که در زمینه بهداشت حاصل آمده است تنها راه حل مشکل مازاد جمعیت، جنگ خواهد بود و بس.

در حالی که مسائل مربوط به جامعه شناسی اغلب پیچیده و دشوارند مسائل شخصی به نظر من بسیار ساده اند. این نظر که عمل جنسی چیز معصیت آمیزی است صدمات و لطمات بیشماری به «کاراکتر» فردی وارد آورده است، این صدمات از دوران اولیه خردی شروع می شود و در تمام مدت عمر ادامه می یابد. اخلاق مرسوم با محبوس کردن عشق جنسی تمامی اشکال احساسات دوستانه و رقیق را نیز به محبس افکنده و مردم را به تنگ نظری و سردی و پر مدعائی و خشونت بسیار سوق داده است. هر گونه اخلاق جنسی که در آینده مورد قبول قرار گیرد باید آزاد از قید خرافات و متکی بر مبانی و اساسی باشد که محسنات و فوائد مسأله را توجیه کند. کسب و کار و ورزش و تحقیقات علمی و یا هریک از روشهای فعالیت انسانی نمی تواند فاقد آئین و موازین خاص باشد، ولی می تواند از آئین و موازینی که صرفاً بر نهی ها و ممنوعیت هائی که اشخاصی جاهل در اعصاری غیر از عصر ما پیش کشیده اند چشم بپوشد. در مسأله جنسی نیز مانند سیاست و اقتصاد آئین و موازین ما متأثر از ترس ها و نگرانی هائی است که کشفیات جدید بی اساس بود نشان را نشان داده، حال آنکه استفاده از این کشفیات بعلت عدم توافق و همگامی روانی با این مسائل امکان پذیر گردیده است. بدیهی است انتقال از سیستم کهنه به نو، مانند هر تغییر و تحولی متضمن دشواری ها و مشکلات خاصی است. کسانی که در زمینه مسائل اخلاقی از بدعت و نوآوری حمایت می کنند همیشه مانند سقراط بعنوان تباه کننده نسل در مظان اتهام

قرار می گیرند، و این اتهام همیشه هم بی اساس نیست، هرچند در حقیقت امر موازین نوی که ایشان تبلیغ می کنند چنانچه در بست مورد قبول قرار گیرند به زندگی بهتری بیانجامد. کسانی که به نواحی مسلمان نشین مشرق زمین رفته اند می گویند مسلمانانی که دست از نماز می کشند و فرایض پنجگانه را انجام نمی دهند دیگر لزومی هم نمی بینند به اینکه قواعد و مقررات اخلاقی را که مهم می دانیم محترم شمرند. کسانی هم که تغییراتی در اخلاق جنسی پیشنهاد می کنند ممکن است در معرض سوء تعبیر قرار گیرند و من خود نیک می دانم که چیزهایی گفته ام که ممکن است بعضی از خوانندگان سوء تعبیر کنند .

تفاوت کلی این اخلاق با اخلاق مرسوم «پوریتانیستی» در این است که ما معتقدیم بهتر است گزینه را پرورش داد تا اینکه بیائیم و موانعی در فرا راهش قرار دهیم. این نظریه وقتی به این صورت کلی عنوان شود مورد قبول همه زنان و مردان مجرد قرار خواهد گرفت، منتهی وقتی معتبر خواهد بود که با تمامی محتوا و فراگیری خود قبول شود و از همان سنین اولیه کودکی بکار بسته شود. گزینه، چنانچه از همان دوران کودکی محدود گردد ناگزیر در مراحل بعدی زندگی نیز باید قدری محدود باشد، چون بعلت محدودیتهای دوران کودکی اشکال نامطلوب را بخود گرفته است. اخلاقی که من از آن حمایت می کنم عبارت از این نیست که به مردان و زنان جوان بگوئیم: «از امیال خود پیروی کنید و هرچه می خواهید بکنید» .

بین عناصر زندگی باید تعادلی موجود باشد، باید تلاشهای مداومی وجود داشته و این تلاشها به جانب هدف هائی سوق داده شود که احیاناً نفع آنی در بر ندارند و همیشه هم جالب نیستند، باید رعایت احوال دیگران را نیز کرد و برای راستی و درستی نیز معیارها و موازینی داشت. من خویشتن داری را هدف نمی دانم و آرزومندم مؤسسات اجتماعی و اخلاق ما چنان باشند که نیاز به این امر را بحداقل تقلیل دهند. مورد استعمال خویشتن داری مانند مورد استعمال ترمز است در قطار، و استفاده از آن وقتی مفید است که در جهت نادرست سیر کنیم، وقتی در جهت درست باشیم بکار بردنش جز زیان حاصلی ببار نمی آورد. هیچکس معتقد نیست که قطار باید همیشه ترمز گرفته پیش رود، با این وصف می بینیم که همین خویشتن داری مدام اعمال می شود و راه نیروئی را که باید در فعالیت های سودمند بکار رود می بندد، چرا که موجب می شود مقدار زیادی از انرژی موجود صرف اصطکاک داخلی گردد، و به همین جهت استفاده از آن هرچند در برخی اوقات ضروری است بسیار موجب تأسف است .

میزان لزوم خویشتن داری در زندگی بستگی به پرورش اولیه گزینه دارد. غرائز بصورتی که در کودکان وجود دارند می توانند منتهی به فعالیت های مفید و یا زیانبخش گردند، همانطور که قوه بخار در لکوموتیو ممکن است آنرا به مقصد برساند و یا از خط خارج کند و متلاشی سازد. وظیفه تعلیم و تربیت این است که گزینه را در جهاتی بیندازد که موجب بسط و گسترش فعالیت های

مفید گردد. اگر این وظیفه در سنین نخستین عمر بنحوی مطلوب به انجام رسد زن و مرد می توانند زندگی خوش و سازگاری داشته باشند و جز در موارد بحرانی و نادری به خویشتن داری نیاز پیدا نکنند .

اما از طرف دیگر، چنانچه تعلیم و تربیت اولیه مبتنی بر محدودیت غریزه باشد اعمالی که در مراحل بعدی زندگی به فرمان غریزه صورت می گیرند تا حدودی زیان بخش خواهند بود و آدم ناگزیر باید با اعمال خویشتن داری مانع از وقوعشان گردد .

این ملاحظات در مورد تمایلات جنسی نیز معتبر است، و اعتبار آن در این زمینه حتی بیشتر هم هست، چون از طرفی این تمایلات بسیار نیرومندند و از طرف دیگر در مرکز توجه اخلاق مرسوم قرار دارند. ظاهراً اکثر اخلاقیون می پندارند که چنانچه تمایلات جنسی سخت محدود و مقید نگردند بی مایه و مبتذل و آشفته و ناهنجار خواهند شد. من معتقدم که این نظر زائیده مشاهده و تفکر کسانی است که در سنین اولیه عمر نهی ها و محدودیت های معمول را تحمل کرده و بعد ها خواسته اند آنها را نادیده گیرند. اما در چنین اشخاصی ، ممنوعیت های اولیه، حتی در مواقعی هم که خود در زمینه تحدید غرایز توفیق نمی یابند همچنان در فعالیتند. وجدان، یعنی قبول بطور کم و بیش ناخودآگاه دستورهای اخلاقی، موجب می شود مردم احساس کنند که آنچه رسوم قراردادی نهی می کند خطا است، و این احساس ممکن است علیرغم اطلاعات علمی که پیدا می کنند و خلاف این امر را ثابت می کند همچنان با ایشان بماند. باین ترتیب شخصیتی بوجود می آید که در درون خویش و نیز علیه خویش، به دو بخش تقسیم شده است : شخصیتی که در آن غریزه و عقل در کنار هم گام بر نمی دارند، علاوه بر اینکه غریزه به ابتذال کشیده شده و عقل رنگ باخته و بی مایه گشته است. امروزه در جهان ما، طغیانهای گوناگونی علیه تعلیمات مرسوم در می گیرد که معمول ترینشان طغیان اشخاصی است که درستی و صحت اخلاقی را که در جوانی آموخته اند تأیید می کنند منتها با تأسفی که خالی از شائبه نیست اقرار می کنند که شهامت رعایت اصول اخلاقی را در خود نمی بینند. در مورد این اشخاص تنها چیزی که می توان گفت این است که بهتر است رفتار یا عقاید خود را بنحوی تغییر دهند که هماهنگی و تعادلی میانشان بوجود آید .

و اما بعد اشخاصی که آگاهانه و از روی فکر و تأمل چیزهای باطلی را که از خاله زنک ها شنیده اند رد می کنند اما ناخودآگاه همان قصه ها را در مجموع می پذیرند. اینگونه اشخاص تحت تأثیر هیجانات و تکانهای شدید، بخصوص ترس، ناگهان تغییر روش می دهند. ابتلای به یک ناخوشی شدید و یا وقوع زمین لرزه ای ممکن است موجب شود بر اثر جوشش معتقدات دوران کودکی ندامت حاصل کنند و از عقایدی که بر مبنای کسب دانش پیدا کرده اند دست کشند. رفتارشان در مواقع معمولی و عادی نیز محدود و مقید است، و این محدودیت ممکن است اشکال ناهنجار

بخود گیرد. این قیدها سدی در برابر اعمال خلاف اخلاق ایشان نخواهد بود، تنها کاری که خواهد کرد این است که موجب می شود همین اعمال را هم از صمیم قلب انجام ندهند و به این ترتیب اعمالشان را از عناصری که شاید ارزشی بدان می داد تهی می سازد. اخلاق جدید وقتی سودمند خواهد بود که با تمام شخصیت وجود آدمی قبول شود و فقط به قبول آن از ناحیه قشر فوقانی، که ضمیر آگاه را تشکیل می دهد، اکتفا نگردهد، و بدیهی است انجام این امر برای بیشتر اشخاصی که طی تمام دوران اولیة عمر در معرض تأثیرات اخلاق کهن بوده اند بسیار دشوار است. بنابراین و با توجه به آنچه گذشت درباره اخلاق جدید زمانی می توان بدرستی قضاوت کرد که در آموزش و پرورش سنین اولیة عمر بکار بسته شده باشد .

اخلاق جنسی باید از بعضی اصول کلی گرفته شود که بطور گسترده ای مورد قبول باشند، هر چند در مورد نتایجی که از آنها گرفته می شود عدم موافقت وسیع موجود باشد. نخستین چیز، تأمین عشق میان زن و مرد است، و این عشق باید تا آنجا که ممکن است عمیق و جدی باشد، آنقدر که تمام شخصیت و وجود ایشان را در برگیرد و منجر به اتحادی گردد که هر یک از طرفین را غنی سازد. دومین مسأله، تأمین مراقبت جسمی و روحی مناسب از کودکان است. هیچیک از این اصول بخودی خود چیز بد و زننده ای نیست، با آن همه بخاطر تأمین همین دو اصل است که من لزوماً اصلاحاتی در مقررات اخلاقی موجود را پیش می کشم. اکثر مردان و زنان در اوضاع و احوال کنونی نمی توانند عشق صمیمانه ای را که در صورت نبودن «تابو» های اولیه ممکن بود، با خود به زندگی زناشویی ببرند. اینان یا تجربه لازم را ندارند و یا این تجربه را دزدانه و یا از راههای نامناسب کسب کرده اند .

بعلاوه، چون حسادت از تصویب و تأیید مبلغین اخلاق برخوردار است، خویشتن را محقق می دانند که همدیگر را در یک زندان اخلاقی محبوس سازند. بدیهی است خوب است زن و شوهر اینقدر به هم علاقمند باشند که هیچیک خیال خیانت به دیگری را به مخیلة خود را ندهد، اما به هر حال این خوب نیست که خیانت یکی به دیگری، در صورت وقوع، عملی وحشتناک تلقی شود و یا حتی جلوه این حسادت آنقدر باشد که دوستی و رفاقت با افراد جنس مخالف را امکان ناپذیر سازد. یک زندگی خوش و خوب را نمی توان بر اساس ترس و منع و مداخله در آزادی همدیگر بنا نهاد. اگر وفاداری متقابل بدون این چیزها مقدور باشد چه بهتر، اما اگر به کمک این وسایل تحصیل شود بهایی که در ازاء تحصیل آن پرداخت می شود بسیارگران خواهد بود و بهتر است در مورد لغزشهائی که گاه ممکن است اتفاق افتد متقابلاً گذشت کرد. شک نیست که حسادت متقابل، حتی در مواردی هم که وفاداری کامل موجود باشد، اغلب موجب ناشادکامی در زندگی زناشویی خواهد بود، حال آنکه چنانچه طرفین به نیرو و عمق علاقه و محبتی که طی زندگی زناشویی بوجود می آید اعتماد داشته باشند احتمال این ناشادکامی بمراتب کمتر است.

به نظر من بسیاری از اشخاص عقیف و پرهیزکار تعهدات و وظایفی را که والدین در قبال کودکان بر عهده دارند بسیار سبک و بی اهمیت می پندارند. در وضع موجود که خانواده دو زوجی است، همینکه کودکان بوجود می آیند پدر و مادر موظفند در حفظ سازگاری و ایجاد محیط مناسب منتهای مجاهدت را بعمل آورند، گرچه این امر مستلزم خویشتن داری بسیار باشد. اما این خویشتن داری نباید آنطور که معلمین اخلاق توصیه می کنند فقط و فقط منحصر به فرونشاندن و تحدید امیالی باشد که طرفین را به جانب خیانت به دیگری رهنمون می گردد، بلکه باید حس حسادت و بدخلقی و بد عنقی و تندی و ریاست طلبی و غیره را نیز شامل شود. شک نیست که جنگ و جدال والدین یکی از علل شایع و غالب اختلالهای عصبی کودکان است، و بنابراین برای جلوگیری از این قبیل منازعات باید از هیچگونه کوشش و مجاهدتی دریغ نوزید. ضمناً چنانکه یکی از طرفین و یا هر دو آنقدر خویشتن دار نباشند که به مدد آن بتوان ناسازگاریهای موجود را از کودکان پوشیده داشت بهتر است زناشوئی را فسخ کرد، فسخ این قبیل زناشوئی ها برای کودکان و از لحاظ مصالح آنها بمراتب بهتر از آن است که هر روز شاهد و ناظر دعوی والدینشان باشند و ببینند که همدیگر را متهم می کنند و بهم می برند و بد می گویند .

ولی نباید تصور کرد که با آزاد گذاردن مردان و زنان و جوانان می توان به این هدف نایل آمد، زیرا این اشخاص تحت مقررات سخت و خشن و محدود کننده سابق بار آمده اند و با این وضع چنانچه در این سنین آزاد گذارده شوند تا به تلقین امیالی که در نتیجه مجاهدات اخلاقیون منحرف گشته اند عمل کنند نتیجه ای عاید نخواهد شد. آزادی معقول را باید از سنین نخستین زندگی فراگرفت، و گر نه چیزی بی معنی و سطحی و پوچ خواهد بود و آزادی تمام شخصیت نخواهد بود. انگیزه ها و امیال کم مایه و مبتذل جسم را به بی اعتدالی و افراط سوق خواهد داد حال آنکه روح همچنان در بند خواهد ماند و مجال جولان نخواهد یافت. غریزه و میلی که از همان ابتدا بنحوی درست و مناسب پرورش یافته باشد نتایجی بهتر از آنچه آئین «کالون»^{۸۸} در خصوص اعتقاد به گناه نخستین تلقین می کند ببار می آورد. اما وقتی این طرز تربیت از سنین اولیه کودکی در انجام اعمال مخرب خود آزاد باشد ترمیم این خرابی ها در سنین بعدی زندگی فوق العاده دشوار خواهد بود. خدمت مهمی که روانکاو به جهان عرضه داشته کشف اثرات بد ممنوعیت ها و تحدیداتی است که در سنین اولیه کودکی اعمال می شود، و خنثی کردن این تأثیرات شاید مستلزم استفاده از تمامی شیوه های درمانی و ادامه یک عمر معالجه روانی باشد .

این امر نه تنها در مورد بیماران عصبی که درد و ناراحتیشان برهمگان مشهود است صدق می کند بلکه در مورد اشخاصی هم که بظاهر عادی و طبیعی می نمایند صادق است. من معتقدم که

^{۸۸} - Calvin - عالم الهی و مصلح مذهبی فرانسوی و پیشوای پرشور مذهب پروتستان (۱۵۶۴-۱۵۰۹).

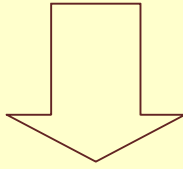
نود درصد کسانی که در سنین اولیۀ عمر خود با تعلیم و تربیت مرسوم بار آمده و پرورش دیده اند بنحوی، کم یا بیش، نمی توانند برخورد سالم و خردمندانه ای با زناشوئی و مسأله جنسی بطور کلی، داشته باشند. اتخاذ آن طرز رفتار و نحوه برخوردی که من معقول می دانم برای این اشخاص ممکن نیست، بهترین کاری که می توان کرد این است که اینان را از صدمات و لطماتی که دیده و متحمل شده اند آگاه ساخت و متقاعدشان کرد به اینکه کودکانشان را به صورتی که خود بار آمده اند بار نیاورند .

آئینی که من تبلیغ می کنم آزادی در هرزگی و عیاشی نیست و مستلزم همانقدر خویشتن داری است که آئین مرسوم هست، با این تفاوت که در اینجا خویشتن داری برای اجتناب از مداخله در آزادی دیگران اعمال خواهد شد نه در جهت محدود کردن آزادی فردی. می توان امید داشت که با بکار بستن یک تربیت اولیۀ صحیح، تأمین احترام به شخصیت و آزادی دیگران تسهیل گردد، اما برای کسانی از ما که آموخته اند حق دارند بنام تقوا اعمال دیگران را وتو کنند مسلماً دشوار و شاید حتی غیر ممکن است که از اعمال این شکل اذیت و آزار مطلوب صرفنظر کنند، ولی نباید نتیجه گرفت که انجام این امر برای اشخاصی که در سنین نخستین عمر خود با اخلاقیات ملایمتری بارآمده اند غیرممکن خواهد بود. جوهر و روح یک ازدواج خوب، احترام به شخصیت همدیگر و وجود آنچنان صمیمیت و خصوصیت و نزدیکی روحی و جسمی و فکری عمیقی است که عشق زن و مرد را بصورت ثمربخش ترین تجارب انسانی در می آورد. چنین عشقی مانند هر چیز خوب و ارزنده، اخلاقی خاص خود می خواهد و اغلب ایجاب خواهد کرد که هدفهای کوچک فدای هدفهای بزرگ گردد، اما این فداکاری باید داوطلبانه و به طیب خاطر باشد، چون اگر چنین نباشد پایه و اساس عشقی را که این فداکاری بخاطر آن صورت می گیرد سست خواهد کرد و درهم خواهد ریخت .

پایان

جهانی که من می شناسم

این کتاب حاصل مصاحبه ای با برتراند راسل است و شاید یکی از بهترین تفسیرها از عقاید وی باشد .





در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

 @karnil